مطالب مفید و جالب

(4)

محمد تقی صرفی پور

بسم الله الرحمن الرحيم

آیات الهی در مکه

اینکه در قران امده در مکه ایات و نشانه های روشنی هست مقصود چیست؟

خداوند عزوجل در کنار کعبه نشانه هایی برای خود قرار داده است از جمله:

مقام ابراهیم است که محلی بوده که حضرت ابراهیم علیه السلام بربالای سنگی در کنار کعبه، رفته و دیوار کعبه را بالا برده است .

حجر اسماعیل که محل دفن حضرت اسماعیل بوده و داخل مطاف است و جزو کعبه حساب می‌شود .

رکن یمانی که زاویه بعد از زاویه حجرالاسود است کعبه چهار زاویه دارد که دو تای آن بسیار مهم است . زاویه حجرالاسود و زاویه یمانی که در روایت است امام علیه السلام فرمود در قیامت ما از طرف رکن یمانی وارد بهشت می‌شویم .

حطیم که دیوار بین حجرالاسود و در کعبه است که بهترین نقطه کره زمین بوده و آدم علیه السلام در این مکان توبه نمود و خداوند قبول فرمود .

المستجار که دیوار کنار رکن یمانی است و از مکانهای استجابت دعا می‌باشد .

صفا و مروه که خداوند آنها را از شعار خود شمرده است «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوى القُلُوبِ(سوره حج، آیه 32.

زمزم که از معجزات الهی است و نوشیدن از آن شفا می‌آورد .

قال رسول اللّه صلی‌الله علیه وآله : (ماء زمزم شفاء لما شرب له) .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: آب زمزم به هر قصدی بنوشد برای آن شفاست .

دیدار حضرت امام با سید علی قاضی عارف بی نظیر

آیت الله سید احمد نجفی نقل می نمایند : در نجف مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی که پدر زن اینجانب بود بعضی از مسایلی را که می خواست برای امام رخ بدهد. از قبل می دانست و به من هم می گفت. من به ایشان عرض کردم شما از کجا این مسایل را می دانید؟ ایشان قضیه ای را نقل کردند که:

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می رفتیم و استفاده می کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده اند و می خواهند با شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند . روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می شد جلوی او هر کس که بود بلند می شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای

قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتابهای ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتابها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلا کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا . همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده حکایت. فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود :

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می برد آن سلطان مجددا او را به مملکت دیگری که اعتاب مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتاب مقدسه بود زندگی کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیۀ الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آنها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچکترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم . بیشتر از آن مقداری که من فکر می کردم. این عبارت امام نشان

می داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می شد اقلا یک سر و دستی تکان می داد که با این حرکت می خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعا حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچکترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنات ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می نمود و می فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه ای که پیش می آمد می فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر می گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعا به ایران باز می گردند و زمام امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با امام بیعت کرد.

http://noore-velaayat.blogfa.com/post/6

تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی(رض)

✅در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛در یک شب به حاج محمد صادق تخته فولادی عرض می کنند روباهی پای دیوار تکیه ایستاده و از سرما می لرزد.می فرمایند گوش اورا بگیرید و بیاورید اینجا،می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه می فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو هم می توانی شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که شد دنبال کارت بروی.

سپس به خدمتکارشان می فرمایند:روباه را ببرید در اطاق مرغها جای دهید.از آن پس،روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت و تا صبح پهلوی آنها بود.صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت.بعد از مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر داخل تکیه نمی شود و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد.جریان را به حاجی عرض می کنند.می فرمایند بروید روباه را بیاورید.روباه را می آورند.حاجی رو به او کرده می فرمایند:تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی،حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی،می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود،تا اینکه زمستان تمام شد.

جوان بی ادب و حکیم میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی گفت:

جناب میر، چطور است که شما علما در صیقه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را که حکمش حدّ زناست را به حلالی که فلان مقدار ثواب و ارزش دارد تبدیل می کنید؟!!!

جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند:

« ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و ... !»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً مقدس این شهر بودی، چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در کمال آرامش فرمودند:

« پسرم، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند کلمه، آن هم از من، به این حال افتادی و چنین دگرگون و ناراحت شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب صیغه محرمیت) قادر نیستند که حرامی را دگرگون کرده و به حلال خداوندی تبدیل نمایند؟!!!»

اضافه شدن واژه «و عجّل فرجهم» و «عجّل اللهمّ فرجهم» به صلوات در زمان پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار(ع) بوده است،

برای نمونه به چند روایت اشاره می‌شود:

1. در دعایی با نام «دعای حریق»[1] که امام صادق(ع) از امامان پیش از خود نقل می‌کند که جبرئیل بر پیامبر اسلام(ص) نازل شد و این دعا را به آن حضرت تعلیم داد[2] در فرازی از آن آمده است: «...اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ وَ عَجِّلِ اللَّهُمَّ فَرَجَهُم...».[3]

2. امام حسین(ع) از امام علی(ع) دعایی را نقل می‌کند که در فرازی از آن چنین آمده است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى طَيِّبِ الْمُرْسَلِين ... صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم...».[4]

3. اسحاق ابن عمار می‌گوید به امام صادق(ع) عرض کردم من از عقرب‌ها می‌ترسم، امام(ع) پس از بیان آداب خاص، فرمود، سه مرتبه بگو: «اللَّهُمَّ رَبَّ أَسْلَمَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ...».[5]

4. در روایت دیگری امام صادق می‌فرماید: هرکس بعد از نماز صبح و نماز ظهر بگوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ»، نمی‌میرد مگر این‌که قائم از آل محمد را درک کند.[6]

5. عمرو بن ابی مِقدام می‌گوید: امام صادق(ع) دعایی را به من یاد دادند و فرمودند خیر دنیا و آخرت در این دعا جمع شده است، در یک فقره از آن دعا آمده: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ رُوحَهُمْ وَ رَاحَتَهُمْ وَ سُرُورَهُمْ وَ أَذِقْنِي طَعْمَ فَرَجِهِمْ وَ أَهْلِكْ أَعْدَاءَهُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْس».[7]

دلیلش هم درخواست رهایی از غم و اندوه و تقاضای گشایش در کارهای اهل بیت(ع) بوده است.

[1]. کفعمی، ابراهیم بن علی، المصباح (جنة الأمان الواقیة و جنة الإیمان الباقیة)، ص 72، دار الرضی (زاهدی)، قم، چاپ دوم، 1405ق؛ شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج 1، ص 220، مؤسسة فقه الشیعة، بیروت، چاپ اول، 1411ق؛

مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 83، ص 165، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403ق.

[2]. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 83، ص 171 – 172، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403ق.

[3]. المصباح (جنة الأمان الواقیة و جنة الإیمان الباقیة)، ص 78؛ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج 1، ص 226.

[4]. شیخ طوسی، تهذیب الأحکام، محقق و مصحح: موسوی خرسان، حسن، ج 3، ص 83 – 84، دار الکتب الإسلامیة، تهران، چاپ چهارم، 1407ق.

[5]. کلینی، محمد، الکافی، محقق و مصحح: غفاری، علی اکبر، آخوندی، محمد، ج 2، ص 570، دار الکتب الإسلامیة، تهران، چاپ چهارم، 1407ق.

[6]. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 83، ص 77، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، 1403ق.

[7]. الکافی، ج 2، ص 583.

اهمیت نامگذاری فرزند در اسلام

یکی از نعمت های خداوند به ما انسان ها قدرت تکلم و بیان است که با این وسیله با همنوعان خود ارتباط برقرار می نماییم و خواسته های خود را به مخاطب منتقل و با او ارتباط بر قرار می نماییم.سرعت انتقال مفاهیم خود مسئله ی مهمی است که کلمات و واژه ها در آن نقش اساسی دارند و در همین راستا نامگذاری برای اشیاء و افراد اختراع شد تا با هر نام مسمی مشخص، و از تفهیم و تفهم مقصود؛ از اشتباه جلوگیری شود.

نام هر شخص علاوه بر اینکه علامتی برای اوست و باعث تمایز و تشخیص او از دیگران می شود؛ انتخاب صحیح آن می تواند تأثیر تربیتی و روانی زیادی بر او داشته باشد هر بار با صدا کردن او به این نام، باعث می شود که خود را با مفهوم و حقیقت آن بیشتر مطابقت داده بلکه خود را مصداق واقعی آن بداند.

اسلام عزیز که برای همه شئون زندگی برنامه و دستورالعمل داشته، ریزترین مسائل زندگی از مبداء تا معاد را با معارف بلند خود پوشش داده و قبل از ولادت انتخاب نام نیکو را سفارش نموده است. بنا به اهمیت موضوع ما در ابتدا به تحلیل و تبیین نظرات اسلام پرداخته و در پایان با جمع بندی و نتیجه گیری این تحقیق را خاتمه میدهیم.

معنای لغوی و اصطلاحی اسم(نام)

اسم در لغت به معنای لفظی است که بر حقیقت و مسمائی دلالت کند،این کلمه از ماده (سمه) اشتقاق شده و «سمه» به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زنند، تا مشخص شود صاحب آن کیست و شاید از ریشه و ماده (سمو)گرفته شده باشد که در این صورت به معنای رفغت و بلندی است.

همچنانکه قلّه از دامنه بخاطر رفعت و بلندیش ممتاز شده ؛ نام نیز باعث تشخیص افراد و تمایز آنان از دیگران می گردد. اسم در اصطلاح و عرف معادل نام و نشان است.

انتخاب نام خوب برای نوزاد بسیار مهمّ است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را از حقوق فرزند بر گردن پدر می‌داند و می‌فرمود: «بهترین نام‌ها، نامی است که در آن نشان عبودیت خداوند باشد؛ مانند عبدالله».

اسلام برای تشویق مؤمنین و بیان جایگاه نام نیکو این مهم را محدود به دنیا نمی داند و تا قیامت اتصاف نام به صاحبش را یاد آوری می کند،آنجا که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: نام نیکو بر خود نهید ، زیرا در قیامت به این نام ها خوانده می شوید فلانی پسر فلانی بر خیز به سوی نور خود برو و فلانی پسر فلانی برخیز که نوری نداری

ایشان همچنین می‌فرمودند: «هر کس چهار پسر داشته باشد و نام یکی از آنها را به نام من، "محمّد"، نامگذاری نکند، به من جفا کرده است. اگر اسم فرزندتان را محمّد گذاشتید او را گرامی بدارید و به او احترام کنید».[مجلسی، محمد باقر، بحارالأنوار، ج 101، ص 131]

همچنین می‌فرمودند: «حتی بچه‌های سقط شده را هم نامگذاری کنید، چون در روز قیامت که مردم را به اسم می‌خوانند، بچه های سقط شده به پدرانشان اعتراض می کنند که چرا برای ما اسم نگذاشتید؟!»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خودشان، نام آخرین فرزند فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را قبل از تولّد، محسن گذاشت، که البته در ماجرای هجوم به خانه آن حضرت، سقط و به شهادت رسید.[خسروی، موسی، احتجاجات، ج2، ص: 108، اسلامیه]

امام باقر (علیه السلام) می‌فرمایند: «وقتی شیطان می شنود کسی را به اسم محمد یا علی صدا می زنند، مانند قلع ذوب می شود. »

الف-انتخاب نام نیکو

قرآن کریم ارتباط با خداوند و خواندن او به نام های نیکویش را امر فرموده و کسانی که احترام خداوند را رعایت نمی نمایند و با خطاب های ناپسند او را صدا می زنند مورد نکوهش قرار داده و دوری از آنان را به مؤمنین سفارش نموده است و می فرماید « و برای خداست نام های شایسته پس با این نام ها خدا را بخوانید و از کسانی که نام های خداوند را تحریف می کنند کناره گیری کنید،آنان بزودی به جزای اعمالی که انجام می دهند می رسند.» (1)

پیامبر رحمت حضرت محمد(صلی الله علیه و آله)مؤمنین را به نامگذاری شایسته فرزندان سفارش نموده و می فرماید«نخستین چیزی که هر یک از شما به فرزندش پیشکش می کند نام نیکو است. بنابراین هر کدام از شما نامی نیکو بر فرزند خویش نهد.» (2)

انند، بچه های سقط شده به پدرانشان اعتراض می‌کنند که چرا برای ما اسم نگذاشتید؟

مصداق این حدیث شریف نامهائی نظیر :عبدالله،عبدالرحمن،عبداللطیف که دلالت بر بندگی خداوند می نمایند می باشد و بعضی از نام های پیامبران مثل محمد، احمد، موسی، عیسی، یعقوب، هارون، یونس، هود ، ابراهیم ، آدم ، لقمان ، خضر ، عمران و از زنان نام هائی همچون:فاطمه، مریم ، آسیه ، خدیجه ، ...

ذکر یک نکته :

امروزه شاهد این هستیم که بعضی از افراد نام هایی برای فرزندانشان انتخاب می کنند که ریشه در افسانه های فرهنگ های مختلف دارد مثلا نام الهه ای در فرهنگ یونانی ،یا نام خدایانی که در گذشته و بین اقوام بت پرست رایج بوده مثلا خدای آب، خدای آتش ، خدای نور و...که با بینش توحیدی ما در تعارض آشکار است در تمام جهان و در تمام اعصار یک خدا بیشتر نبوده است، شایسته نیست که با این قبیل نام گذاری ها ناخواسته و از روی جهل مرتکب شرک و ترویج فرهنگ هایی شویم که در قرون و اعصار پیامبران الهی برای زدودن آن ها

مبعوث شدند عمر گذاشتند و رنج بردند ، بهتر است در نام گذاری فرزندانمان با بصیرت و بینش و آگاهی برخورد کنیم

از امام صادق(علیه السلام) سؤال شد: آیا نامگذاری فرزندان به نام های ائمه سودی دارد؟ حضرت فرمود:آری، مگر دین چیزی جز محبت است؟

ارتباط عاطفی با صاحب نام

وقتی نامی برای کسی انتخاب می شود نوعی رابطه ی عاطفی بین صاحب نام و شخصیت مورد نظر یا مکان مورد نظر که بدان نام می باشد برقرار میگردد، نام حسین پیوند حماسی با سیدالشهداء برقرار می کند و نام محرم محبت به شخصیت های این ماه و بغض به مفسدان این حادثه را گوشزد می نماید. امام حسین(علیه السلام) بخاطر علاقه زیاد به پدرش علی (علیه السلام) و مادرش «فاطمه»نام فرزندان خود را فقط "علی "و "فاطمه "می گذاشت و برای جلوگیری از تشابه اسمی پسوند اصغر،صغری، اوسط و وسطی، اکبر و کبری را بعد از نام هریک اضافه می نمود مثل علی اصغر ، علی اوسط ، علی اکبر ، یا فاطمه صغری ، فاطمه وسطی و فاطمه کبری

جلسه محاکمه شیخ فضل اللّه نوری

رئیس دادگاه : با قرائت ورقهای که صورت اتهامات شیخ فضل اللّه نوری فرزند ملاعباس کجوری در آن ذکر شده ، دادگاه را شروع می‌کنیم . وقتی مرحوم مظفرالدین شاه و بعد از او همین محمدعلی میرزای مخلوع استدعای ملت را قبول کردند و قانون و عهدنامه اساسی را امضاء کردند و جنابعالی هم با چند نفر از معروفین علماءدر استحکام این اساس دخالت داشته و اکثر اوقات خودت در مجلس حاضر بودی ، مواد قانون اساسی نوشته و تصحیح شد . چه شد که ناگهان شق عصای امت کردی! القای خلاف میان مردم نموده عَلَم مخالفت بلند

کردی؟ جمعی از اشرار را به دور خودت جمع نمودی ماده اصلی مفسده عظیم را و علت اولی خونریزی پنجاه هزار نفوس ایرانی بی‌گناه را مطرح کردی؟ اگر مشروطیت حلال و واجب بود ، چرا با آن شدت مخالفت نمودی؟ چرا بعد از اینکه مخالفت کردی مکرر بتو نصایح کردند ، یک شب بنده خودم هم بودم درخانه آقا میرزا سید محمد طباطبایی ، آقا سید عبدالله بهبهانی هم بود بیست و پنج نفر از معتبرترین وکلا هم حاضر بودند ، قسم غلیظ شدید به کلام اللّه مجید یاد کردی که همیشه موافقت با مشروطیت بنمایی!

شیخ فضل اللّه نوری در پاسخ : پس بقیه حرفهایی را هم که زدهام بیان کنید .

ابراهیم زنجانی رئیس دادگاه : مجددا پس از چند روز قسم را شکستی ، ندای فساد دردادی و چادر مخالفت زدی ، باز مجددا جماعتی رفتند و آمدند . گفتی مخالفت من در سر همان ماده یک قانون اساسی است . بعد از آن به حضرت عبدالعظیم رفتی ، در آنجا کتبا و لفظا چه اتهامها که به وکلا نزدی و چه فسادها که به پا نکردی؟ و جنابعالی حضرت شیخ فضل اللّه! متهم هستید که اولاً اغتشاش راه انداختهاید ، ثانیا به امر شما چند هزار را به قتل رساندهاند ، ثانیا با مشروطهای که آقایان علماء خواستار آن بودند مخالفت کردید . و به این دلایل در پیشگاه عدالت ، محکوم به مجازات و فنا هستید . قبل از اجرای مجازات اعدام ، اگر دفاعی از خودتان دارید انجام بدهید!

شیخ فضل اللّه نوری : بسم اللّه الرحمن الرحیم . بفرمائید ببینم با محمدعلی میرزا چه کردید؟

رئیس دادگاه : این به شما مربوط نیست .

شیخ فضل اللّه : محمد علی میرزاشاه بود و رأس استبداد در ظاهر هم که مشروطه مخالف استبداد است! چطور است که به او امان دادید تا از ایران خارج شود و تمام قتل و غارتهای او را بی‌ملاحظه ندید ، گرفتید! مقرری هم که تعیین کردهاید تا سالیانه صدها هزار تومان برای او بفرستید . آیا این همان حرفی نیست که ما از اول می‌زدیم . مشروطهای که در سفارت انگلستان بعمل بیاید ، عاقبتی جز این دارد؟!رئیس دادگاه : فرصت کم است از خودتان دفاع

کنید! شیخ فضل اللّه : و اما با عین الدوله چه کردید؟ به خاطر معاونت در کشتار و ظلم بی‌حد به مردم! شما که می‌دانید چه کسی باعث شد مردم ایران در گوشه و کنار ، دختران خود را بفروشند .

رئیس دادگاه : وصیت خود را بگوئید به شما هم مربوط نیست که ما با دیگران چه کردهایم .

شیخ فضل اللّه : بهتر است به عین الدوله یک پست وزارت بدهید . از امثال او خوب بر می‌آید امابا لیاخوف (افسر روسی که مجلس را به توپ بست) چه کردید؟ دیگر مجلس را که من به توپ نبستم . مردم تهران را که من نکشتم . با او چه کردید . شنیدهام که او هم به حضور سپهدار و سردار اسعد رسیده و شمشیر خود را باز کرده و زمین انداخته و سردار اسعد مجددا شمشیر را به کمر او بسته! این را چه می‌گویید؟!

رئیس دادگاه : او به وظیفه سربازی خود عمل کرده!

شیخ فضل اللّه : پس تنها به وظیفه اسلامی عمل کردن جرم است! غرض من این است که بگویم مشروطهای که با پناه بردن به اجنبی پیش برود ، پیروزیش را هم مستبدین جشن می‌گیرند . اگر شما مرا خواهان استبداد می‌دانید که می‌دانم نمی‌دانید و در دلتان به این امر موافقید ، چرا با من لااقل همان رفتار را نمی‌کنید که با محمدعلی میرزا و عین الدوله ولیاخوف کردید؟! اما می‌دانید که از من خواسته شده بود که به سفارت روسیه و عثمانی پناه ببرم و جانم در امان باشد و باز هم می‌دانید که من نپذیرفتم . خودتان هم گفتید که من از اول با مشروطه همراه بودم ، اما بعد جدا شدم و دلیل جدا شدنم را هم می‌دانید . امام باقر علیه السلام هم در ابتدا با بنی عباس و علیه بنی امیه بود . اما وقتی انحراف آنها را دید . از آنها جدا شدو آخر سر هم بدست بنی عباس کشته شد!

رئیس دادگاه : خودت را با امام مقایسه می‌کنی؟

شیخ فضل اللّه : نه خیر! شما را با بنی عباس مقایسه می‌کنم!

رئیس دادگاه : دیگر بس است ، او را به میدان توپخانه ببرید ، وصیتی نداری؟

شیخ فضل اللّه : من نماز ظهرم را خواندهام ولی نماز عصرم مانده است!

رئیس دادگاه : این مردم کارهای مهمتر از نماز تو دارند ، بیهوده نباید آنها را معطل گذاشت

روز قبل از دستگیری شیخ فضل اللّه نوری ، سعدالدوله به منزل او آمد . عدهای از اطرافیان شیخ حضور داشتند . سعدالدوله نزد شیخ نشست و آهسته با ایشان گفتگو کرد . پس از چند لحظه فضل اللّه خطاب به حاضران فرمودند : آقای سعدالدوله میگویند که دستهای مشخصی در کار است که مرا دستگیر کرده و به دار آویزند و ایشان مصلحت میداند که من هم به یکی از دو سفارت روسیه یا انگلستان پناهنده شوم . بعد با تبسم فرمودند : من از کشته شدن خود بیاطلاع نیستم و به هیچ کس غیر از خداوند پناهنده نمیشوم! سعدالدوله خطاب به شمس العلماء گفتند : حفظ جان آقا بر تمام افراد علاقهمند به ایشان واجب است و من چون میدانستم که آقا به این سفارتخانهها پناهنده نمیشوند با یک سفارت بیطرف یعنی سفارت هلند تماس گرفتم و گفتگو کردهام تا در صورتی که آقا اجازه فرمایند ، پرچم سفارت هلند را روی بام خانه نصب کنیم تا ایشان در امان باشند . شیخ با تبسمی استهزاء گونه فرمودند آقای سعدالدوله پرچم ما را باید روی سفارت بیگانه نصب کنند! چطور ممکن است صاحب شریعت به من که از مبلغین احکام آن هستم اجازه فرماید ، پناهنده به خارج از شریعت شوم! مگر قرآن نخواندهاید که میفرماید :

« وَلَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُوءْمِنینَ سَبیلاً »(نساء : 141 .) من راضی هستم که صد مرتبه بمیرم و زنده بشوم و مسلمین و ایرانیان مرا مثله کنند و بسوزانند ولی پناهنده به اجنبی نشوم و بر خلاف شرع اسلام عملی انجام ندهم!

ارادت ویژه آیۀ اللّه میرمحمدعلی صدرایی اشکوری به امامان معصوم

آیۀ اللّه میرمحمدعلی صدرایی اشکوری ارادت ویژه ای نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. اشعار فراوانی در مدح و مناقب، فضائل و مراثی آن بزرگواران سروده و تحت عنوان گلزار احمدی به چاپ رسیده است. وی در مقدمه آن آورده است:

«در سال 1349 شمسی بر اثر تصادف ماشین ضربه ای به مرکز بیناییم وارد شد که منجر به کوری چشم گردید. جهت معالجه به بیمارستان آپادانا رفتم و تحت عمل جراحی چشم پزشک قرار گرفتم.پس از عمل به منظور استراحت در باغ چای خود به استراحت پرداخته تا روزی حدود ساعت 2 بعد از ظهر خوابیده بودم در عالم روءیا مردی نورانی بر من وارد شد. پس از سلام و جواب فرمودند: شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟ گفتم: من که شیعه اثنا عشری هستم و نسبت به آن حضرت و فرزند ارجمند و آباء گرامیش ارادت می ورزم. فرمودند: منظورم شخص شما نبود، بلکه منظور وعاظ و نویسندگان است که در میلاد و مناقب آن حضرت کمتر سخن می گویند. آن گاه فرمودند: امروز روز میلاد آن حضرت است. من یک مصرع شعر به شما می آموزم، شما به همین وزن در مدح آن حضرت بسازید. عرض کردم: چشم! این یک مصرع را به بنده تلقین کردند:

«عید میلاد حسن حجت حادی عشر است »

از خواب بیدار شدم، فوراً یادداشت کرده و چون بذل توجهی شده بود، مدیحه ای در همان ساعت ساخته، جهت چاپ در روزنامه (طلوع اسلام) فرستادم و در این دیوان از نظر مبارک می گذرد و از همان روز شروع به ساختن اشعار در توحید و مصائب اهل بیت علیهم السلام و نصایح و غزلیات نمودم که به صورت دیوان درآمده است و این قضیه را فقط به عنوان یادآوری به حضور وعاظ و شعرا و نویسندگان محترم نوشته ام که متذکر این نکات بشوند.» ( )

اثر فوری توسل

آیۀ اللّه میرمحمدعلی صدرایی اشکوری بعد از تصادف و عمل جراحی و کوری چشمان ،توسل فراوانی به ساحت امامان علیهم السلام ؛ خصوصاً به ساحت قدسی باب الحوائج موسی بن جعفر علیهماالسلام داشت که در نتیجه بعد از ده روز شفای عاجل را دریافت نمود. مرحوم صدرایی دو حالت کوری چشمان و بینایی را به صورت دو شعر جداگانه و مناجات با خدای متعال سروده که فقط به چند بیت آن بسنده می شود:

خداوندا دو چشمم کور کردی××× مرا از رحمت خود دور کردی

چه کرد ستم مرا منفور کردی××× دو چشم باز من بی نور کردی

نکردم من باین چشمان گناهی××× که کورم سازی اندازی به چاهی

تمام عمر خود را کرده ام صرف ×××بحلّ و فصل کار خلق بی حرف

شب و روزم پی ترویج دین بود××× همیشه وقف کار مسلمین بود

به ترویج احادیث و روایات××× به نشر علم و اخلاص و دلالات

هزاران منحرف را توبه دادم ×××درِ ایمان به دلهاشان گشادم

کومونیست و مجوسی و بودائی××× یهودی و مسیحی و بهائی

بمنطق مستدل حرفه خویش ×××گرفتندی ره اسلام در پیش

مشرف کردم آنانرا به اسلام ×××بکردم آشناشان من به احکام

زبان و خامه در تبلیغ دین بود××× شعارم دفع شرّ مشرکین بود

بدم من یک سخنگویی ز اسلام××× حقایق را به عالم کرده افهام

نبود این مزدم ای پروردگارم ×××بفضل و لطف تو امیدوارم

تو را با چشم و عقل و هوش و ادراک××× پذیرفتم بدل ای صانع پاک

ترحم کن به حال خسته من××× گشا از نو تو چشم بسته من... .

شکر گذاری پس از بینایی هر دو چشم

پس از ده روز چشمم باز گشته ×××فرح با قلب من دمساز گشته

بحمداللّه که کوری رفته یکسر××× شدم بینا به لطف ذات اکبر

دوباره چشم من گردید بینا××× به امر حضرت باری تعالی

ز نو بینم جمال خوبرویان ×××چه خوش خوانم درست آیات قرآن

تو صدرایی به پاس این عنایت ×××به شرع و مسلمین بنمای خدمت

خلایق را به خالق رهنما باش ×××توکل بر خدا کن با خدا باش» ( )

توصیه‌های یک پزشک با وجدان

۱۴ اشتباه رایج در بین مریضها،پزشکها و دارو سازها

_ برای 90٪ سرماخوردگی ها هیچ چرک خشک کنی لازم نیست یک بسته قرص سرماخوردگی و یک شربت دیفن هیدرامین کامپاند و یک عدد استامینوفن به همراه استراحت مطلق و نوشیدن مایعات و مصرف ویتامین (ث) کفایت میکند.

_آمپول دگزامتازون و بتامتازون در سرماخوردگی جنبه ی درمانی ندارند و بیشتر به عنوان کورتون برای سر حال شدن ظاهری بیمار و رضایت از کار پزشک مصرف میشوند تنها در مواقعی که مشکل حساسیت است از آن استفاده کنید.

برعکس تصور خیلیها اکثر آمپول‌ها از بعضی از قرص ها و کپسول‌ها ضعیف‌تر هستند یعنی خوردن روزی یک عدد «سفکسیم ۴۰۰» بسیار قوی‌تر از ۴ تا آمپول پنی سیلین ۱ میلیون و ۲۰۰ است!

در هر صورت چرک خشک کن هایی مثل پنی سیلین و آموکسی سیلین به علت مقاومت ایجاد شده چندان مناسب نیستند و چرک خشک کن هایی مثل سفتریاکسون و سفکسیم به علت قوی بودن بیش از حد بهتر است خط اول درمان نباشند. چرک خشک کن هایی مثل «آزیترومایسین» پیشنهاد من هستند در کل تا میتوانید از هیچ چرک خشک کن استفاده، نکنید؛ حتی برای سرماخوردگی شدید و این مطلب را جدی بگیرید.

_برای تقویت عمومی بدن زدن آمپول ب کمپلکس، ب 12، نوروبیون و... تقریبا جز در موارد خیلی نادری مثل «بری بری» فایده ی چندانی ندارد.

مصرف کپسولی مثل «مولتی ویتامین مینرال» یا مشابه های خارجی اش بسیار مفیدتر خواهد بود. مطمئن باشید اکثر ماده ی موثر آمپول؛ چند ساعت بعد در ادرار شما یافت خواهد شد.

_دکتری که به شما برای سرماخوردگی تان 4 تا آمپول سفتریاکسون مینویسد یا اشتباها تشخیص سوزاک و سیفلیس داده است؛ یا خودش نیازمند دکتر روان پزشک است یا با داروخانه‌ی روبرو قرارداد دارد..!!

_تزریق سرم به جز وقتی که فشار مریض پایین افتاده یا میخواهیم چند آمپول را از طریق سرم وارد بدنش کنیم یا... جنبه ی درمانی ندارد.

شما با خوردن ORS یا مواد شور و شیرین هم میتوانید همان کار را با هزینه و وقت کمتر انجام دهید.

میدانید مصرف سِرُم در ایران چند برابر آمار جهانی است!!

_اگر در اطراف شما کسی آبله مرغان گرفته و شما قبلا مبتلا شده‌اید، اینقدر راحت دور و بر او قدم نزنید.

اگر کمی مقاومت بدنتان کاهش پیدا کرده باشد بیماری وحشتناکتری به نام «زونا» منتظر شماست.

خیلی مراقب‌تر باشید..!!

_اکثر شامپوهای موجود در بازار اصلا آنقدر بر روی کف سر نمی مانند تا بخواهند اثرات پروتئینه و ویتامینه و...

خود را بگذارند. اگر شامپویی به سر شما ساخته است حتی اگر ارزانترین شامپوست، آنرا حفظ کنید و قدرش را بدانید و از این شاخه به آن شاخه نپرید.

_تصور اینکه هر دارویی با شکل کپسول باید بعد از غذا مصرف شود؛ رسما خنده‌دار است. بعضی از داروها با مصرف بعد از غذا جذبشان به شدت کاهش یافته و موفق به اثرگذاری نمیشوند. و بعضی از کپسول‌ها (مثل امپرازول)خودشان جنبه‌ی درمانی برای دستگاه گوارش داشته و باید حتماً قبل از غذا مصرف شوند.

_داروی «کلونازپام» به هیچ وجه یک داروی خواب آور نبوده و به عنوان ضد تشنج و سه بار در روز استفاده میشود. اگر دکتری برای شما شبی یک عدد کلونازپام برای خواب نوشت؛ همانجا بزنید بیرون و دیگر هم به آن پزشک مراجعه نکنید. برای بی‌خوابی مخصوصاً در دوستانی که کمی استرسی هستند، (اگر روش‌های طبیعی و توصیه‌های رفتاری جواب نداد)؛ «کلردیازپوکساید» را توصیه میکنم.

_ یادتان باشد شباهت اسامی داروها هیچ ربطی به کاربردشان ندارد. مثلا داروهای مفنامیک اسید (مسکن و ضدالتهاب)ترانگزامیک اسید (ضد خونریزی مفرط قاعدگی) و فولیک اسید (موثر در کم خونی) فقط اسامی مشابه دارند.

اکثر اسهال‌های معمولی با خوردن مایعات و موادی نظیر نوشابه و آبمیوه و مخصوصا ORS کنترل میشوند.

مصرف داروهایی مثل دیفنوکسیلات مخصوصا در اطفال اصلاً توصیه نمیشود. همچنین در بسیاری از موارد نیاز به مصرف چرک خشک کن هم نیست!

ارتباط عالی آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصا با نوه‌ها بسیار خوب بود. نوه‌ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آنها می‌رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه‌ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند آدم را به خودشان جذب می‌کنند . نه تنها بچه‌ها که همه موجودات و جنبنده‌هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلا اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی‌داد و بارها بنده را توبیخ می‌کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می‌آمد. صبحها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگسها را این طرف و آن طرف می‌کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان میرفتم و حساب همه مگسها را میرسیدم تا ایشان اذیت نشوند. یک بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آنها را بگیری و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط اینها را بیرون کنند تازه دوباره از یک سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آنها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا.

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرید تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی های تلویزیونی داشته باشند، می گفتند پرنده ای بگیرید تا مشغول باشند

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیثت

یکی از علماء بزرگ میفرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة اللّٰه علیه) گفتم که میخواهم شاگرد شما بشوم مرا قبول کنید.

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیثت و این هم از تو بر نمی آید.

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم،

فرمودند: خُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و من استاد.

گفتم: چشم.

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب.

❖ شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور.

❖ ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ نِق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. این ذکر را بگو. انبساط روح پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور.

دور و بَرَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت.

❖ خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم.

❖ دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود.

❖ حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور.

❖ چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند.

گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ نِق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور.

🔅 آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شوییم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است.

♦ خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد.

▐▌ داستانهایی از مردان خدا

غره_مشو

مرحوم #علامه_جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا ممکن است برای تبلیغ به روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس رفتم جلو برای خواندن نماز جماعت، گفتم :«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ -إِنّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار کردم اما باز هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَ ما أَدْراکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ» !

غرّه مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانک بلندت کند تا بتواند فکند

معیار برادری

وقتی امام رضا علیه السلام در مجلس ماءمون حضور داشت زیدبن موسی بن جعفر بر مامون وارد شد و مامون او را مورد احترام و اکرام قرار داد، آنگاه زید بر امام علیه السلام سلام کرد اما حضرت جواب او را نداد. زید گفت : من پسر پدر شما هستم و شما جواب سلام مرا نمی دهی ؟

امام علیه السلام فرمود: تو برادر من هستی مادامی که اطاعت از خدا کنی پس وقتی خداوند را معصیت کنی برادری بین من و تو نخواهد بود.(بحارالانوار، ج 49، ص 100.

مـــــــرنـــــــــج و مـــــــــرنجـــــان

آقای آخوندملاعلی معصومی از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت:

مـــــــرنـــــــــج و مـــــــــرنجـــــان .

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت نشوم؟ مثلا وقتی بفهمم کسی مرا غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! *آقای نخودکی گفت: *

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی!

همه_مشکل تو از همین «من» است

● #حاج_میرزا_جواد_آقا ملکی تبریزی می‌فرمودند : یک روز در نجف ، پیش استادم آمدم و به او گفتم : درس را خوب یاد نمی‌گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس‌هایی را که شما می‌گویید- حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی‌گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادم گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده‌ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده‌ام هست. گفت: چه کار می‌کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانه‌ات با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش‌ها هست. گفت: می‌خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می‌روی و کفش پسر خاله‌ات را جفت می‌کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است

داستان منبر پیامبرخدا

از وقتی که مسجدالنبی ساخته شد، پیامبر اکرم (صلی الله وعلیه وآله) در موقع ایراد خطبه و سخنرانی برای مسلمانان (مخصوصاً روزهای جمعه)، بر تنۀ درخت خرمایی که در صحن مسجد باقی مانده بود تکیه می دادند؛ منتها وقتی جمعیت زیاد شد، اصحاب پیشنهاد کردند که منبری برای رسول خدا (صلی الله وعلیه وآله) ساخته شود تا همگان به آسانی بتوانند ایشان را ببینند.

پیامبر (صلی الله وعلیه و آله) نیز اجازه فرمودند. منبری از چوب با دو پله و یک عرشه ساخته شد. اولین جمعه ای که پیش آمد، رسول اکرم (صلی الله وعلیه وآله) جمعیت را شکافتند و با

پشت سر گذاشتن آن ستون نخل، به طرف منبر رهسپار شدند. همین که بر بالای منبر قرار گرفتند، یک باره صدای نالهٔ درخت خشکیده همانند زنِ فرزندمرده بلند شد. با نالهٔ ستون صدای جمعیت نیز به گریه و ناله برخاست. رسول خدا (صلی الله وعلیه وآله) از منبر به زیر آمدند؛ ستون را در بغل گرفتند و دست مبارک را بر آن کشیدند و فرمودند: آرام باش! سپس به طرف منبر برگشته خطاب به مردم فرمودند: ای مردم! این چوب خشک به رسول خدا اظهار علاقه و اشتیاق می کند و از دوری وی محزون می گردد؛ ولی برخی از مردمان باکشان نیست که به من نزدیک شوند یا از من دور گردند! اگر من او را در بغل نگرفته و بر آن دست نکشیده بودم، تا روز قیامت از ناله خاموش نمی شد.

استن حنـانه از هـجر رســول

ناله می‌زد همچو ارباب عقول

گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون

گـفـت جـانم از فـراقت گـشت خون

مسندت من بودم از من تاختی

بر سر منبر تو مـسند سـاختی

گفت خواهی که ترا نخلی کنند

شرقی و غربی ز تو میوه چـنند

یا در آن عالم حقت سروی کند

تــا تـر و تــازه بـمـانــی تــا ابـد

گفت آن خواهم که دایم شد بقاش

بشنو ای غافل کم از چوبی مـباش

آن ستون را دفن کرد اندر زمـین

تا چو مردم حشر گردد یوم دین

تا بدانی هر که را یزدان بخواند

از همه کار جهان بی کار مانـد

عفو و بخشش عالم ربانی

یکی از سخنرانان مذهبی کربلا که از مخالفان مشروطه بود و همه جا علیه آخوند ملاکاظم خراسانی صحبت می‌کرد ، به علت بدهی تصمیم گرفت خانهاش را بفروشد . مشتری خرید خانه را مشروط به امضا و اجازه آخوند قرار داد . گرچه روی دیدن آخوند را نداشت ، اما شرمنده و ناچار نزد آخوند رفت و از او خواست تا به این معامله راضی شود . آخوند چند کیسه لیره به او داد و گفت : شما جزو علمایید ، من راضی نیستم که در گرفتاری باشید . با این پول ، بدهی خود را بدهید و خانه را نفروشید . هرگاه به مشکلی برخوردید نزد من بیایید . واعظ کربلا از رفتار آخوند متنبه گشت و از آن پس ، از مریدان او شد .

بلندهمتی

روزی حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ در مسافرت به شخصی برخوردند و میهمان او شدند. آن شخص پذیرائی شایانی از حضرت نمود، هنگام حرکت آن جناب فرمود: چنانچه خواسته‌ای از ما داشته باشی از خداوند درخواست می کنم تو را به آرزویت نائل نماید.

عرض کرد: از خداوند بخواهید به من شتری بدهد که اسباب و لوازم زندگی‌ام را بر آن حمل نمایم و چند گوسفند که از شیر آن‌ها استفاده کنم، پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ آنچه می‌خواست برایش تقاضا نمود. آنگاه رو به اصحاب کرده فرمودند:

ای کاش همت این مرد نیز مانند پیرزن بنی‌اسرائیل بلند بود و از ما می‌خواست که خیر دنیا و آخرت را برایش بخواهیم.

عرض کردند: داستان پیرزن بنی‌اسرائیل چگونه بوده است،

آن جناب فرمود: هنگامی که حضرت موسی خواست با بنی‌اسرائیل از مصر به طرف شام برود ...از هر کس جویای محل قبر یوسف شد اظهار بی‌اطلاعی می‌نمود به آن جناب اطلاع دادند که پیرزنی است ادعا دارد من قبر یوسف را می‌دانم در کجاست

دستور داد او را احضار کنند... عجوزه گفت: یا موسی «علم قیمت دارد»، من سال‌ها است این مطلب را در سینه خود پنهان کرده‌ام، در صورتی برای شما اظهار می‌کنم که سه حاجت از برای من برآوری

حضرت فرمود: حاجت‌های خود را بگو. گفت:

اوّل آنکه جوان شوم؛

دوّم: به ازدواج شما درآیم؛

سوّم: در آخرت هم افتخار همسری شما را داشته باشم.

✨ حضرت موسی از بلند همتی این زن که با خواسته خود جمع بین سعادت دنیا و آخرت می‌کرد متعجب شد، از خداوند درخواست نمود هر سه حاجت او برآورده شد

📚

جلسات خصوصی مرحوم قاضی

مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد رضا آل یاسین نقل می کند: «روزی به یکی از مجالس خاص که به خواص معمولی از تلامذه ایشان تعلق داشت راه یافتم. وقتی از منزل ایشان بیرون آمدم همین را بگویم که عبا را روی سر و صورتم کشیدم و راه افتادم و مالک اشکهای چشمانم نبودم و بی اختیار گریه می کردم به هر کجا و به هر کس که نگاه می کردم بدم می آمد و در اثر انقطاع موقت که از عوالم دنیوی برایم حاصل شده بود طاقت ماندن در دنیا و زندگی با مردم دنیا از من سلب شده بود؛ صد حیف که بعدها نتوانستم در آن مجالس نورانی حاضر شوم.»

جلسات کلاس خصوصی، آن قدر پر بار بود که وقتی عصر از خدمتشان مرخص می شدیم تا فردا که دوباره برویم منگ بودیم و جلسات تأثیر فوق العاده ای برای ما داشت.»

از مرحوم عارف واصل آیت الله سید هاشم رضوی کشمیری از تلامذه آقای قاضی نقل شده که فرمود: «ما وقتی محضر آقای قاضی می رفتیم چنان انبساط روحی و بشاشت و ابتهاج به ما دست می داد که تمام مشکلات و سختیها و ناملایمات زندگی روزمره را از جان و تن ما می زدود.»

چرا امام زمان را درخواب نمی بینیم

شخصی از عالمی پرسید چرا امام زمان را درخواب نمی بینم؟گفت سه روز فقط غذای شور بخور و اب نخور بعد بیا پیش من. بعد سه روزامد. عالم پرسید این سه شب چه خوابهایی می دیدی؟گفت فقط خواب نوشیدن اب گوارا!گفت اری اگر تشنه امام زمان باشی خواب اقا را می بین. بلکه در بیداری هم می بینی.همانطور که ایه الله بهاء الدینی فرمود شصت سال منتظر دیدن اقا بودیم یک روز در حال نقاهت بودم اقا از ان در وارد شد سلام محکمی به ما کرد که

دراین شصت سال کسی این چنین به ما سلام نکرده بود.ما انچنان گیج شدیم که نفهمیدیم جواب سلام دادیم یانه!بعد اقا احوالپرسی کردند و رفتند.

اولین مخلوق خدا چه‌بود؟

جابربن عبداللّه انصاری از رسولخدا(ص)پرسید:اولین مخلوق خدا چه‌بود؟

فرمود:ای جابر!نورپیغمبرت بود که خدا اول آنرا آفرید وسپس از او هر چیزدیگر را خلق کرد.

وقتی خدا نور مرا خلق کرد،تامدتی نورمرا در مقام قُرب قرار داد.بعد این‌نور را چهار قسمت کرد.از یک قسم عرش را آفرید.از یک قسم کرسی‌را آفرید.از یک قسم حاملان عرش را آفرید وقسم چهارم را در مقام‌حُبّ قرار داد.سپس آنرا به چهارقسمت نمود واز یک قسم لوح راآفرید.از یک قسم قلم را آفرید .از یک قسم بهشت را آفرید وقسم چهارم رادر مقام خوف قرار داد.سپس آنرا به چهار قسمت نمود واز یک قسم‌ملائکه را آفرید.از یک قسم خورشید را آفرید واز یک قسم ماه را آفریدوقسم چهارم را در مقام رجاء قرار داد.سپس آنرا چهار قسمت کرد.از یک‌قسم عقل را آفرید.از یک قسم علم وحلم را آفرید.از یک قسم عصمت‌را آفرید وقسم چهارم را در مقام حیاء نگاه داشت.سپس آنرا به صدوبیست وچهارهزار نور تقسیم کرد واز هر نوری پیامبری را آفرید وازارواح آنان،ارواح اولیاء وشهداء وصالحین را بیافرید.

سوال حضرت امام از همه؟

اگر شما مخلص هستید،چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده،با اینکه چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید.

مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)فرمود:کسی که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش جاری می گردد.

پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم ودرد بی درمان همین جاست.

منبع:

چهل حدیث، ج2، ص53

شیخ تارک الصلاة

کسی می‌گفت: یکی از طلاب حوزه علمیه مشهد مشهور بود که تارک الصلاةاست، لذا در میان طلاب، بسیار بسیار منفور شده بود، بلکه منفوریت او از میان طلاب تجاوز کرده بود و به دگران رسیده بود. همه از وی بد می گفتند و مورد اشمئزازعمومی قرار گرفته بود.

بعد از چندین شبی در جایی با او میهمان بودیم، پس از صرف شام به علتی میهمانان همان جا ماندند و خوابیدند و نتوانستند به خانه های خود بروند.

هنگامی که چراغ خاموش شد و همگی به خواب رفتند، من هنوز بیدار بودم وخوابم نبرده بود، ناگهان صدای ریزش قطرات آب را شنیدم. سر از لحاف بیرون کرده تا ببینم از کجاست، دیدم صدا از گوشه اتاق است. دقت کردم، دیدم شیخ تارک الصلاةبه وضو گرفتن مشغول است، بسیار تعجب کردم ولی دم نزدم.

شیخ وضو گرفت و به عبادت برخاست. تا صبح اشتغال به تهجد و عبادت داشت.در دل شب، حال خوشی داشت. من عبادت او و حال او را بدون آن که خودش ملتفت شود، می نگریستم.
هنگامی که سپیده صبح زد، شیخ اذانی بگفت و نماز صبح را به جاآورد و سپس بخوابید.
نزدیک طلوع آفتاب بود که رفقا از خواب برخاستند و آماده برای خواندن نماز صبح گشتند.
به یکدیگر می‌گفتند: شیخ را بیدار کنیم نماز بخواند.یکی فحشی به شیخ داد و گفت: ولش کنید. بالاخره شیخ را بیدار کردند. شیخ برخاست و گفت: می روم در مدرسه نماز می خوانم و از خانه بیرون شد، در صورتی که چند دقیقهای بیشتر به طلوع آفتاب نمانده بود و شیخ قبل از طلوع آفتاب به مدرسه نمی رسید و این نکته بر همه روشن بود. رفقا از شیخ به بد گویی

مشغول شدندو از او ابراز انزجار می‌کردند. من به آنان چیزی نگفتم تا شیخ را ببینم. نزدیک ظهر،شیخ را در صحن مطهر امام رضاعلیه السلام دیدم. به او گفتم: شیخ این چه بازی است؟! چراچنین می کنی؟! گفت: مگر چه شده؟ گفتم: من دیشب بیدار بودم و هر چه کردی دیدم.اشک از دیدگان شیخ جاری شد و دانست که سرش فاش شده است. اشارهای به قبرمقدس امام هشتم علیه السلام کرد و مرا به آن حضرت سوگند داد که تا او زنده است، داستانش را برای کسی ذکر نکنم. چیزی نگذشت که از دنیا رفت و مردمش همچنان او راتارک الصلاۀ می پنداشتند!

بیایید نقص های فرهنگیمان را با هم ریشه کن کنیم.

پس از این پس هرگز:

هرگز از دوشیزه ها نپرسیم:

چرا ازدواج نمیکنی؟

وقتی ازدواج کردند، نپرسیم:

کی بچه دار میشید؟

وقتی بچه دار شدند، نپرسیم:

کی براش یه همبازی میاری؟

از بچه ها نپرسیم:

پدرتو بیشتر دوست داری یا مادرت؟

هرگز به بچه های بیشتر از دو سالتون شیر مادر ندهید و شخصیت آنها را وابسته دهانی نسازید!

از بچه های فامیل راجع به معدل درسیشان نپرسیم.

سرزده به خانه کسی نرویم!

راجع به متراژ و قیمت خانه صاحبخانه از او سوال نپرسید.

وقتی برایمان مهمان می آید، تلویزیون را خاموش کنیم!

از عروس و داماد خود، به فرزندانمان بدگویی نکنیم.

وقتی پدر یا مادری فرزندش را تنبیه کرده، جلوی بچه، طرفداری بچه را نکنیم!

در تربیت فرزند دیگران، حتی نوه هایمان هیچ دخالتی نکنیم!

هرگاه برای تولد بچه ای کادو میبرید، اگر خواهر یا برادری دارد، حتما برای آنها هم چیزی ببرید.

هدایایی را که برای ما مناسب نبودند، به دیگران هدیه نکنیم!

بدون اجازه همسایه، مهمانی با صدای موزیک بلند در منزل نگیریم!

در مکان های عمومی، اگر فرد سالمندی ایستاده، شما ننشینید.

در مترو و اتوبوس به افراد زل نزنید!!

موقع رانندگی، داخل ماشین بغلی را نگاه نکنید!

وقتی چراغ سبز میشود، با بوق اعلان نکنید!

به رانندگی خانومها خرده نگیرید!

وقتی پیاده راه میروید، اخم نکنید.

وقتی دوستانتان را بعد مدتی میبینید، هرگز نگویید:

چقدر پیر شدی!

یا از بین رفتی..

راجع به ظاهر کسی قضاوت نکنید!

به آرامی غذا بخورید.

مخصوصا وقتی مهمان هستید، بیشتر از "کنار هم غذا خوردن" لذت ببرید تا خود غذا!

باران که می آید، کنار پیاده روها آهسته برانیم!!

همیشه زباله های خود را تفکیک کنید.

تمام وقتتان را صرف سریالهای بی سر و ته ترکی نکنید!!

به ورزش و مطالعه بها دهید!!

پولهای شما برای بانک های شهر نیستند!

بیشتر خرج خودتان کنید

و تا جایی که امکان دارد، به مسافرت بروید.

اگر متاهل هستید، هرگز بدون اطلاع همسرتان به جایی نروید! همیشه او را در جریان بگذارید.

همیشه با توجه به محیط، پوشش خود را تعیین کنید.

در خیابانها و مکان های عمومی نیازی به آرایش نیست!

در محیط کار، لباس رسمی بپوشید و هرگز صندل راحتی به پا نکنید

به افراد بیمار یا معتاد یا اقلیت ها به چشم یک انسان عادی نگاه کنید

و با آنها رفتار عادی و محترمانه داشته باشید!

هرگز کشور خود را با تمام کاستی هایش، مسخره نکنید

و اجازه ندهید دیگران نیز حرمت شکنی کنند!!

بیست خصلت خوب در پیامبر قبل از رسیدن به پیامبری بوده...

كانَ النَّبیّ صلی الله علیه و آله قَبْلَ الْمَبْعَثِ مَوْصُوفاً بِعِشْرِینَ خَصْلَةً مِنْ خِصَالِ الْأَنْبِیَاءِ لَوِ انْفَرَدَ وَاحِدٌ بِأَحَدِهَا لَدَلَّ عَلَی جَلَالِهِ فَكَیْفَ مَنِ اجْتَمَعَتْ فِیهِ كَانَ نَبِیّاً أَمِیناً صَادِقاً حَاذِقاً أَصِیلًا نَبِیلًا مَكِیناً فَصِیحاً عَاقِلًا فَاضِلًا عَابِداً زَاهِداً سَخِیّاً كَمِیّاً قَانِعاً مُتَوَاضِعاً حَلِیماً رَحِیماً غَیُوراً صَبُوراً مُوَافِقاً مُرَافِقاً لَمْ یُخَالِطْ مُنَجِّماً وَ لَا كَاهِناً وَ لَا عَیَّافا

رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیش از مبعوث شدن، بیست خصلت از خصلتهای پیامبران را دارا بودند، که اگر کسی یکی از آنها را داشته باشد، دلیل عظمت اوست؛ چه رسد به کسی که همه آنها را دارا باشد، آن حضرت پیامبری امین، راستگو، ماهر، اصیل، شریف، استوار، سخنور، عاقل، با فضیلت، عابد، زاهد، سخاوتمند، دلیر و با شهامت، قانع، متواضع، بردبار، مهربان، غیرتمند، صبور، سازگار، و نرمخو بودند و با هیچ منجّم (قائل به تأثیر ستارگان)، غیبگو و پیشگویی همنشین نبودند.

مناقب (ابن شهر آشوب) ج 1، ص 123

سوال وجواب از امیرالمومنین(ع)

از حضرت علی (ع) پرسیدند :

واجب و واجبتر چیست؟

نزدیک و نزدیکتر کدامند؟

عجیب و عجیب تر چیست؟

سخت و سخت تر چیست؟

اگر شما بودید چه جوابی می دادید؟ حضرت علی چه جوابی داد؟

جواب

حضرت علی (ع) فرمود:

- واجب اطاعت از خدا و واجبتر از آن ترک گناه است

- نزدیک قیامت و نزدیکتر از آن مرگ است

- عجیب دنیا و عجیب تر از آن محبت دنیاست

- سخت قبر است و از آن سخت تر، دست خالی به قبر رفتن است

اوج مهر خدا به بندگان

در یکی از جنگها که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در آن شرکت داشت ، تابستان بود و هوا بسیار گرم ، کودکی از خانه بیرون آمده بود و در بیابان در برابر تابش شدید آفتاب ، بر اثر گرمای بسیار، سخت می گریست ، مادرش (که گویا برای کمک به رزمندگان آمده بود) در میان آنها بود، ناگهان به یاد بچه اش افتاد و به اطراف نگاه کرد و او را دید، با شتاب به سوی او رفت ، او را در آغوش گرفت ، و بعد روی ریگهای سوزان جزیرهٔ العرب خوابید و بچه اش را روی سینه اش گرفت ، تا از رسیدن شدّت گرما به فرزندش بکاهد، و مادر در این حال گریه می کرد و می گفت :«آخ کودکم ، آخ کودکم .»

منظره بقدری جانسوز بود که همه حاضران ، بی اختیار گریستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی آنها آمد، آنها جریان را به آن حضرت ، عرض کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله مهر و دلسوزی آنها را ستود، و از اینکه اظهار دلسوزی کردند، خوشحال شد، سپس به آنها فرمود:«آیا شما از محبّت و مهر شدید این مادر نسبت به فرزندش ، تعجب می کنید؟

عرض کردند: آری .

فرمود:«حتما بدانید خداوند متعال به همه شما مهربانتر است از این زن ، نسبت به فرزندش .»

مسلمانان از این بشارت ، بسیار شاد شدند و سپس دنبال کار خود رفتند.[ ]

پیامبر گریه کرد

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر زنیکه آتش تنور روشن کرده بود و نان می پخت گذشتند. این زن طفلی داشت که پهلوی خود نشانیده بود.

همینکه چشمش به آن حضرت افتاد عرض کرد: یا رسول الله شنیده ام که شما فرموده اید: ان الله ارحم بعبده من الوالده بولدها

یعنی خداوند مهربان تر است به بنده خود از مادر نسبت به فرزند خود.آیا راست است؟ گفت: بلی.

زن عرض کرد: مادر طفل خود را در این تنور نمی اندازد خدا چگونه بنده خود را به جهنم می برد؟

فبکی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و قال:

ان الله لا یعذب بالنار الا من انف ان یقول لا اله الا الله

پس رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بنا کرد گریه کردن و فرمود:

خدا به آتش کسی را عذاب نمی کند مگر اینکه از گفتن لا اله الا الله پرهیز کند، یعنی تکبر کند.

. روزی عقربی یکی از دوستان امیرالمومنین علیه السلام را نیش زد...

آیت الله بهجت(ره) می فرمودند:مرگ، ترسی ندارد. از نظر ظاهر، همان خواب است و در خصوص مشکلات پس از مرگ هم، به اندازه یک مو، محبت اهل بیت(ع) برای نجات کافی

است و آن مقدار محبت را هم که ما داریم. باید توجه داشت که انسان در صورتی می تواند محبت اهل بیت(ع) را همراه خود به عالم برزخ و قیامت ببرد که آفت گناه، موجب سلب این نعمت از او نگردد. روزی عقربی یکی از دوستان امیرالمومنین علیه السلام را نیش زد، او سریعا نزد امیرالمومنین علیه السلام آمد... حضرت به او فرمود: بر اثر این نیش نمی میری برو. او رفت و پس از مدتی آمد و گفت: یاامیرالمومنین بر اثر آن نیش عقرب دوماه زجر کشیدم. حضرت به او فرمود: میدانی آن عقرب چرا تو را نیش زد؟ گفت: نه ،حضرت فرمود: چون یکبار در حضور تو سلمان را به خاطر دوستی ما مسخره کردند و تو هیچ نگفتی و از سلمان دفاع نکردی این بخاطر آن است. نیش و کنایه زدن به محبین و موالیان حضرات معصومین(ع) اینقدر مهم و حساس است. دفاع نکردن از سلمان این عقوبت را داشت دفاع نکردن از امیرالمومنین(ع) چه عقوبتی برای ما در پی خواهدداشت؟!

اثر توسل به مادر امام زمان

آیت‌الله مجتهدی (ره) در درس اخلاقشان فرمودند :

چهل سال پیش من گرفتاری داشتم، یکی از اولیا خدا در کربلا به من فرمودند:

«به حضرت نرجس خاتون مادر امام زمان متوسل شوید،

ایشان چون مادر ولی وقت ما هستند به فرزندشان می‌فرمایند

که پسرم، این شخص به من متوسل شده خواسته‌اش را بده

هزار صلوات یا یک ختم قرآن نذر ایشان کن تا گرفتاریت برطرف شود(منهم این کار را کردم و حاجت گرفتم).»

آقای الهی واعظ از قول بنده این مطلب را بر روی منبر نقل کرده بودند،

شخصی پیش من آمد و گفت:

آقا من این کار را کردم و فورا حاجتم را گرفتم. .

- الان اختیارات با حضرت است

سفارش عارف واصل آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

حاج احمد انصاری ، فرزند آیت‌الله جواد انصاری می گوید

ایشان وقتی اسم حضرت ولی عصــر علیه السلام برده می شد یک مرتبه تغییر رنگ می داد، قیافه‌اش عوض می‌شد، می فرمودند

ظهور نزدیک است ولی اگر دعا کنید نزدیک تر می شود، چون دعا خیلی مؤثر است. هر چه می توانید برای ظهور حضرت دعا کنید.

ضمن این که زیارت عاشورا را زیاد تاکید می کردند که دوستان بخوانند

به صورت مستمر، می فرمودند: زیارت آل یس هم حتماً بخوانید و توسل پیدا کنید به حضرت و از ایشان بخواهید مشکلات دنیا و آخرت و سیر وسلوک شما را بر طرف کند، چون الان اختیارات با حضرت است .

نرجس خاتون چگونه از روم به سامرا امد

امام هادی علیه السلام شخصی را به بغداد فرستاد تا نرجس خاتون را از بازار برده فروش ها بخرد و نزد حضرت بیاورد. اون شخص نرجس را خریداری کرد و از نرجس خاتون خواست داستان خود را بگوید.اوهم گفت:من ملیکه دختر یشوعا که پسر قیصر روم است ، هستم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسبش به وصی مسیح ، شمعون می‌رسد ، جدم قیصر ، خواست تا مرا به برادر زاده خود دهد . دستور داد تا قسّیسان و رهبانان را جمع کردند و چهار

هزار مرد از معتمدین لشکر حاضر شدند و تختی مزیّن به انواع جواهر از خزانه آوردند و در وسط قصر بر بالای چهل پایهای قرار دادند و برادر زاده قیصر بر روی آن تخت رفت و دور او را صلیب قرار دادند و اسقفها ایستادند و سفرههای انجیل باز کردند و خواستند نگاه کنند ، که یک باره قصر لرزید و صلیبها از بالا افتادند و پایههای عرش از جای خود کج شدند و برادر زاده قیصر از تحت افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اسقفها پرید و لرزه به اندامشان افتاد و رئیس آنان به قیصر گفت : مرا معاف بدارید که نشانههای بدی ظاهر میشود . قیصر دستور داد تا دوباره صلیبها را راست کردند و مثل سابق کردند ، که ناگاه همان حوادث تکرار شد . مردم متفرق شدند جدم قیصر غمگین گردید . آن شب من خواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین جمع شدند و منبری ازنور به جای تخت قیصر نهادند که به آسمان میرسید و محمد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم با وصیش و فرزندان او آمدند و به مسیح نگاه میکردند . محمد صلی الله علیه و اله و سلم گفت : یا روح اللّه ! من نزد تو آمدهام تا نسب خود را به نسب تو بپیوندم و ملیکه را از وصی تو شمعون برای پسرم ابومحمد علیه السلام و به دست اشاره به او کرد ، خواستگاری میکنم ! مسیح به شمعون نگاه کرد و گفت : شرافت به تو روی آورده ، وصل کن رحم خود را به رحم آل محمد علیهمالسلام ! او گفت : چنین کردم . بعد بر منبرها رفتند و محمد صلی الله علیه و اله و سلم خطبه خواند و مرا به پسر خود ابومحمد علیه السلام تزویج کرد و مسیح و حواریین شاهد بودند ، من از خواب بیدار شدم و ترسیدم که اگر این خواب را برای کسی بگویم کشته شوم . ولی در دلم علاقه زیادی به ابومحمد علیه السلام پیدا کردم ، به طوری که از غذا خوردن افتادم و جسمم نحیف گشت . پدرم که گمان میکرد بیمار شدهام ، هر طبیبی که در شهرهای روم بود بر بالین من آوردند ، ولی شفائی حاصل نشد . چون از درمان نومید شدند . پدرم به من گفت : ای روشنی چشم من ، آیا آرزوئی داری تا برآورده کنیم ؟ گفتم : اگر این اسیران مسلمان را از شکنجه نجات میدادی و آنها را آزاد میکردی ، امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند ! آنها این کار را کردند و من تلاش نموده و مقداری غذا خوردم و چون این را دیدند ، جد و پدرم خوشحال شدند و اسیران را اکرام کردند و من پس از چهارده شب ، فاطمه

علیهاالسلام سیده زنان عالم را دیدم ، که به دیدار من آمد و مریم بنت عمران و هزار تن از کنیزان بهشتی همراه او بودند . مریم گفت : این زن سرور زنان جهان و مادر شوهرت ابومحمد علیه السلام است . من خود را به آغوش او انداختم و می‌گریستم و از نیامدن ابومحمد علیه السلام شکایت کردم ، فاطمه علیهاالسلام گفت : علت نیامدن پسرم به دیدار تو ، دین توست ، اکنون خواهرم مریم از دین تو تبری می‌جوید و تو اگر رضای خدا و رضای مسیح را خواهانی و دیدار ابومحمد علیه السلام را می‌خواهی ، بگو : اشهد ان لا اله الا اللّه وان محمداً رسول اللّه وان علیا ولی اللّه . چون شهادتین گفتم ، سرور زنان مرا به سینه خود گرفت ، و فرمود : منتظر باش ، که ابومحمد را نزدت می‌فرستم ! من بیدارمی‌شدم و می‌گفتم : چه قدر به دیدار ابومحمد علیه السلام اشتیاق دارم . شب بعد او را در خواب دیدم و گفتم : چرا بعد از اینکه دلم را به دوستی خود مشغول کردی به من جفا نمودی ؟ فرمود : تأخیر من به علت شرک تو بود ، اکنون که مسلمانی ، من هر شب به دیدار تو می‌آیم . بشر می‌گوید : از او سئوال کردم : چگونه اسیر شدی ؟ گفت : ابومحمد علیه السلام شبی به من گفت که : جد تو به این زودی‌ها لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و خودش هم به دنبال آن لشکر است . تو باید به همراه او باشی ، من هم چنین کردم و با جماعتی از غلامان و ندیمان از راهی می‌آمدیم که طلایهدار مسلمانان بر ما افتاد و ما را اسیر کردند ، و در این مدت کسی نفهمید که من کیستم ، به جز تو و کسی که من نصیب غنیمت جنگی او شدم

عالمی وقتی خانه می رفت همسرش کتکش می زد...

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از بزرگ‌ترین فقیهان عالَم تشیع بوده است، در حدی که علمای بزرگ شیعه از قول او نقل کرده‌اند که فرموده بود: اگر تمام کتاب‌های فقهی شیعه را در رودخانه بریزند و به دریا برود و شیعه دیگر یک ورق فقه دستش نباشد، من از اول تا آخر فقه شیعه را در سینه‌ام دارم، همه را بیرون می‌دهم تا دوباره بنویسند. مرجع هم شده بود.

اهل علم و اصحاب سرّش فهمیدند که همسرش در خانه بداخلاقی می کند ولی خیلی هم خبر از داستان نداشتند. اینقدر در مقام جست‌وجو برآمدند تا به این نتیجه رسیدند که این مرد بزرگ الهی، این فقیه عالیقدر گاهی که به داخل خانه می‌رود، همسرش حسابی او را کتک می‌زند.

یک روز چهار پنج نفر جمع شدند و خدمتش آمدند و گفتند: آقا ما داستانی شنیده‌ایم از خودتان باید بپرسیم. آیا همسر شما گاهی شما را می‌زند؟! فرمود: بله، عرب است، قدرتمند هم هست، قوی‌البنیه هم هست، گاهی که عصبانی می‌شود، حسابی مرا می‌زند. من هم زورم به او نمی‌رسد. گفتند: او را طلاق بدهید.گفت: نمی‌دهم. گفتند: اجازه بدهید ما زنانمان را بفرستیم ادبش کنند. گفت: این کار را هم اجازه نمی‌دهم. گفتند: چرا؟ گفت: این زن در این خانه برای من از اعظم نعمت‌های خداست چون وقتی بیرون می‌آیم و در صحن امیرالمومنین می‌ایستم و تمام صحن، پشت سر من نماز می‌خوانند، مردم در برابر من تعظیم می کنند. گاهی در برابر این مقاماتی که خدا به من داده، یک ذرّه هوا مرا برمی‌دارد. همان وقت می آیم در خانه کتک می‌خورم، هوایم بیرون می‌رود! این چوب الهی است، این باید باشد

صبر عظیم

یکی از علما نقل می کرد که در اندرونی خانه «آیت الله سید احمد خوانساری» مشغول صحبت کردن بودیم که همسرشان وارد اتاق شد و بخاطر اینکه بلند صحبت کرده ایم، دو دستی چنان محکم بر سر آقا کوبید که عمامه شان افتاد. «آیت الله خوانساری» عمامه را برداشتند و مرتب کردند و چیزی نگفتند. خانم بیرون رفت و آقا بحث را ادامه دادند.

عده ای به ایشان می گفتند این زن بد اخلاق را طلاق بدهید. ولی آیت الله خوانساری می گفتند: همه به من می گویند مرجع تقلید جهان اسلام، ولی بالاخره باید یکی باشه که به سر من بزند.

پدر عیال ایشان: حسین أبو عَمْشَه بسیار به ایشان علاقمند بود، ولی مادر عیال ایشان بر عکس، ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام آزارهای قولی و اذیّتهای فعلی آنچه از دستش می‌آمد دریغ نمی‌نمود؛ و زنی قویّ البُنیَه، و بَذیّ اللسان، و از قبیلهٔ جَنابی‌های عرب، و زنی شجاع و دلدار بود بطوریکه از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل وی عبور کند؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این حدّ ایستادگی داشت. و احیاناً اگر کسی عبور میکرد، خودش به تنهائی می‌آمد و حساب آن عابر را میرسید.

میفرمودند: در میان اطاق آنها و اطاق ما در این طرف، گونی‌های برنج عنبربو و حلب‌های روغن به روی هم چیده بود؛ و نه تنها از آنها به ما نمیدادند، بلکه این مادر زن که نامش نَجیبه بود، تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدّت و عُسرت ببیند و گوئی کیف میکرد. ما با عیالمان لحاف و تشک نداشتیم، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو را به روی خود بر میگرداندیم.

و با اینکه مرتّباً دنبال کار هم میرفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می‌بردند و بعضاً وجه آنرا هم نمیدادند و مخارج شاگرد که هر چه میخواست بر میداشت، دیگر پولی برای من باقی نمی‌گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لولهٔ چراغ و أمثالها بود؛ و ماهها می‌گذشت و ما قادر نبودیم برای عائلهٔ خود در این طرف قدری گوشت تهیّه کنیم.

و عمدهٔ علّت ناراحتی این زن با من قضیّهٔ فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می‌نمود؛ و با این وضعی که ملاحظه می‌نمود و می‌باید مساعدتی کند، و در نهایت تمکّن و ثروت هم بودند، بر عکس

سعی میکرد تا چیزی از ما را فاسد وخراب کند، تا گرفتاری و شدّت ما افزون گردد

و از طرفی هم شدّت حالات روحانی و بهره‌برداری از محضر حضرت آقای قاضی به من اجازهٔ جمع و ذخیرهٔ مال و یا ردّ فقیر و محتاج و یا ردّ تقاضای نسیهٔ مشتری و أمثالها را نمیداد، و حالم بدینطور بود که خلاف آن برایم میسور نبود.

دستور آیهٔ الله قاضی به صبر و تحمّل در آزارهای مادر زن

عیال من هم تحمّل و صبر میکرد، ولی بالاخره صبر و تحمّلش محدود بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیّتهای قولی و فعلی اُمّ الزّوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقّاً دیگر تاب صبر و شکیبائی آنرا ندارم، و از شما میخواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم.

مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات گذشته، تو زنت را دوست داری؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟! عرض کردم: آری!

فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه کن؛ تربیت تو به دست زنت می‌باشد. و با این طریق که میگوئی خداوند چنین مقرّر فرموده است که: ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمّل کنی و بسازی و شکیبائی پیشه گیری!

من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً تخطّی و تجاوز نمی‌کردم، و آنچه این مادر زن بر مصائب ما می‌افزود تحمّل می‌نمودم. تا یک شب تابستان که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم که در اطاق بروم، دیدم مادر زنم کنار حوضچهٔ عربی داخل منزل نشسته و از شدّت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه، آب روی پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به بد گفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین کلمات مرا مخاطب قراردادن.

من هم داخل اطاق نرفتم؛ یکسره از پلّه‌های بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوریکه نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سبّ و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پلّه‌های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجّه خودم نیستم که به کجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سیّد هاشمی است که مادر زن به او تعدّی میکرده و سبّ و شتم می‌نموده است، و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرّد و محیط می‌باشم و ابداً فحش‌های او به من نرسیده است، و اصولاً به این سیّد هاشم فحش نمیداده است و مرا سبّ و شتم نمی‌نموده است. آن سیّد هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزاست؛ و این سیّد هاشم که اینک خودم می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه هم فحش بدهد و سبّ کند و ناسزا گوید، به من نمیرسد.

علّت حصول اوّل مرتبهٔ تجرّد برای حاج سیّد هاشم حدّاد

در این حال برای من منکشف شد که: این حالِ بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در اثر تحمّل آن ناسزاها و فحشهائی است که وی به من داده است؛ و اطاعت از فرمان‌استاد مرحوم قاضی، برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی‌کردم و تحمّل اذیّتهای مادر زن را نمی‌نمودم، تا ابد همان سیّد هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

الحمد للّه که من الآن این سیّد هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس ارجمند و گرامی می‌باشم، که گرد خاکِ تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم، و به روی دست و پای مادرزنم افتادم و می‌بوسیدم و می‌گفتم: مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم؛ از این پس هر چه میخواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد. !

نتیجه نیک مخالفت با هوای نفس...

حضرت رسول(ص) فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی زیبا و خوش سیما بود زندگی خود را بوسیله درست کردن زنبیل از درخت خرما می گذرانید. روزی از درخانه پادشاه می گذشت کنیز خانم پادشاه او را دیده وارد قصر شد و حکایتی از زیبائی و جمال عابد برای خانم تعریف کرد. خانم گفت بوسیله ای او را داخل قصر کن. همینکه عابد داخل شد چشم همسر سلطان به او افتاد از حسن و جمالش در شگفت شد در خواست نزدیکی کرد. عابد امتناع ورزید. زن دستور داد درهای قصر را ببندند و به او گفت غیر ممکن است باید من از تو کام بگیرم و تو نیز از من بهره بری عابد چون را ه چاره را مسدود دید. پرسید بالای قصر شما محلی نیست که در آن جا وضو بگیرم زن بکنیز گفت ظرف آبی بالای قصر ببر تا هر چه می خواهد انجام بدهد. عابد بر فراز قصر رفت در آنجا با خود گفت ای نفس مدت چندین سال عبادت را که روز و شب مشغول بودی به یک عمل ناچیز می خواهی تباه کنی. اکنون خود را از این بام به زیر انداز. بمیری بهتر از آن است که این کار انجام دهی نزدیک بام رفت دید قصر مرتفعی است و هیچ دست اویزی نیست که خود را به آن بیاویزد تا بزمین برسد . حضرت رسول (ص) فرمود: همینکه خود را آماده انداختن نمود امر بجبرئیل شد که فورا بزمین برد بنده ما از ترس معصیت می خواهد خود را بکشتن دهد. او را ببال خود دریاب تا آزرده نشود عابد را در راه چون پدری مهربان گرفت و بزمین گذاشت. زیبیلهایش در همان قصر ماند زنش پرسید پول زنبیل ها را چه کردی ؟ گفت امروز چیزی عاید نشد گفت امشب را با چه افطار کنیم. جواب داد باید به گرسنگی صبر کنیم ولی تو تنور را بیأفروز تا همسایگان متوجه نشوند ما نان تهیه نکرده ایم . زیرا ایشان بفکر ما خواهند افتاد . زن تنور را روشن کرده با مرد خود شروع به صحبت نمود.در ین بین یکی از زنان همسایه برای بردن آتش وارد شد. گفت از تنور آتش بگیر . آن زن بمقدار لازم آتش برداشت و در موقع رفتن گفت شما گرم صحبت نشسته اید نانهایتان در تنور نزدیک است بسوزد زن نزدیک تنور آمده دید نان بسیار خوب و مرتبی بر اطراف تنور است. نانها را جدا کرده پیششوهر آورد باو گفت تو در پیش خدا منزلتی

داری که برایت نان آماده می شود از خداوند بخواه بقیه عمر ما را از بدبختی و ذلت نجات دهد. عابد گفت صبر همین زندگانی بهتر است.

شاه عبدالعظیم حسنی

چهارم ربیع الثانی تولد شاه عبدالعظیم حسنی که با پنج واسطه به امام حسن مجتبی علیه السلام می رسد.ایشان از علما و محدثین هستند که دهها خدیث از امام رضا و امام حواد و امام هادی علیهم السلام روایت کرده اند. روزها روزه و شبها به نماز می ایستادند.....

ایشان در زمان امام هادی علیه السلام در سن 79 سالگی در شهر ری از دنیا رفتند.پس از درگذشت عبدالعظیم حسنی، هنگامی که می‌خواستند او را غسل دهند کاغذی را در پیراهنش می‌یابند که در آن نسب وی و پدرانش این‌گونه آمده‌است

«من ابوالقاسم، عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن علی بن حسن بن علی بن ابی‌طالب هستم.»

گفته‌اند عبدالعظیم هرگاه وارد مجلس امام جواد(ع) یا امام هادی(ع) می‌شد، با کمال ادب و خضوع و غایت حیا و تواضع، در حالی که دست‌های خود را از ردا بیرون آورده بود، به محضر آن امامان سلام عرض می کرد و امام پس از جواب سلام، او را نزدیک خود می‌خواند و در کنار خویش می‌نشاند؛ به حدّی که زانوی او به زانوی امام می‌چسبید و امام، کاملا از احوال او سؤال می کرد. این برخورد موجب حسرت و غبطه دیگران می‌شد

بنا بر نقل محدث نوری، فردی از شیعیان، رسول اکرم(ص) را در عالم رؤیا زیارت می کند که به او می‌فرماید: فردا یکی از اولاد من در باغ سیب در منزل عبدالجبار بن عبدالوهاب رازی تشییع و دفن خواهد شد. وی آن باغ را خرید و وقف عبدالعظیم و دیگر شیعیان کرد که در آن دفن شوند.....

شیخ صدوق در باب زیارت مرقد وی، روایتی را نقل می‌کند که فردی از اهالی ری بر امام هادی(ع) وارد شد و گفت: به زیارت حضرت سیدالشهدا مشرف شدم. امام(ع) فرمود: ثواب زیارت قبر عبدالعظیم که نزد شماست مانند کسی است که قبر حسین بن علی(ع) را زیارت کرده است

امام هادی(ع) در سفری که عبدالعظیم به سامرا داشته، او را تصدیق می‌کند. امام هادی(ع) وی را این گونه خطاب می‌کند: یا اباالقاسم! تو به حق ولی ما هستی... تو همان دینی را که پسندیده خداست، از ما گرفته‌ای... خداوند تو را با گفتار ثابت در دنیا و آخرت تثبیت کند.....ابو تراب رویانی می‌گوید: شنیدم که ابو حماد رازی می‌گفت در سامرا بر امام هادی(ع) وارد شدم و از بعضی مسائل حلال و حرام پرسیدم. چون قصد وداع داشتم حضرت فرمود: چنانچه در امور دینی در [تشخیص] حلال و حرام، مسئله‌ای بر تو دشوار شد، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی سؤال کن و سلام مرا به او برسان(نوری، مستدرک الوسائل، ۱۴۰۸ق، ج۱۷، ص۳۲۱.)

#تلنگر

داشتم جدول حل می کردم، یکجا گیر کردم: "حَلّال مشکلات است؛ سه حرفی"

💼💰پدرم گفت: معلومه، «پول»

گفتم: نه، جور در نمیاد

مادرم گفت: پس بنویس «طلا»

گفتم: نه، بازم نمیشه.

♀تازه عروس مجلس گفت: «عشق»، گفتم : اینم نمیشه.

♂👨‍👧‍👦دامادمان گفت: «وام»، گفتم: نه.

👮‍♂️داداشم که تازه از سربازی آمده گفت: «کار»، گفتم: نُچ.

😷مادربزرگم گفت: ننه، بنویس «عُمْر»، گفتم: نه، نمیخوره

هر کسی درمانِ دردِ خودش را میگفت، یقین داشتم در جواب این سؤال،

▪️پابرهنه میگوید «کفش»

▪️نابینا می گوید «نور»

▪️ناشنوا میگوید «صدا»

▪️لال میگوید «حرف»

و...

♦️اما هیچ کدام جواب کاملی نبود

💐 جواب«فَرَج» بود و ما هنوز باورمان نشده: تا نیایی گِره از کارِ بشر وا نشود...

اللهم عجل لولیک الفرج...

یکدفعه برا خود خدا نماز بخوان نه برا حاجتت!

شیخ رجبعلی خـیاطـ می گفتـ :

😠"من همیشه که نماز می خواندم ،

نماز امـام زمـان(عجل الله تعالی فرجه الشریف)،

نماز جـعفر طـیار و ...

حاجتـی را از خـدا می خواستم ...

🔷یک بار گفتم هیچ حاجتـی نخواهم

و برای خود خــدا نمازی بخوانم "

"تو بندگــی چو گدایان به شرطـ مزد نکن

که خــواجه خود روش بنده پروری دانــد"

☜شیخ رجبعلی همان شبــ خوابــ دید .

در خوابــ به او گفتند :

" چــرا دیــر آمـــدی ؟ "

✿ یعنـــی تو باید سی سال پیش به

فکـــر این کار می افتادی ،

حالا بعد از یکــ عمر نــماز خواندن به این

فکر افــتادی که نــماز بخوانــی بدون اینکه

مزد و حاجتــ از ما بخواهــی !!!

اثر گوش دادن به غیبت!

آیت الله میرزا جواد اقا ملکی تبریزی(ره):

✿روزی از جایی می گذشتم دو نفر

با هم راجع به شخصی #صحبت

می کردند.

صحبت های آنها به گوشم خورد

و #چـــــهل روز عقب افـــــتادم.

📚افلاکیان خاک نشین ص ۹۵

باباطاهر عریان می گوید:

از آن روزیکه ما را آفریدی

بغیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا بحق هشت و چارت

ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی

دوبیتی شماره ۳۲۸

لطیفه

میدونین هر دختری که ازدواج میکنه

اولین کسی که از دستش راحت میشه کیه؟

حافظ شیرازی

والا 😂

از بس که فال میگیرن😂

علت آمدن آیت الله مرعشی به قم

آقای شیخ عبد الله موسیانی(ایشان از شاگردان آیت الله مرعشی(ره) بودند)نقل فرمودند به این که حضرت آیت الله مرعشی نجفی به طلاب می فرمود: علت آمدن من به قم این بود که پدرم سید محمود مرعشی نجفی (که از زهاد و عباد معروف بود) چهل شب در حرم حضرت امیر علیه السلام بیتوته نمود که آن حضرت را ببنید, شبی در (حال مکاشفه) حضرت را دیده بود که به ایشان می فرماید: سید محمود چه می خواهی؟ عرض می کند: می خواهم بدانم قبر فاطمه زهراء علیها السلام کجاست؟ تا آن را زیارت کنم.

حضرت فرموده بود: من که نمی توانم «بر خلاف وصیت آن حضرت», قبر او رامعلوم کنم. عرض کرد: پس من هنگام زیارت چکنم؟ حضرت فرمود: خدا جلال و جبروت حضرت فاطمه علیها السلام را به فاطمه علیها السلام عنایت فرموده است, هر کس بخواهد ثواب زیارت حضرت زهرا علیها السلام را درک کند به زیارت فاطمه معصومه علیها السلام برود.

آیت الله مرعشی می فرمودند: پدرم مرا سفارش می کرد که من قادر به زیارت ایشان نیستم اما تو به زیارت آن حضرت برو, لذا من به خاطر همین سفارش, برای زیارت فاطمه معصومه علیها السلام و ثامن الائمه علیها السلام آمدم و به اصرار موسس حوزه علمیه قم, حضرت آیت الله حائری در قم ماندگار شدم. آیت الله مرعشی در آن زمان فرمودند: شصت سال است که هر روز من اول زائـــر حضرتم

عزت و آبروی خادم نزد بی بی

آقای علیرضا خادم، از ذاکرین و خدمتگزاران کفشدار آستانه مقدسه اهلبیت (ع) حضرت معصومه(ع) نقل می کردند : در سال 1363 شمسی که مشغول کار شدم، نحوه کار در کفشداری را بلد نبودم . بعد از توضیحات مسؤولین شروع به کار کردم و قرار شد هر کفشی را که می گیرم ، اگر رنگ مشکی داشت، در کنار یک رنگ قهوه ای قرار دهم ، تا از لحاظ رنگ تداخل نداشته باشند. و موقع مراجعه زوار هم برای تحویل گرفتن کفش، نوع و رنگ

کفش از آنها سؤال شده ، سپس تحویل داده شود. یک روز فردی روحانی به کفشداری رجوع کرد . من نوع کفش ایشان را اشتباه کردم و کفش دیگری را در اختیار ایشان قرار دادم . طرف، شروع به سر و صدا کرد و گفت: تو مرا مسخره کرده ای و دوست داری مردم آزاری کنی. گفتم: مرا ببخشید ! متوجه نشدم . قصدم آزار و اذیت نبود . روحانی مزبور بدون توجه به عذر خواهی و پوزش ، به اعتراض خود ادامه می داد . مردم زیادی دور ما جمع شده بودند. بحث و گفتگو ادامه یافت و در آخر به ایشان گفتم : اگر من قصد توهین و مسخره کردن شما را داشتم ، حواله ام به خدا و این بی بی ! و اگر شما چنین قصدی داشتید، همینطور ! آن روز سپری شد . روز بعد موقع اذان ظهر بود که دیدم همان روحانی مجدداً آمدند و تا مرا دیدند، شروع به سرو صدا کردند ! گفتم : دیروز آبرو و حیثیت مرا در مقابل مردم بردید . امروز برای چه آمده اید ؟ در حالی که گریه می کرد، گفت: دیشب در عالم خواب خانمی را دیدم که به من فرمود : از خانه من برو بیرون ! چرا آبروی خادم مرا بردی ؟ او که تقصیری نداشت. در حالی که از شما عذر خواهی کرده بود ، باز هم به او تندی کردی . از خواب که بیدار شدم توبه کردم . امروز آمدم تا در حضور مردم، از پشت میز کفشداری بیرون بیایی و پایت را روی صورتم بگذاری و مرا ببخشی . گفتم : شما را بخشیدم ، انشاءا... بی بی هم شما را می بخشد

دعای امام سجاد (ع) در دفع ضرر جن و انس

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

به نام خدا و به ذات خدا و از خدا و بسوی خدا و در راه خدا

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَسْلَمْتُ نَفْسِي وَ إِلَيْكَ وَجَّهْتُ وَجْهِي وَ إِلَيْكَ فَوَّضْتُ أَمْرِي

بار خدایا خود را به تو تسلیم کردم و به درگاه تو روی آوردم و به تو واگذاردم

فَاحْفَظْنِي بِحِفْظِ الْإِيمَانِ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَ مِنْ خَلْفِي وَ عَنْ يَمِينِي وَ عَنْ شِمَالِي وَ مِنْ فَوْقِي وَ مِنْ تَحْتِي

کارم را پس مرا حفظ فرمای به حفظ ایمان از جلو و دنبال سر و از راست و از چپ من و از بالای سر من و از زیر پایم

وَ ادْفَعْ عَنِّی بِحَوْلِکَ وَ قُوَّتِکَ فَإِنَّهُ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ

و دفع کن از من به قدرت و حول خود بدرستی که هیچ جنبش و توانی نیست مگر به خداوند بلند مرتبه بزرگ مقام.

ای مهربانی که با سرعتی فوق تصور از بنده ات راضی می شوی

این صفت خدا واقعا گنج هست.چقدر خدا خوبه که با این جلال و جبروت و عظمتی و قدرت و عزتی که داره اگر یه موقع از دست ما ناراحت میشه فوری هم ناراحتیش برطرف میشه و با ما آشتی می کنه

جناب شیخ رجبعلی خیاط میفرمود:در یکی از شبهای جلسه،رفقا شخصی را آوردند که وقتی من نگاه کردم {به باطن او}وحشت کردم و دیدم سه نوع حیوان درنده است که مربوط به سه رذیله اخلاقی او بود .پس از پایان جلسه وقتی به آن شخص نگاه کردم دیدم به شکل انسان درآمده است . تا آن موقع مفهوم ((یا سریع الرضا)) را متوجه نشده بودم که اگر خدا بخواهد در یک جلسه ازهمهٔ بدیهای ما صرف نظر میکند.

#خیلی_به_خود_مغرور_نشویم !

☘ آیت الله بهجت (ره):

●آنچه معاویه و یزید بالفعل داشتند ما بالقوه داریم.

❌خیلی به خود مغرور نشویم.

☜اینطور نیست که آنها از جهنم آمده باشند و ما از بهشت.

🕊به خدا پناه ببریم.

حضرت عیسی(ع) پیامبر صلح و مهربانی

حضرت عیسی بن مریم(ع)، پیامبر بزرگ الهی، در روز ۲۵ دسامبر سال اول میلادی یعنی ۶۲۲ سال قبل از هجرت پیامبر بزرگ اسلام(ص)، در بیت لحم واقع در سرزمین فلسطین به دنیا آمد؛ امّا با این حال تاریخ تولد حضرت عیسی(ع) دقیق نبوده و در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد. در این ایام مسیحیان جهان؛ به دلیل آغاز سال نو میلادی و سال روز میلاد حضرت عیسی علیه السلام؛ در جشن و سرور و شادی به سر می برند. این ایام بهانه و فرصت خوبی است که پیرامون دیدگاه اسلام درباره حضرت عیسی علیه السلام مطالبی را ارائه نماییم.

حضرت عیسی علیه السلام در قرآن

حضرت عیسی علیه السلام چهارمین پیامبر اولوالعزم است. پیامبری که علاوه بر موعظه کردن، بیماران را شفا می داد و ارواح خبیث را از روان جن زدگان بیرون می راند؛ یاور مستضعفان و محرومان اجتماعی بود، به زنان و کودکان بسیار احسان می کرد و با سختگیری های برخی از فریسیان و تندروی های انقلابی متعصبان مخالف بود.

درقرآن کریم نام حضرت مسیح 23 مرتبه با اسم عیسی، 11 بار با نام مسیح و 2 مرتبه به وصف ابن مریم آمده است. عیسی که صاحب کتاب انجیل است، در بیت اللحم در جنوب اورشلیم، از مادری پاک به نام مریم زاده شد. واژه عیسی در زبان عبری به معنای «خدا کمک

می کند» و مسیح به معنای «نجات دهنده» است که به زبان یونانی به «کریستوس» ترجمه شده به همین دلیل به پیروان مسیح «کریستیان» می گویند.

معجزه مسیح به اذن الهی بود

درباره حضرت عیسی بن مریم در سوره آل عمران می فرماید: «وَ رَسُولًا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ أَنِّی قَدْ جِئْتُکمْ بِآیةٍ مِنْ رَبِّکمْ» پیامبری به سوی بنی اسرائیل(یعنی عیسی) به مردم گفت من برای شما از ناحیه پروردگار معجزه ای آورده ام، به این ترتیب: «أَنِّی أَخْلُقُ لَکمْ مِنَ الطِّینِ کهَیئَةِ الطَّیرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیکونُ طَیراً بِإِذْنِ اللَّهِ» من می سازم برای شما از گِل به شکل مرغ و سپس می دمم در آن. «وَ أُبْرِئُ الْأَکمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْی الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ» شفا می دهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده می کنم مرده را به اذن پروردگار. اینجا در کمال صراحت، فعل را به خودش نسبت می دهد ولی می گوید به اذن پروردگار.[1]

در مورد مکان تولد تصویری که اناجیل به ما می دهند با تصویری که قرآن به ما می دهد متفاوت است. داستان انجیل این گونه است که: «حضرت مریم به همراه شوهر یا نامزدش یوسف نجار برای شرکت در سرشماری به جنوب فلسطین یعنی بیت اللحم می روند؛ در بیت اللحم به خاطر شلوغی جایی را پیدا نمی کنند و مجبور می شوند در یک آغولی شب را به صبح برسانند که در همان شب، عیسی به دنیا می آید، یعنی محل تولد ایشان آغول گوسفندان و جایی بوده است که حیوانات را نگه می داشتند و دو نفر هم حضور داشته اند؛ یکی یوسف نجار و دیگری مریم؛ در حالی که قرآن محل تولد را مکان شرقی معرفی می کند «وَ اذْکرْ فِی الْکتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیًّا»[3] کسی هم همراه مریم نبوده است و نگاه قرآن به مکان تولد و وقایع میلاد آن حضرت با کمال احترام و حفظ حرمت پیامبر الهی است در

حالی که در انجیل تحریف شده، این وقایع به صورتی نقل شده که از ساحت مقدس انبیای الهی به دور است.

حضرت مریم می فرماید که این امر الهی است.

همگان از تولد عیسی تعجب می کنند و به او تهمت می زنند و حضرت عیسی به خاطر رفع این تهمت در گهواره سخن می گوید و مسئله تولد عیسی به سرعت در بین بنی اسرائیل می پیچد:

«فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَرِیًّا(27)یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ أُمُّکِ بَغِیًّا (28)فَأَشارَتْ إِلَیْهِ قالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَنْ کانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا (29)قالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا (30)وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا (31)وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّاراً شَقِیًّا(مریم آیات 27-32)

بانوی عابده

در این مورد بین قرآن و اناجیل اختلاف است؛ به طوری که حضرت مریم در قرآن، شخص پاک و پاکیزه و معصوم و دارای علو درجه یاد می شود؛ در قرآن آمده: «وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ وَ اصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ؛ و [یاد کن] هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است.»(آل عمران،42) یا در آیه ای او را صدیقه معرفی می کند «وَ أُمُّهُ صِدِّیقَةٌ(مائده، 75) اما در اناجیل، مریم را یک زن عادی معرفی می کند و تنها امتیاز او این است که فرزندی به دنیا می آورد که بعدها «فرزند خدا» نامیده شد و مسیحیت بعد از قرن ها متوجه این مطلب شدند که باید جایگاه مریم را بالا ببرند تا اینکه در قرن گذشته کلیسا اعلام کرد که بر ما الهام شده مریم هم مانند عیسی به آسمانها رفته است. این تفکرات دقیقاً بر عکس نظر قرآن کریم است، زیرا قرآن کریم چهره ای عالی از حضرت مریم(س) معرفی کرده است و او را بانویی عابده و دارای کرامات معنوی بسیار دانسته است.

عبادت و نماز

در اوصاف ایشان نماز و عبادت ذکر شده است که «وَ جَعَلَنی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانی بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا» و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته، و تا زندهام به نماز و زکات سفارش کرده است«(مریم،31) تصریحا به نماز و زکات اشاره می کند که ایشان از عابدان و زاهدان بوده اند و هیچ گاه شریعت را کنار نگذاشته اند.

تناقض گویی که مسیحیت دچار آن می باشد این است که چرا مسیحیان به شریعت عمل نمی کنند و باید به این سئوال جواب دهند که چطور بود که حضرت عیسی علیه السلام اعمال عبادی اش را انجام می داد، ولی مسیحیان از عیسی تبعیت نمی کنند؛ از منظر قرآن، ایشان شریعت داشته و خودش هم به شریعت عمل می کرده است و دیگران را هم دعوت به آن شریعت کرده است و از نظر اخلاقی هم ایشان بسیار انسان نیکوکاری بوده اند «وَ بَرًّا بِوالِدَتی وَ لَمْ یَجْعَلْنی جَبَّاراً شَقِیًّا؛ خدا به من وصیت کرده است که به مادرم نیکی کنم و جبار و شقی نباشم»(مریم،32) برخلاف انجیل یوحنا که چهره ای پرخاشگر نسبت به مادر از ایشان نشان می دهد در همان انجیل یوحنا در «داستان شراب» وقتی مادرش به او می گوید، شراب ندارم، عیسی می گوید: «ای زن مرا با تو چکار است.»[5] و یک حالت پرخاشگری دارد بر خلاف قرآن که او را نسبت به مادر بسیار نیکو کار می شمارد و همچنین چهره عیسی در قرآن به عنوان شخصی مبارک مطرح می شود که «وَ جَعَلَنی مُبارَکا» و انسانی صالح معرفی می گردد «وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عیسی وَ إِلْیاسَ کلٌّ مِنَ الصَّالِحینَ»(الأنعام، 85) و اینها همه نشان می دهد که اسلام چه چهره عالی از مسیح معرفی می کند و اناجیل سعی می کنند که عیسی را از آن مقام بلند بکاهند.

حضرت عیسی وقتی وارد شهری شد به حواریون گفت من در این شهرگنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حضیض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر

رسید . در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد : پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است ؟ گفت : در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری ؟

حضرت فرمود : فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند . پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید ؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی(ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفتی فهمیدم و شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد . عیسی (ع) فرمود : چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری . شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود : می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه ؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه ؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پاداش بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیور های گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت : آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد .

. اثر محبت دنیا

در روایت دیگری نقل شده است روزی حضرت عیسی (ع) نشسته بود و به پیرمردی می نگریست که بیل در دست با کوشش بسیار زمین را برای کشت و کار می کند . آن حضرت عرض کرد خداوندا ارزوی طولانی را از او بردار چون دعای آن حضرت مستجاب شد پیرمرد بیل را به زمین انداخت و خوابید. عیسی (ع) دوباره دعا کرد خداوندا ارزوی طولانی را به او برگردان.

پیرمرد همان ساعت برخاست بیل را به دست گرفت و به کار پرداخت . حضرت عیسی (ع) از او پرسید چرا بیل را انداختی و دوباره آن را برداشتی گفت : در میانه کار به ذهنم رسید تا کی می خواهی کار کنی به این مرتبه از پیری رسیده ای و نمی دانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم . اما دوباره به ذهنم رسید تا زنده ایم معیشتی می خواهیم . پس برخواستم و به کار پرداختم .

عیسی مسیح از قبری عبور می کرد دبدصاحب آن را عذاب می کردند سال بعد از کنار همان قبر گذشت ولی دیگر صاحب آن را عذاب نمی کردند . عیسی (ع) به خداوند عرض کرد : خداوندا سال پیش از کنار این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می کردند ولی امسال عذاب

برداشته شده بود سبب این امر چیست ؟ به آن حضرت وحی رسید ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت چون به سن بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای موحدان را برای ایشان اصلاح کرد که عبورشان از آن آسان باشد همچنین یتیمی را نزد خود جای داد پس او را برای آنچه فرزند او کرد آمرزیدم .

حضرت عیسی و عبور بر مردمی که بخاطر عروسی شادی می کردند و خبر دادن مرگثعروس

در طفولیت پیش بچه ها بود بچه ای را کشتند و پیش عیسی گذاشتند.خانواده بچه از او شکایت کردند و.حاکم خواست او را شکنجه کند عیسی گفت جنازه را بیاورید تا قاتل معلوم شود پس جنازه را آورده و عیسی پرید چه کسی تو را کشت؟گفت فلانی. از او پرسیدند اینکه نزد تو ایستاده کیست گفت عیسی بن مریم و دوباره مرد

حواریون از عیسی پرسیدند با چه کسی همنشین شویم فرمود کسی که دیدنش شما را بیاد خدا اندازد و گفتارش علم شما را زیاد کند و.کردارش رغبت شما را به آخرت بیشتر کند

حدیث روز ❖

✳□ شیطان از مرگ این افراد شاد است

❖عنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا مِنْ أَحَدٍ یَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَحَبَّ إِلَی إِبْلِیسَ مِنْ مَوْتِ فَقِیهٍ.

▼امام صادق علیه‌السلام فرمود:

شیطان از مرگ هیچ کدام از مؤمنان مانند مرگ "مؤمن فقیه" شاد نمی‌شود.

📚 کافی، ج۱، ص۳۸

اثار خیلی بد استمناء

پزشکان و دانشمندان این آثار را برای کسانی که استمناء و استشهاء می‌نمایند، ذکرکرده‌اند:

1- زردرنگی و یا پریدگی رنگ

2- اختلال جهاز هاضمه و ابتلا به یبوست و بی‌اشتهایی

3- کم شدن قوهٔ هوش و حافظه و قوای مغزی

4- کم خونی

5- لاغری و توقف رشد

6- رعشه و ضعف اعصاب

7- ضعف و بی‌فروغی چشم‌ها

8- سرگیجه

9- مرض‌های سل، نقرس و روماتیسم

10- تنفر از ازدواج

امام صادق: «سه دسته هستند که خدا در قیامت با آنان سخن نگوید و آنان را مورد رحمت قرار نمی‌دهد: از جمله کسی که با دست خود استمناء کند و کسی که در عمل لواط، مفعول واقع شود.»

رسول خدا: «کسی که با دست استمناء کند، ملعون است.»

اسلام به منظور مقابله با این عادت ناپسند راهکارهایی را مطرح کرده است:

1- اجتناب از نگاه شهوتآمیز به پسران: از نظر شرعی نگاه کردن از روی شهوت به جوانی که هنوز مو به صورتش درنیامده، حرام است. رسول اکرم فتنه جوان زیبا را از فتنه دختر باکره بیشتر دانسته است.( )

2- پرهیز از بوسه شهوت‌آمیز: امام صادق از قول رسول خدا فرموده‌اند: «کسی که جوانی را از روی شهوت ببوسد، خداوند او را در قیامت به لجامی از آتش لجام میزند.»( )

اگر مسلّم شد کسی جوانی را از روی شهوت بوسیده، باید حد بخورد و حدش از سی تا نود تازیانه است. هر قدر که حاکم شرع صلاح بداند، او را میزند.

3- اجتناب از خوابیدن دو پسر در یک بستر: رسول خدا می‌فرماید: «بستر فرزندان خود را از سن ده‌سالگی جداسازید، یعنی دو برادر یا دو خواهر یا برادر و خواهر زیر یک لحاف نخوابند.»( )

4- تقویت ایمان: هم‌جنس‌بازی بر اثر طغیان غریزه جنسی انجام می‌شود و یاد خدا و یاد مرگ و تقویت ایمان از طریق ارتباط همیشگی با خدا و دعا و توسل در کنترل غریزه جنسی بسیار مؤثر است.

5- توجه به آثار و عواقب هم‌جنس‌بازی: انسان به صورت طبیعی تمایل به جنس مخالف دارد. هرگونه کاری که تمایل طبیعی او را منحرف سازد، یک نوع بیماری تلقی می‌شود. از دست دادن احساسات طبیعی بر جسم و روح انسان تأثیر می‌گذارد. چه بسا افرادی که به این بیماری مبتلا باشند، گرفتار ضعف قوه جنسی و به اصطلاح سرد مزاجی شوند.

توکل این عالم ربانی

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان ایه الله بهاء الدینی که مورد اطمینان می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان ، عبا و عصای آقا را آوردم – مهیای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم – با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم ، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم فرمود برویم. بدون پول

حرکت کردیم از حسینیه آقا پیاده آمدم تا سر خیابان ، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست ، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم.

همه_مشکل تو از همین «من» است

● #حاج_میرزا_جواد_آقا ملکی تبریزی می‌فرمودند : یک روز در نجف ، پیش استادم آمدم و به او گفتم : درس را خوب یاد نمی‌گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس‌هایی را که شما می‌گویید- حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی‌گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادم گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده‌ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده‌ام هست. گفت: چه کار می‌کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانه‌ات با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش‌ها هست. گفت: می‌خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می‌روی و کفش پسر خاله‌ات را جفت می‌کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است

مهربانی علامه

دخترعلامه طباطبائی می‌گفت: «یک روز به دیدنشان رفتم. دیدم خیلی ناراحت‌اند. علت را پرسیدم. خانمشان گفتند بچه گربه‌ای افتاده توی چاهک حیاط خلوت. ایشان از دیروز تا حالا پریشان‌اند و همین طور راه می‌روند. نه غذا می‌خورند و نه استراحت می‌کنند. من خندیدم و

گفتم برای بچه گربه ناراحتید؟ ایشان به من گفتند : بشر باید عاطفه داشته باشد. آدم بی‌عاطفه یعنی با قرآن دوست نیست. بالاخره کلی خرج کردند و چاهک را شکافتند تا بچه گربه را درآوردند.»

سیره و زندگی آیه‌اللّه بروجردی رحمه‌الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه‌اللّه بروجردی رحمه‌الله چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندانشان بسیار ساده و بی‌آلایش بود.

مرحوم آیه‌اللّه محسنی ملایری می‌گفت: روزی داماد آیه‌اللّه بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج نیاز به کتاب جواهر[، دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌اللّه بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند 160 تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این‌که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت‌کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتاب‌خانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندزادگان آیه‌اللّه بروجردی می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگرچه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌اللّه محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و

بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم بپردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌اللّه بروجردی رحمه‌الله رفتم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأمّلی کردند و گفتند: که اگر آقا محمدحسن پایش را از گلیمش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجا قرضش را ادا کند

یکی از بستگان بیت آیه‌اللّه بروجردی از خانم ایشان نقل می‌کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه‌اللّه بروجردی می‌آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می‌کوبیدیم و می‌خوردیم، یا آش کشک بود یا آب‌گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می‌کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می‌کنید، ضعیف می‌شود و فشارش می‌افتد پایین. چرا یک غذای مقوّی برای آقا تهیه نمی‌کنید؟ خانمِ آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای‌تان]تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت‌ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه‌هایشان را برای درس به امید من می‌فرستند قم و با شهریه‌ای که به آنان می‌دهم، نان و ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانمِ آیه‌اللّه بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چِلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست . آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید.

حضرت آیه‌اللّه بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده‌اش قرار داد

محبت خدا به مومن

خدا مومن را (مومن یعنی کسی که خدا را قبول کرده و ایمان آورده، نه این که فقط به زبان شهادتین بگوید.) خیلی دوست دارد.در حدیث قدسی است که خداوند تبارک و تعالی فرمود: «وَ يَقُولُ اشْتَقَقْتُ لِلْمُؤْمِنِ اسْماً مِنْ أَسْمَائِي سَمَّيْتُهُ مُؤْمِناً- فَالْمُؤْمِنُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ» .(مجلسی/ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار/ ج75/ ص: 190.) خداوند می فرماید: یکی از اسم های خودم را که مومن است برای مومن قرار دادم،مومن از من است و من هم از مومن هستم.))

بزرگی می گفت: اگر انسانی به خاطر این حدیث جان بدهد جا دارد

«یا بن آدم، خلقت الأشیاء کلّها لأجلک، و خلقتک لأجلی، و أنت تفرّ منّی!» (علی مشکینی/ تحریر المواعظ العددیة/ ص: 573)خدا می فرماید:ای فرزند ادم!همه چیزها را بخاطر تو خلق کردم و تو را برای خودم خلق نمودم انوقت تو از من فرار می کنی؟

شکم پرستی

گاهی انسان شکم پرست هست!برای شکم خیلی اهمیت قائل هست. این فرد نمی تواند امام زمانی باشد!این فرد نمی تواند عاشق صاحب الزمان باشد. او هدفش شکم هست نه امام زمان علیه السلام

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «المحجة البیضاء» می گوید: «بزرگترین عوامل هلاکت انسان، شهوت شکم است، همان بود که آدم و حوا را از بهشتی که دار القرار بود به دنیا که دارنیاز و افتقار است فرستاد... ، در حقیقت شکم سرچشمه شهوات و منشا دردها و آفات است!

افراد شکم پرست گاهی همین علاقه به شکم، باعث ذلتش می شود!برای اینکه غذای لذیذتری بدست آورد به خواهش و تمنا کردن می افتد!به ذلت و خوار شدن تن در می دهد!

یا افرادی که برای رسیدن به غذای خوشمزه حاضرند ذلیل شوند که در این رابطه این حکایت ذکر شده است:

حکایتی درخصوص قناعت از قابوس نامه

شیخ الشیوخ شبلی رحمه الله به مسجدی رفت که دو رکت نماز کند و زمانی بیاساید.اندر آن مسجد کودکان تحت تعلیم بودند و وقت نان خوردن کودکان بود. نان همی خوردند.

به اتفاق دو کودک نزدیک شبلی رحمه الله نشسته بودند:یکی پسر منعمی و ثروتمندی بود و دیگری پسر درویشی و در زنبیل این پسر منعم پاره ای حلوا بود و در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود.

پاره ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش از او همی خواست. آن کودک این را همی گفت:اگر خواهی پاره ای حلوا به تو دهم،تو سگ من باش.و او گفتی:من سگ توام.پسر منعم گفت: پس بانگ سگ کن.آن بی چاره بانگ سگ بکردی. وی پاره ای حلوا بدو دادی.باز دیگر ب

باز دیگر باره بانگ دیگر بکردی وپاره ای دیگر بستدی. هم چنین بانگ همی کرد و حلوا همی ستد.

شبلی در ایشان همی نگریست و می گریست.مریدان پرسیدند که : ای شیخ ،چه رسیدت که گریان شدی ؟ گفت : نگه کنید که قانعی و طامعی به مردم چه رساند .اگر چنان بودی که آن کودک بدان نان تهی قناعت کردی و طمع از حلوای او برداشتی ،وی را سگ همچون خویشتنی نبایستی بود .

انسانهای شکم پرست گاهی بخاطر غذای لذیذ به حرام و گناهان مختلف کشیده می شوند.

اقایی نماینده مجلس را دعوت کرد و شام مفصلی بش داد بعد ازش خواست به رئیس بیمه زنگ بزند تا او را برخلاف قانون زودتر از 60سال باز نشسته کند و نماینده هم همین کار را کرد! در حالی که هرچه حقوق ان اقا بگیره تا زمانی که 60سال نشه حرامه!

هشت دسته ای که در این روایت نبوی امده است:

-«ای علی!هشت عده هستند که اگر مورد اهانت واقع شوند،بایدفقط خود را سرزنش کنند:1-کسیکه بر سر سفره‌ای که اورا دعوت‌نکرده‌اند بنشیند!2-مهمانیکه به صاحبخانه دستور می‌دهد!3-کسیکه‌از دشمنش تقاضای کار خوب وخیر بکند!4-کسیکه از آدم لئیم انتظاربخشش داشته باشد.5-کسیکه در صحبتِ درگوشی دونفر،دخالت کند!6-کسیکه فرمانروا را تحقیر نماید!7-کسیکه در محلی که جای اونیست،بنشیند!8-کسیکه با مخاطب خود که به او گوش‌نمی‌دهد،صحبت نماید!»

بوسیدن ضریح و درب حرم اهل بیت علیهم السلام

ایه الله حسینی تهرانی :معمولًا در تابستانها با تمام فرزندان و اهل بیت، قریب یکماه به مشهد مقدّس مشرّف می شدیم. در تابستان سنه 1393 که مشرّف بودیم و آیۀ الله میلانی و حضرت علّامه آیۀ الله طباطبائی هر دو حیات داشتند، و ما منزلی را در منتهَی إلیه بازارچه حاج آقاجان در کوچه حمّام برق اجاره کرده بودیم و معمولًا از صحن بزرگ، همیشه به حرم مطهّر مشرّف می‌شدیم، یکروز که در ساعت دو به ظهر مانده مشرّف به حرم شدم و حال بسیار خوبی داشتم و سپس برای نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا بطور فرادی نماز ظهر را خواندم، همینکه خواستم از در مسجد به طرف بازار که متّصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود خارج شوم، دَرِ مسجد را که متّصل به کفشداری بود بوسیدم؛ و چون نماز ظهرِ جماعتها در مسجد گوهرشاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن بودند، چنان ازدحام و جمعیّتی از مسجد بیرون می‌آمد که راه را تنگ کرده بود.

در آنوقت که در را بوسیدم ناگاه صدائی بگوش من خورد که شخصی به من می‌گوید: آقا! چوب که بوسیدن ندارد! من نفهمیدم در اثر این صدا به من چه حالی دست داد، عیناً مانند جرقّهای که بر دل بزند و انسان را بیهوش کند، از خود بیخود شدم، و گفتم: چرا بوسیدن ندارد؟ چرا بوسیدن ندارد؟ چوب حرم بوسیدن دارد، چوب کفشداریِ حرم

بوسیدن دارد، کفش زوّار حرم بوسیدن دارد، خاک پای زوّار حرم بوسیدن دارد؛ و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم و ناگاه خودم را در میان جمعیّت به زمین انداختم، و گَرد و غبار کفشها و خاک روی زمین را بر صورت می‌مالیدم؛ و می‌گفتم: ببین! اینطور بوسیدن دارد! و پیوسته این کار را می‌کردم، و سپس برخاستم و به سوی منزل روان شدم. آن مرد گوینده گفت: آقا! من حرفی که نزدهام! من جسارتی که نکردهام!

گفتم: چه می‌خواستی بگوئی؟! و چه دیگر می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست؛ این چوب کفشداری حرم است، اینجا بارگاه حضرت علیّ بن موسی الرّضاست؛ اینجا مطاف فرشتگان است، اینجا محلّ سجده حوریان و مقرّبان و پیامبران است، اینجا عرش رحمن است؛ اینجا چه، و اینجا چه، و اینجا چه است.

گفت: آقا! من مسلمانم! من شیعهام؛ من اهل خمس و زکاتم؛ امروز صبح وجوه شرعیّه خود را به حضرت آیهٔ الله میلانی دادهام!

گفتم: خمس سَرَت را بخورد! امام محتاج به این فضولات اموال شما نیست! آنچه دادید برای خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب می‌خواهد! چرا مؤدّب نیستید؟! سوگند به خدا دست بر نمی‌دارم تا با دست خودم در روز قیامت تو را به رو در آتش افکنم!

در این حال یکی از دامادان ما (شوهر خواهر) به نام آقا سیّد محمود نور بخش جلو آمدند و گفتند: من این مرد را می‌شناسم؛ از مؤمنان است، و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده است!

گفتم: هر که می‌خواهد باشد؛ شیطان بواسطه ترک ادب به دوزخ افتاد!

در این حال من مشغول حرکت به سوی منزل بوده؛ و در بازار روانه بودم، و این مرد هم دنبال ما افتاده بود و می‌گفت: آقا مرا ببخشید! شما را به خدا مرا ببخشید! تا رسیدیم به داخل صحن بزرگ. من گفتم: من که هستم که تو را ببخشم؟! من هیچ نیستم؛ شما جسارت به من نکردید؛ شما جسارت به امام رضا نمودید؛ و این قابل بخشش نیست!

بزرگان از علماء ما: علّامه ها، شیخ طوسی ها، خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، ملّا صدراها، همگی آستانْ بوسِ این درگاهند؛ و شرفشان در اینست که سر بر این آستان نهادهاند؛ و شما می‌گوئید: چوب که بوسیدن ندارد!

گفت: غلط کردم؛ توبه کردم؛ دیگر چنین غلطی نمی‌کنم!

گفتم: من هم از تو در دل خودم بقدر ذرّهای کدورت ندارم! اگر توبه واقعی کردهای، درهای آسمان به روی تو باز است! و در این حال مردم دَرْ صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند، و من به منزل آمدم.

این حقیر، عصر آن روز که به محضر استاد گرامی مرحوم فقید آیۀ الله طباطبائی رضوانُ اللهِ علیه مشرّف شدم؛ به مناسبتِ بعضی از بارقهها که بر دل میخورد، و انسان را بی خانمان میکند، و از جمله این شعر حافظ:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سَحَر وَه که با خرمن مجنونِ دل افکار چه کرد مذاکراتی بود؛ و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد کردند؛ حقیر بالمناسبه، بخاطرم جریان واقعه امروز آمد و برای آن حضرت بیان کردم، و عرض کردم: آیا این هم از همان بارقهها است؟!

ایشان سکوت طویلی کردند؛ و سر به زیر انداخته و متفکّر بودند، و چیزی نگفتند.

رسم مرحوم آیۀ الله میلانی این بود که روزها یک ساعت به غروب به بیرونی آمده و مینشستند و حضرت علّامه آیۀ الله طباطبائی هم در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از ملاقات و دیدار، نزدیک غروب به حرم مطهّر مشرّف میشدند، و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می شدند، و چون یک طلبه معمولی در آخر صفوف می نشستند.

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما، داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود، که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه عبد العظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند: دیروز در منزل آیۀ الله میلانی رفتم، و علّامه طباطبائی داستانی را از یکی از علمای طهران که در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسیدن در کفشداری مسجد اتّفاق افتاده بود مفصّلًا بیان میکردند، و از اوّل قضیّه تا آخر داستان همینطور اشک میریختند. و سپس با بَشاشَت و خرسندی اظهار نمودند که: الحَمد لِلّه فعلًا در میان روحانیّون، افرادی هستند که اینطور علاقهمند به شعائر دینی و عرض ادب به ساحت قُدس ائمّه اطهار باشند؛ و اسمی از

آن روحانی نیاوردند ولیکن از قرائن، من اینطور استنباط کردم که شما بوده باشید؛ آیا اینطور نیست؟!

من گفتم: بلی، این قضیّه راجع به من است، و آنگاه دانستم که سکوت و تفکّر علّامه، علامت رضا و امضای کردار من بوده است؛ که شرح جریان را توأماً با گریه بیان می فرموده اند؛ رحمةُ الله علیه رحمةً واسعةً

حدیث روح الله

در حدیثی علامه مجلسی از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند که

پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «... ان عن یمین الله—او عن یمین العرش- قوماً منا علی

منابر من نور، وجوههم من نور و ثیابهم من نور تغشی وجوههم ابصارالناظرین

دونهم قال ابوبکر: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال الزبیر من هم یا رسول

الله؟ فسکت. فقال عبدالرحمن: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال علی علیه

السلام: من هم یا رسول الله؟ فقال: هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر انساب و لا

اموال اولئک شیعتک و انت امامهم یا علی. (1)

«... در طرف راست عرش خدا، قومی از ما بر منابری از نور قرار دارند که

چهره های آنان از نور است و لباسهایشان از نور است بگونه ای که چهره های

نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشاند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا اینان چه

کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زبیر همان سؤال را کرد و پیامبر خدا

سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و بازهم آن حضرت سخنی نگفت. پس

علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم(ص) فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می

شود بدون آن که نسبتهای خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این محبت و

پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای

علی(ع)».

1- بحارالانوار علامه مجلسی ج 5 ص 139 چاپ مؤسسه الوفاء بیروت

چرا ایه الله حائری از انگور نخورد؟

مؤسس حوزه علمیه قم مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (متوفّی 1355 هـ ق)از علمای ربّانی تشیع، و در تهذیب نفس و صفای باطن، بسیار ممتاز بود، روزی با چند نفر به دعوت صاحب باغی وارد آن باغ شد، او در میان میوه ها علاقه خاصی به انگور داشت، وقتی که وارد باغ شد و خوشه های انگور را دید، احساس علاقه بیشتر کرد، با همراهان در جایگاه باغ نشستند و مقداری انگور طلبید، ظرفی پر از انگور آوردند و کنار او نهادند.ولی او از آن انگور نخورد، حاضران تعجّب کردند، و عرض کردند: چرا نمی خوری؟او فرمود: «میل ندارم» عرض کردند:چرا؟شما که خیلی به انگور علاقمند بودی .فرمود:آری میل داشتم، ولی اکنون میل ندارم حاضران با اصرار پرسیدند:راز این دگرگونی چیست؟آیت الله حائری در این هنگام پس از پرس و جو از زمین و آب و شیوه صاحب باغ و... دریافت که همه اش از راه حلال است.ولی نمی دانست که راز عدم میلش به انگور چیست؟نا گاه باغبان آمد و گفت: «من دیدم انگورهای این باغ هنوز شیرین نشده، بلکه ترش و شیرین است، ناچار به باغ همسایه رفتم از باغ او انگور شیرین چیدم و آوردم، به این نیت که بعداً از او اجازه بگیرم.» به این ترتیب معمّا حل شد، و فهمیدند که آیت الله حائری بر اثر توفیقات الهی به مرحله ای از بصیرت و معنویت رسیده که خداوند او را از خوردن مال حرام یا شبهه ناک مصون داشته است.

از غذا بوی تعفن می اید!

نظیر ماجرای فوق، در مورد استاد محمد تقی جعفری (متوفّای 1377 ش)رخ داد، اواخر عمر ایشان را برای درمان به نروژ بردند، در آنجا یکی از دوستان فرزندش دکتر غلامرضا جعفری، استاد را برای شام به خانه خود دعوت کرد، استاد با همراهان به خانه او رفتند، هنگام غذا، استاد گفت بوی تعفّن می آید، هر چه اصرار کردند از غذا نخورد، سرانجام از آنجا خارج شدند، صبح روز بعد دکتر غلامرضا جعفری با دوستش تماس گرفت ومعذرت خواهی کرد.دوستش گفت:خوشحالم از این که استاد جعفری از آن غذا نخورد، زیرا من هر چه تلاش کردم مرغ ذبح شده اسلامی پیدا نکردم به ناچار از مرغ های معمولی استفاده کردم، ولی بسیار ناراحت بودم که مرغ نجس به استاد می دهم. ولی اکنون خوشحالم که استاد از آن نخورد!

چرا این زقوم رو به من دادی؟

آیه الله درچه ای دارای صفای باطن در سطح اعلی بود، نسبت به غذا مراقبت عجیبی می نمود، تا آنجا که آقای جلال الدین همایی نقل می کند:اگر او احیاناً لقمه شبهه ناک خورده بود بی درنگ انگشت در گلو می کرد و همه را بیرون می آورد، خودم یک بار از نزدیک دیدم، یکی از بازرگانان ثروتمند آن جناب را همراه چند نفر از علما به خانه خود دعوت کرد، ایشان این دعوت را پذیرفت و به خانه او رفتند، میزبان سفره متنوع و پرزرق وبرق انداخت، آن جناب طبق عادت همیشگی مقدار کمی از غذای آن سفره خوردند.پس از صرف غذا، میزبان قباله ای مشتمل بر مسأله ای که به فتوای آیت الله دُرچه ای حرام بود، برای امضاء به محضر آن بزرگوار آورد، آیت الله دُرچه ای دریافت که این میهمانی مقدمه آن امضای سند بوده است و شبهه رشوه داشته است.رنگش تغییر کرد، وبه تنش لرزه افتاد و به میزبان فرمود: «من به تو چه بدی کردم که این زقّوم را به حلق من وارد کردی، چرا این سند را قبل از نهار نیاوردی، تا دست به این غذای آلوده نزنم؟»آنگاه آشفته حال برخاست، و دوان دوان به مدرسه آمد و

کنار باغچه مدرسه، مقابل حجره اش نشست، و با انگشت به حلق فرو کرد، و همه را استفراغ نمود، سپس نفس راحتی کشید!

بخاطر لقمه حرام از دیدار امام زمان محروم شد!

در دامغان در میان سادات محترم شاه چراغی، یک نفر عارف وارسته به نام سید طاهر شاه چراغی بود، که هم واعظ و هم شاعر بوده و به عشق و شیدایی نسبت به امام عصر(عج)شهرت داشت.او چهل بار امام زمان (عج)را در عالم خواب زیارت کرده بود، و این مطلب را در اشعار زیبای خود بیان نموده بود.ولی یک وقتی رابطه او با امام عصر(عج)به گونه ای قطع شد که با این که هر پنجاه روز یک بار آن حضرت را در عالم خواب دیدار می کرد، یک سال گذشت و به سعادت دیدار نرسید.بسیار ناراحت شده و فریاد جانکاهش از فراق آن حضرت، بلند بود، همواره از عمق جان می سوخت که چرا از او سلب توفیق شده، از ته دل گریه ها و ناله ها کرد تا اینکه پس از یک سال فراق، در عالم خواب به سعادت زیارت آن بزرگوار نایل گردید، عرض کرد:آقا جان!من که سوختم، و نزدیک است از فراقت جان بسپارم، چه شد که ناگهان از من بریدی، و با من قطع رابطه کردی؟ رازش چیست؟ قربانت گردم!امام(ع)در پاسخ او به این مضمون فرمود: «ای سیّد طاهر!چرا به هر منزلی می روی؟چرا از هر غذایی می خوری؟تو به خانه کسی رفتی که غذایش مشکل داشت و حرام بود، از آن خوردی، نتیجه اش جدایی من از تو شد، سرانجام تا یک سال پاک سازی کردی و آب از دست رفته را به جوی خود باز گرداندی و در نتیجه به مقصود رسیدی!

عبادت و بندگی زینب کبری

زینب علیهاالسلام به خوبی از قرآن آموخته بود، که هدف از آفرینش و خلقت انسان رسیدن به قله کمال بندگی است. «ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» ؛ «من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادت کنند.»

او عبادتها و نماز شبهای پدر و مادر را از نزدیک دیده بود. او در کربلا شاهد بود که برادرش امام حسین علیه السلام در شب عاشورا به عباس فرمود☹ارجع الیهم واستمهلهم هذه المشیه الی غد لقد نصلی لربنا اللیله وندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوه له وتلاوه کتابه وکثره الدعاء والاستغفار))؛ به سوی آنان باز گرد و این شب را تا فردا مهلت بگیر تا بتوانیم امشب را به نماز و دعا و استغفار در پیشگاه خدایمان مشغول شویم. خدا خود می‌داند که من نماز، قرائت قرآن، زیاد دعا کردن و استغفار را دوست دارم .» در این جملات صحبت از ادای تکلیف نیست، بلکه سخن از عشق به عبادت و نماز است.

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند

گرد در بـــام دوســـت پـــرواز کنند

هر جـــا که دری بـود به شـــب در بندند

الا در دوست را که شب باز کنند

حضرت زینب علیهاالسلام نیز ازعاشقان عبادت و شب زنده داران عاشق بود، و هیچ مصیبتی او را از عبادت باز نداشت. امام سجاد علیه السلام فرمود☹ان عمتی زینب کانت تؤدی

صلواتها، من قیام الفرائض والنوافل عند مسیرنا من الکوفه الی الشام وفی بعض منازل کانت تصلی من جلوس لشده الجوع والضعف)) عمهام زینب در مسیر کوفه تا شام همه نمازهای واجب و مستحب را اقامه می‌نمود و در بعضی منازل از شدت گرسنگی و ضعف، نشسته نماز می گزارد.»

امام حسین علیه السلام که خود معصوم و واسطه فیض الهی است هنگام وداع به خواهر عابدهاش می‌فرماید☹ یا اختاه لا تنسینی فی نافله اللیل)) خواهر جان! مرا در نماز شب فراموش مکن!» این نشان از آن دارد که این خواهر، به قله رفیع بندگی و پرستش راه یافته و به حکمت و هدف آفرینش دست یازیده است.

مسئول فرهنگی سفارت ایران در نروژ:

وقتی رهبر کمونیست نروژ مسلمان شد،بعد از مدتی » آنا بریت «همسرایشان با من تماس گرفت و گفت:می‌خواهم مسلمان شوم.

من شگفت زده شدم و خدا را سپاس گفتم.آنابریت گفت:من چادرمی‌خواهم!

گفتم:پوشیده بودن کافی است.چرا چادر می‌خواهی؟(چرا که‌ترسیدم با جوی که در آن جا علیه چادر بود توان تحمل این سختی‌ها رانداشته باشد.)

اما او باز هم تأکید کرد:

می‌خواهم با لباس رزم زنان ایرانی که الگو وسمبل من‌بوده‌اند شهادتین را بگویم.

به او گفتم:چه اسمی را انتخاب کرده‌اید؟

گفت:زینب.

گفتم‌چرا؟

گفت تحقیق کرده‌ام دیدم حضرت زینب-سلام الله علیها-زن صبور،مقاوم و کاملی بوده است.»(خبرگزاری فارس-19فروردین 85

تازه مسلمانان

«برگیت جمیله»، جوان تازه مسلمان اروپایی، در شرح علل گرایشش به دین می‌گوید: «من در تمام طول دوران زندگی 26 ساله‌ام، انسان مذهبی نبودم و زندگی‌ام را مانند سایر افراد اروپایی، در خوشی و خوش‌گذرانی پشت‌سر می‌گذاشتم؛ اما همیشه در زندگی خویش احساس خلأ و کمبود می‌کردم. با وجود تمام تلاشی که در برطرف کردن این خلأ زندگی خود داشتم، باز هر روز، بیش از پیش، وضع روحی‌ام بدتر می‌شد. البته ظاهراً انسان شادی بودم... تماشای منظره زنان محجبه، صدای اذان مناره‌های مساجد، گویی روح مرا تکان می‌داد. شروع به مطالعه قرآن کردم، هر چه بیشتر می‌خواندم، احساس می‌کردم که وضع روحی‌ام روز به روز در حال بهبودی است... در سن 26 سالگی به اسلام گرویدم.» «مونیکا مالم استردم»، خبرنگار و مفسر رادیو سوئد، با تهیه گزارشی در زمینه گسترش اسلام در اروپا، برخورد خود با یکی از جوانان تازه‌مسلمان فرانسوی را این‌گونه نقل می‌کند: «در یکی از خیابانهای پاریس به جوان 21 ساله‌ای به نام «سرژ» که شلوار جین بر تن و کوله‌پشتی بر دوش دارد، برمی‌خورم که شش ماه پیش مسلمان شده است. سرژ اظهار می‌دارد: از سطحی و توخالی بودن زندگی مدرن امروزی و ارتباطات بدون مرز سکسی و محل رقص و دیسکو تک و آبجوخواری رویگردان شده و با گرایش به اسلام ثبات و زندگی پرمعنا و آرامی را شروع کرده است. از جمله صبح زود، از خواب برمی‌خیزد تاعبادت روزانه خود را شروع کند. سرژ می‌گوید: «... احتیاج به قوانین و ثبات در زندگی فردی و اجتماعی نیز کمک می‌کند که جوانان فرانسوی رو به اسلام آورند، من و جوانان فرانسوی دیگری که مسلمان شده‌ایم، سعی داریم که دوستان و همسالان خود را نیز به گرایش به اسلام راهنمایی و تشویق کنیم.» فارس-19فروردین 85

خانم «تانیا پولینگ»، جوان تازه مسلمان آلمانی، در جواب این سؤال خبرنگار که «شما برای پذیرش اسلام خیلی قربانی داده‌اید و از آن همه آزادیها و دوستان گذشته صرف‌نظر کرده‌اید. در قبال این فداکاریها چه به دست آورده‌اید؟» می‌گوید: «من، هر چیزی را از دست داده باشم اما در عوض «خودم» را به دست آورده‌ام، من، همیشه احساس پوچی و بن‌بست و درماندگی می‌کردم، امروز خودم را که بیش از بیست سال گم کرده بودم و خدایی را که اصلاً از او بیگانه شده بودم، هر دو را یافته‌ام. و همه چیز و همه کس را دوباره در اسلام به دست آورده‌ام؛ آزادی معنوی، آرامش روحی، داشتن یک امام و رهبر خوب و دوست‌داشتنی (امام خامنه‌ای)، خواهران و برادران دینی در هامبورگ، آلمان و اروپا، حتی سراسر دنیا.»فارس- 19فروردین 85

داستان در بارهٔ عذاب افراد هم جنس باز!

عمر دستور داد که غلامیکه ارباب خودرا کشته بود،رابکشند.

علی(ع)خبر دار شد.غلام را خواست وبه او فرمود:چرا اورا کشتی؟گفت :بزور بامن لواط کرد!علی(ع)از اولیاءمقتول پرسید:اورا دفن کردید؟

گفتند:آری!الان اورا دفن کردیم.امام فرمود:بروید وسه روز دیگر نزدمن

بیایید!وبه عمر فرمود:غلام را زندانی کن!

بعد از سه روز،علی(ع)باتفاق عمر بر سر قبر مقتول رفتندوقبر

اورا شکافتند.ناگاه کفنش را بدون جسد یافتند!علی(ع)تکبیر گفت وفرمود:واللّه دروغ نگفته ام!بخدا سوگند!از رسول خدا(ص)شنیدم که

فرمود:هر شخصی از امّت من لواط کند وبدون توبه بمیرد،اوراسه روزبعد از دفن مهلت می دهند وسپس زمین اورا فرو می بردتا به قوم لوط

رساند وبا آنان محشور شود!

فقط یک آدم دیدم!

مرحوم شیخ رجبعلی خیاط در دیداری که با حضرت آیۀ الله سید محمدهادی میلانی داشت؛ تحول معنوی خود را چنین بازگو نموده است که:«در ایام جوانی (حدود 23 سالگی) دختری رعنا و زیبا از بستگان، دلباخته من شد و سرانجام در خانه‌ای خلوت مرا به دام انداخت، با خود گفتم: «رجبعلی! خدا می‌تواند تو را خیلی امتحان کند، بیا یک بار تو خدا را امتحان کن! و از این حرام آماده و لذتبخش به خاطر خدا صرف نظر کن.» سپس به خداوند عرضه داشتم:خدایا! من این گناه را برای تو ترک می‌کنم، تو هم مرا برای خودت تربیت کن.»

آنگاه دلیرانه، همچون حضرت یوسف (علیه السلام) در برابر گناه مقاومت می‌کند و از آلوده شدن دامن به گناه اجتناب می‌ورزد و به سرعت از دام خطر می‌گریزد. این کف نفس و پرهیز از گناه، موجب بصیرت و بینایی او می‌گردد. دیده برزخی او باز می‌شود و آن چه را که دیگران نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، می‌بیند و می‌شنود. به طوری که چون از خانه خود بیرون می‌آید، بعضی از افراد را به صورت واقعی خود می‌بیند و برخی اسرار برای او کشف می‌شود. از جناب شیخ نقل شده‌است که فرمود: «روزی از چهار راه "مولوی" و از مسیر خیابان "سیروس" به چهار راه "گلوبندک" رفتم و برگشتم، فقط یک چهره آدم دیدم! »

ناصرالدین شاه در برزخ

در رابطه با وضعیت ناصرالدین شاه قاجار در عالم برزخ ، یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط از ایشان نقل کرد: روح او را روز جمعه ای آزاد کرده بودند و شب شنبه او را با هل به جایگاه خود می بردند،او با گریه به ماموران التماس می کرد و می گفت: نبرید.هنگامی که مرا دید به من گفت: اگر می دانستم جایم اینجاست در دنیا خیالِ خوشی هم نمی کردم.!

نتیجه ستایش از پادشاه ستمکار

جناب شیخ رجبعلی خیاط ، دوستان و شاگردان خود را از همکاری با دولت حاکم(پهلوی) و به خصوص از تعریف و تمجید آنان برحذر می داشت.یکی از شاگردان شیخ از وی نقل کرده است که فرمود:

روح یکی از مقدسین را در برزخ دیدم که محاکمه می کنند و همه ی کارهای ناشایست سلطان جایر زمان او را در نامه عملش ثبت کرده و به او نسبت می دهند، شخص مذکور گفت: من این همه جنایت نکرده ام، به او گفته شد: مگر در مقام تعریف از او نگفتی : عجب امنیتی به کشور داده است؟ گفت:چرا ! به او گفته شد: بنابراین تو راضی به فعل او بوده ای ،او برای حفظ سلطنت خود به این جنایات دست زد.

در نهج البلاغه آمده است که امام علی(ع)فرمودند: هر که به کردار عده ای راضی باشد مانند کسی است که همراه آنان ، آن کار را انجام داده باشد و هر کس به کردار باطلی دست زند او را دو گناه باشد: گناه انجام آن و گناه راضی بودن به آن. .

بوی سیب سرخ

یکی از دوستان شیخ نقل می کند که: همراه ایشان به کاشان رفتیم. عادت شیخ این بود که هر جا وارد می‌شد به زیارت اهل قبور می‌رفت. هنگامی که وارد قبرستان کاشان شدیم، شیخ گفت:

« السلام علیک یا أبا عبدالله (علیه السلام) »

چند قدم جلوتر رفتیم فرمود:

« بویی به مشامتان نمی‌رسد؟ »

گفتیم: نه! چه بویی؟

فرمود:

« بوی سیب سرخ استشمام نمی کنید؟ »

گفتیم: نه!

قدری جلوتر آمدیم به مسؤول قبرستان رسیدیم، جناب شیخ از او پرسید:

« امروز کسی را اینجا دفن کرده‌اند؟ »

او پاسخ داد: پیش پای شما فردی را دفن کرده‌اند و ما را سر قبر تازه‌ای برد. در آن جا همه ما بوی سیب سرخ را استشمام کردیم. پرسیدم این چه بویی است؟

شیخ فرمود:

« وقتی که این بنده خدا را در این جا دفن کردند، وجود مقدس سید الشهدا(ع) تشریف آوردند این جا و به واسطه این شخص عذاب از اهل قبرستان برداشته شد.

مخالفت با هوای نفس

آقای مرتضوی از قول آقای ناجی که یکی از افراد متدین و سرشناس اصفهان بود این گونه نقل می کند:

در یکی از سالها که عید فطر با روز جمعه مصادف شده بود، روحانیون اصفهان و بعضی از تجار و افراد سرشناس شهر پیشنهاد دادند که نماز عید آن سال را علامه درچه ای بخوانند.

پیرو این تصمیم ائمه جماعات سراسر شهر حتی بعضی از روستاهای نزدیک اطراف اصفهان به هیمن جهت، نماز عید فطر در محل و مسجد خود را تعطیل کرده، همه را به نماز عید فطر در میدان امام (شاه سابق) به امامت علامه سیدمحمدباقر درچه ای فراخواندند.

آن روز چند نفر برای ورود علامه به میدان شاه و اقامه نماز عید به « درچه» رفته و روز جمعه همراه با علامه به شهر آمدند.

در میدان نقش جهان (امام) صف های جماعت با هزاران نفر مرتب و بسته شد، مکبرهای متعدد در گوشه و کنار میدان گمارند تا قنوت نماز عید و تکبیرها به گوش همگان برسد. مکبرها روی چهارپایه ایستاده و منتظر ورود علامه بودند تا نماز عید با شکوه هر چه تمام تر به امامت علامه خوانده شود.

هزاران نفر زن و مرد به محض ورود علامه به میدان همه از جای برخاستند و صلوات سردادند. موجی عجیب و ازدحامی کم سابقه در میدان به راه افتاده بود. صلوات های پی در پی، با صدای رسا، شور عجیبی به پا کرده بود.

علامه پیش تر آمدند و برای رفتن به جایگاه نماز و محراب جماعت به وسیله چند نفر هدایت می شدند.

در بحبوحه این شرایط خاص، ناگاه دیدم علامه راه را از مسیر محراب نماز منحرف کرد و با سرعت به طرف، یکی از کوچه های دیگر جنب میدان به راه افتاد. سر را به زیر انداخته بود و خیلی تند می رفت.

ارادتمندان از جمله من تعجب کردیم که آقا کجا میرود و چرا به جایگاه نماز نمی رود. با خود فکر کردیم لابد می خواهد تجدید وضو کند.

او را به خانه یکی از ارادتمندان آقا و دوستان خودمان که در آن نزدیکی بود هدایت کردیم. آقا داخل منزل شدند.

هرچه صبر کردیم آقا نیامد.

حدود یک ربع گذشت. به داخل منزل رفتیم و عرضه داشتیم آقا چرا نشسته اید، هزاران نفر منتظر نمازند و وقت دارد می گذرد، آقا فرمودند:

آن همه روحانی در صفوف مقدم نشسته بودند؛ به یکی از آنان بگویید نماز را اقامه کند. عرضه داشتیم که آقا مردم به امید شما آمده اند و می خواهند این نماز را با شما بخوانند؛ نماز مساجد به خاطر شما تعطیل شده؛ روستاییان به خاطر شما از مسافت های دور آمده اند؛ علمای شهر، روحانیون و طلاب به خاطر شما حضور پیدا کرده اند.

علامه ساکت نشسته بودو به سخنان گوناگون گوش می داد. وقتی سخن به صورت اعتراض بیان شد، علامه سر را بالا کرد و دوباره فرمود:

من نمی آیم، به یکی از آقاین بگویید نماز عید را بخواند. حاضرین سماجت می کردند که علت خودداری از نماز را بفهمند، که علامه با لحن تند فرمودند: وقتی کوچه های پشت مسجد شاه را طی کردم و وارد میدان شدم و چشمم به آن جمعیت کم نظیر افتاد، یک لحظه چیزی در خود احساس کردم که دیدم صلاح نیست من نماز بخوانم؛ رفتم تا از آن حالت خارج شودم و نفسم را بکوبم.

مخالفت با رضاخان

رضاخان دراوایل سال ۱۳۴۲ هجری قمری، طی سفر رسمی، با ساز و برگ تشریفاتی و رسوم آن زمان وارد اصفهان شد و در کاخ چهل ستون مستقر گردید.

سپس، عوامل وابسته به او، چه در قشر بازاری و اداری و چه در سلک روحانی که ساکن اصفهان بودند، در سطح شهر به تلاش و تکاپو برخاستند تا شخصیت های معروف و سرشناس اصفهان را به ملاقات با رضاخان و دیدار از او در کاخ چهل ستون تشویق و دعوت نمایند.

تا چندین روز صبح و عصر، افراد سرشناس به دیدار رضاخان می رفتند، اما بعضی از بزرگان روحانی از دیدار با رضا خان امتناع کردند.

رضاخان پس از تبادل نظر و مشورت زیاد با افراد خاص خود به این نتیجه رسد که امکان ندارد علامه درچه ای به دیدار او بیاید.

سرانجام تصمیم گرفتند، آقای سعید که در آن زمان رییس ثبت احوال اصفهان بود و تقریباً از شخصیت های روحانی و معمر و موجه به شمار می رفت، با چند نفر از افراد ظاهر الصلاح و معمر به حضور علامه بروند و از او برای رضاخان وقت واجازه ملاقات بگیرند.

آنان به عنوان هدیه و پیش درآمد، به دستور رضا خان با یک « قرآن» نفیس، یک انگشتر قیمتی که به نگینش یکی از آیات قرآن مزین بود، و مبلغ دو هزار تومان پول سکه، به حضور علامه مشرف شدند.

قاصدان و حاملان این هدایا در روز معین و ساعت مشخص که برای ورود به حجره مناسب بود، با هماهنگی یکی دو نفر از روحانی نمایان که بدقت از وضع و حال و وقت علامه خبردار بودند، وارد مدرسه شدند.

آنان برای اینکه مبادا علامه غفلتاً بلند شود و برای انجام کاری خارج شود و یا خود را با کاری، از جمله مطالعه سرگرم کند، خیلی سریع وارد حجره شدند.

ابتدا در نهایت ادب، سلام گرم رضاخان را همراه با هدایا تقدیم داشتند.

سپس عرض نمودند: «حضرت آقا! از آنجا که سردار سپه به مبانی دینی و اصول اسلامی بی اندازه پایبند و به علمای اعلام و روحانیون عالی مقام و مراجع عظام بسیار علاقه مند است و به شخص حضرتعالی که در مقام مرجعیت شیعه و مورد اعماد همه اهالی کشور هستید، به شکل قابل توجه ارادت و اخلاص بی شائبه دارد، آرزومند است که حضرتعالی لطفی کرده، ارادتمند خود را برای چند دقیقه ای به حضور بپذیرید. تعیین وقت و ساعت آن با شماست تا برای اوقات شریف وقت گرنبهایتان مزاحمتی ایجاد نشود. خاطر نشان می سازد که جناب سردار سپه بی اندازه مشتاق است که خدمت شما شرفیاب شود.»

فرزند بزرگ علامه که ناظر و شاهد جریانات بود، موضوع را چنین نقل کرد که علامه، در پاسخ به صحبت های آنان، با همان لحن خشن و بلند و تندی که داشتند، فرمودند: «اولاً من وقت برای آمدن افراد و این قبیل کارها ندارم و شبانه روز من بدقت تنظیم شده است، حتی همین چند لحظه که شما هم آمدید، به برنامه من لطمه زدید، چه رسد به اینکه بخواهم برای دیگری هم برنامه را به هم بزنم.»

آنان اظهار داشتند: «پس لا اقل هدایا را بپذیرید.»

علامه در جواب فرمودند: «من قرآن های متعدد دارم، با خط های مختلف، بروید به کسی قرآن بدهید که قرآن ندارد.»

عرضه داشتند: « این قرآن، قرآن نفیسی است، گرانقیمت و بی نظیر. »

علامه فرمودند: «از گرانقیمت و نفیس بودن آن نگویید. اگر این قرآن با قرآنهای دیگر، یک آیه زیادتر یا یک کلمه کمتر، تفاوت داشته باشد، ناقص است و به درد من نمی خورد.»

عرض کردند: «قرآن کامل و دقیق است»

علامه فرمودند: «همه قرآنهای من کامل و دقیق هستند. و اما انگشتر، من به اندازه لازم و ثوابهایی که برای انگشتر مترتب است، انگشتر دارم. حتی یکی از انگشترهای خود را اضافه می دانم و اگر کسی بخواهد، برای ثواب در دستش کند، به او می دهم.»

در همان حال یک انگشتر نشان دادند و فرمودند: «این است. اما در مورد پول، من نیازی ندارم. آن را به کسانی بدهید که نیازمند هستند.»

علامه این چند کلمه را به طور خلاصه و مفید فرمودند و بلافاصله سر را روی کتاب انداختند و مثل اینکه اصلاً کسی در حجره نیست و کسی نیامده و سخنی گفته نشده، غرق مطالعه گردیدند. آنان وقتی حالت علامه و شروع مطالعه او را مشاهده کردند، نگاهی به یکدیگر انداختند و با اشاره به هم رساندند که خداحافظی کنیم و مرخص شویم. سپس چنین کردند و از حجره خارج شدند.

سخاوت و بلندی طبع

مرحوم حاج ابوالقاسم تبریزی یکی از سرمایه داران اصفهان نقل می کرد :

من شنیدم که مرجع تقلیدم و مرجع تقلید شیعیان ایران علامه فقیه سیدمحمدباقر درچه ای از نظر مالی در نهایت فقر زندگی می کند و برای اداره زندگی خانواده اش در درچه و زندگی شخصی اش در مدرسه به سختی می گذراند.

با خود فکری کرد و تصمیم گرفتم مبلغی پول برای او ببرم و با کنایه به ایشان بفهمانم که این پول در اختیار او و مال خود اوست و در هر راهی که خود صلاح می داند مصرف کند.

به این منظور ۳۰۰ تومان پول دو ریالی در کیسه ای ریختم و هنگامی که علامه تازه وارد حجره شده و هنوز مطالعه اش را آغاز نکرده بود، پیش ایشان بردم و هنوز عبا را از دوش بر نداشته بودند که عرضه داشتم: « آقا این پول مربوط به شماست و در هر راهی که شخصاً صلاح می دانید مصرف کنید. آقا این پول ملک شماست و جوهات شرعیه هم نیست.»

ایشان فرمودند: « این پولها را ببر و خودت به افراد مستحق و نیازمند بده».

عرض کردم آقا این پول مربوط به شماست؛ من اگر می خواستم به مستحق بدهم، اینجا نمی آوردم؛ مایلم آن را شما مصرف کنید.

باز آقا فرمودند: « تو پول را ببر؛ من می گویم حواله کنند.»

با خود گفتم چون یکی دو مرتبه به صراحت عرضه داشتن که پول مربوط به شماست، حتماً برای توسعه زندگی خود حواله خواهند کرد.

از فردای آن روز بود که دیدم حواله ها یکی پس از دیگری می آید، تا اینکه تمام ۳۰۰ تومان به پایان رسید.

من سر صبر و با حوصله تمام حواله ها را بررس و مطالعه کردم. دیدم حتی یک حواله دو ریالی مربوط به خود آقا و یا اطرافیان یا پسرانش نبود.

غذای حرام

در یکی از شبها طلاب و سایر مردم علامه را در حالتی غیر عادی مشاهده کردند . هر چه اصرار کردند که کار یا کمکی بکنند ایشان قبول نمی کرد .

کم کم اطرافیان نگران شده و از فرزند ایشان می خواهند که ماجرا را پیگیری کند .

ایشان هم فردای آن شب از پدر می پرسد :

« پدر! قضیه دیشب و بیماری شما چه بوده که همه طلاب را نگران و پریشان کرده است؟»

علامه درحالی که عصبانی به نظر می رسید، با لحنی تند و غضب آلود گفت: « دیشب می خواستند مرا به جهنم بفرستند. دیشب می خواستند مرا بیچاره کنند. می خواستند همه هستی ام را به باد دهند. می خواستند نابودم کنند.»

علامه چنان خشم آلود و با صدای بلند سخن می گفت که هر چه فرزند می خواست سؤال کند: « چه کسی؟ کدام افراد؟» اما آقا اصلاً مهلت نمی داد.

سرانجام گفت: « فعلاً مطالعه دارم و باید به درس بعد بروم.» یعنی: «فعلاً بس است و وقت ندارم، این زمان بگذار تا وقت دیگر.»

یکی دو روز که از ماجرا گذشت و سیدابوالعلی (فرزند ایشان) از کم و کیف ماجرا آگاه شد، برای طلاب چنین شرح داد:

فلان بازرگان متمول اصفهان، ماهها و بلکه بیش از یک سال مرتب به مسجد آقا می آمد و اظهار ارادت می کرد و مرتب به دست بوسی آقا نائل می شد – که شاید هم بدون نظر و از روی حقیقت بوده است؛ والله اعلم –او در طول این ایام، مرتب از آقا دعوت و تقاضا می کرد که: « شبی را لطف بفرمایید و منزل ما را برای چند دقیقه ای نورانی و مزین کنید.»

آقا از شدت اصرار و التماس او و وساطت چند نفر از علماء شرعی نمی دانست که برای همیشه جواب رد دهد.

فقط می گفت: «باشد تا وقت مناسب.»

از قضا، شبی آقا به او وعده داد و طبق قرار هم به منزل آن بازرگان رفت؛ اما به محض ورود و نشستن، سفره شام را گسترده دیده، گفت: «قرار نبود که شام در منزل شما باشم و من عجله دارم و می خواهم برای مطالعه هرچه زودتر بروم.»

اما بازرگان از فرصت استفاده کرد و سریع شام را حاضر کرد.

آقا هم طبق معمول همه شب ها مختصری شام میل فرمود. اما پس از صرف شام و مختصری صحبتهای متفرقه و گفت و شنود و چند سؤال شرعی، بازرگان قباله ای را جلوی آقا گذاشت و گفت: «آقا، هر چند که زحمت می شود، ولی عنایت بفرمایید و این قباله را امضاء و ممهور به مهر مبارک کنید.»

آقا وقتی قباله را خواهند، دید که در آن، مطلب خلاف شرع نوشته شده و به فتوای آقا حرام بوده است. آن مرد با دادن آن شام می خواست از وجود آقا و امضاء و مهر او سوء استفاده کند.

این مطلب برای آقا کاملاً روشن شد و ایشان دیگر حاضر نشد که حتی یک لحظه تأمل کند. پس فریاد زد: «چرا مرا دعوت کردید؟ چرا زقوم به گلوی من ریختید؟ چرا میخواهید مرا به جهنم بفرستید؟ چرا؟ چرا؟...»

مرحوم علامه در طول زندگی اش، از اوان طلبگی در اصفهان تا دوران تحصیل و تدریس در نجف و سپس در حدود چهل سال تدریس و حتی در زمان مرجعیت، چندین بار مشابه همین اتفاق برایش پیش آمد؛ اما او بلافاصله و پس از آگاهی از احتمال حرام بودن آن، به هر شکل غذا رابرگردانده و نگذاشته بود که جوف بدنش شود و آثار منفی غذای حرام، در روح و جسم او اثر بگذارد. تقریباً همه آن اتفاقها یک نکته را می رسانند و آن این است که علامه نمی خواست غذای حرام به بدنش وارد شود.

کلاس درس به دنبال جنازه

مرحوم علامه درچه ای ، مرجعیت عامه داشت و حوزه درسش سرآمد دروس سایر علماء در حوزه علمیه اصفهان به شمار می رفت، روزی که برادر ایشان فوت کرد انتظار می رفت ایشان نیز همچون عموم مردم اصفهان و تمام حوزه های علمیه درس را تعطیل کرده و به تشییع جنازه برادر بزرگوارش برود و همچنین باید با اراده و اجازه او حوزه تعطیل شده و تشییع جنازه انجام می گرفت .

شاگردان علامه تصور می کردند حداقل درس در آن روز تعطیل است، به خاطر احترام به استاد و مقام مرجعیت مایل بودند در معیت او به تشییع جنازه بروند، لذا طلاب اطراف حجره استاد تجمع کردند و منتظر خروج آقا از حجره شدند.

ناگاه علامه از حجره بیرون آمد و طلاب در کمال ناباوری دیدند که او به طرف جایگاه درس در مدرسه به راه افتاد. همه طلاب با ورود علامه به صحن مدرسه از گوشه و کنار به طرف علامه آمدند تا بدانند او به کجا می رود و تصمیمش چیست؟

لذا سؤال کردند.آقا کجا می روید؟

علامه فرمود: به محل درس، عرضه داشتند: آقا مگر امروز درس تعطیل نیست؟

فرمود: خیر.

عرضه داشتند: آقا امروز سراسر اصفهان، بازار، ادارات و حوزه علمیه به خاطر تشییع جنازه برادر شما تعطیل است و همه طلاب و علماء راهی درچه یا تخت فولاد شده اند، پس چرا شما که صاحب عزا هستید بر خلاف سیره بقیه عزاداران عمل می کنید؟

فرمود: درس را که تعطیل نمی کنند! عرضه داشتند: شما از چند جهت درس را باید تعطیل کنید و به تشییع جنازه بروید، یکی اینکه همه حوزه تعطیل است و تعطیل نکردن شما خلاف شیوه بقیه است.

دوم آنکه یکی از علمای بزرگ و اساتید عالیقدر فقه و اصول و ... از دنیا رفته و شما باید به احترام او زودتر از دیگران درس خود را تعطیل می کردید.

سوم آنکه دیگران که درسها را تعطیل کردند به خاطر احترام به برادر شما بود و هم به خاطر احترام به شخص شما، و اگر روحانیون و علماء می دانستند که شما درس را تعطیل نمی کنید، آنها هم شاید درس خود را تعطیل نمی کردند، چرا که از شما تبعیت می نمودند.

از همه اینها بالاتر این محدث و عالم فقیه که از دنیا رفته برادر بزرگتر شماست و تعطیل نکردن درس شما در انظار عمومی خوشایند نیست.

به هر حال آنقدر « قلت و ان قلت» نمودند که علامه گفت: حال که چنین است درس را می گویم و بعد از درس به طرف تخت فولاد حرکت می کنیم، اما طلاب این را هم با ادله ای که اقامه کردند نپذیرفتند.

بنابراین علامه فرمودند:

پس به طرف تخت فولاد می رویم ولی در مسیر راه مباحثه می کنیم و در حال راه رفتن درس را می گوییم!

شاگردان پذیرفتند و اطراف آقا تجمع کردند و آقا هم در حالی که آرام می رفت بسم الله را گفت و شروع به درس کرد. در طول راه طلاب اشکال می کردند و علامه پاسخ می داد. به این ترتیب بالاخره علامه حرفش را به کرسی نشاند و حتی در آن روز درس را گفت و طلاب هم با دقت گوش کردند.

حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقاص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد.

● □ روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم میگیرند کار جدیدی و سرگرمی تازه ای برای آن روز خود بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به این فکر می افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به سر او گذاشته و به اصطلاح خودشان (تفریحی) بکنند!

● به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی میگردند که از قضا چشم آنان به عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله علیه) می افتد که در حال گذر بودند.

● □ گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را میبوسند و از ایشان تقاضا میکنند که جهت ایراد خطبه عقد به منزلی در همان حوالی بروند و دو جوان را از تجرد درآورند.

□ ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی بینند ولی با خود می اندیشند که شاید حکمتی در آن کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های اصفهان میروند.

□□ سرانجام به خانه ای میرسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد شوند.

□ به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از اتاق بیرون آمده و خطاب به مرحوم حضرت آیت الله بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی!!

□ ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع اوباش جلوی ایشان را گرفته و میگویند:

□□ چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی!!!

□□ آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار داخل اتاق میشوند.

□□ آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند،

□ و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا تنبکی به دست داشته، وارد اتاق میشود و شروع به زدن و رقصیدن نموده و به دور اتاق میچرخد !

جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند.

□ زن مزبور، در حال رقص گه گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی به آن بزرگوار نیز مینماید، این شعر را خطاب به ایشان خوانده و مکرر میگوید:

□ در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند

□ گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را !

□□ پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و ایشان سر به زیر افکنده بودند.

□□ ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند:

 تغییر دادم

 به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار خود عذرخواهی نموده و بر دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید.

 در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند:

☑ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم

 حکایات عاشقان خدا، جلد اول

مباحثه آیت الله آسید رضی تبریزی با #شیاطین :: در زمان #احتضار | سی سال دیگر عمر خواهی کرد :

: حجۀ الاسلام سید جواد گلپایگانی از ابوالزوجۀ خود آیت الله سید نصرالله مستنبط - فرزند مرحوم آقا سیّد رضی تبریزی و داماد آیت الله خوئی - نقل کرد:

:در نجف #بیماری_وبا آمد و در آن زمان امکان معالجه این بیماری وجود نداشت. شرایط به گونه‌ای بود که هر کس مبتلا به این بیماری می‌شد از بین می‌رفت.

:مرحوم آقا سید رضی مبتلا به این بیماری شد و به حال احتضار افتاد. دوستان وقتی می‌دیدند کار ایشان تمام است، برای آن که جنازهٔ وی زیاد روی زمین نماند و این بیماری به دیگران سرایت نکند، رفتند دنبال تهیه تابوت و امکانات کفن و دفن...

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من گرسنه‌ام چیزی بیاورید بخورم.

گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از خوردن غذا گفت: من خوب شدم شما بروید!

گفتند: چه شد؟

:گفت: وقتی به حال احتضار درآمدم، دیدم #شیاطین آمدند و دربارهٔ #اعتقاداتم با من وارد #بحث شدند و گفتند:

دین تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و گفتم از دینم دست برنمی‌دارم، مدتی این مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها از نظرم ناپدید شدند.

: در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند:

«آقا سید رضی! خداوند تبارک و تعالی از #مباحثهٔ تو با شیاطین خوشش آمد و سی سال به عمر تو افزود.»

:این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه به نفوذی که در میان مردم داشت، در تبریز حدود الهی را اجرا می‌کرد، تا این که در زمان اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد.

:می‌خواستند او و چند تن دیگر را #اعدام کنند، آن‌ها را به چوبه دار بستند، اما آقا سید رضی آن قدر به #مکاشفه‌ای که برای وی پیش آمده بود اطمینان داشت که به مأمورِ چوبه دار می‌گوید:

: این شَتَب [چپق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می‌خواهم بکشم!

: مأمور می‌گوید: تو عجب سیّد لوده‌ای هستی! می‌خواهیم تو را بکشیم می‌گویی چپق را چاق کن :

:: آقا سید رضی می‌گوید: من #کشته_نمی‌شوم!

چپق خود را پای چوبه دار کشید، که دستور آمد وی را اعدام نکنند! و تا همان مدتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرموده بود زندگی کرد.

: منبع: خاطره های آموزنده

صلوات سپر جهنم است.

صلوات انیس انسان در عالم برزخ و قیامت است.

صلوات جواز عبور انسان به بهشت است.

صلوات انسان را در سه عالم بیمه می کند.

صلوات برترین عمل در روز قیامت است.

صلوات سنگین ترین چیزی است که در قیامت بر میزان عرضه می شود.

صلوات محبوب ترین عمل است.

صلوات آتش جهنم را خاموش می کند.

تلنگر

♀روزی یک معلم ریاضی شروع به نوشتن روی تخته‌سیاه کرد:

9*1=7

9*2=18

9*3=27

9*4=36

9*5=45

9*6=54

وقتی کارش تمام شد به دانش‌آموزان نگاه کرد، آن‌ها دیگر نتوانستند جلوی خود را بگیرند و شروع به خنده کردند.

معلم پرسید: چرا می‌خندید؟

یکی از دانش‌آموزان اشاره کرد که معادله اول اشتباه است.

معلم گفت: "من معادله اول را عمدا اشتباه نوشتم، تا درسی بسیار مهم به شما دهم.

دنیا با شما همین‌گونه رفتار خواهد کرد. من ۵ معادله را درست نوشتم، اما شما به آن‌ها هیچ اهمیتی ندادید! همهٔ شما فقط به خاطر آن یک اشتباه به من خندیدید.

کمتر کسی به خاطر موفقیت‌ها و کارهای خوب‌تان از شما قدردانی می‌کند، اما همه در مقابل یک اشتباه، همیشه سریع با شما برخورد خواهند کرد.

پس یادتان باشد قوی‌تر از قضاوت‌هایی که همیشه وجود خواهند داشت باشید!

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند...

خدیجه ثقفی همسر امام می گوید:وقتی امام به خواستگاری من امدند همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادربزرگم، مادرم و همه فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به ایشان اعتقاد دارم که مرد خوب، باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می‌شود که به قدسی جان بد نگذرد.

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت امام موافقت کنم.

خواب حضرت رسول(ص)، امیرالمومنین و امام حسن(ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان اتاق‌ها به همان شکل و شمایل، حتی پرده‌هایی که خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) نشسته بودند و طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با چادری شبیه چادر شب که نقطه‌های ریزی داشت و به آن چادر لکی می گفتند، در اتاق شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می کردم، از او پرسیدم: این‌ها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت: آن روبه‌رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر(ص)، آن مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند دارد، علی(ع) است، این طرف هم جوانی عمامه مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن(ع) است... خوشحال شدم و گفتم: »ای وای، این پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم که چرا زود از خواب پریدم، زمانی که برای مادربزرگم تعریف کردم، گفت: مادر! معلوم می‌شود که این سید حقیقی است، این تقدیر توست.

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان (عج)

آیت‌الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است:«امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و

هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است».

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم.

1-پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می گوید: «امام علیه السلام فرمود:«بی‌خونریزی».

روز بیست و دوّم بهمن، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید وگرنه کشته خواهید شد».2-

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی(ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد. .

***

دیدار و ارتباط مرحوم لطیفی با امام زمان عج(کسی که پیام های امام زمان را برای امام خمینی می برد)

شادروان «حاج قدرت الله لطیفی نسب» از مردان معنوی، پاک‌نهاد و مؤمن روزگار ما و از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران بود. آن بزرگوار بنا به شواهد عینی از منتظران واقعی حضرت مهدی (عج) به‌شمار می‌رفت و نصیبی از تشرف و دیدار مولایش داشت.
مرحوم لطیفی نسب در روز یکشنبه، 28 مرداد 1386 (پنجم شعبان 1428) درگذشت، پیکر

ایشان در روز 29 مرداد در تهران با حضور مردم متدین تشییع و در روز 30 مرداد پس از تشییع شکوهمند در قم، در مسجد جمکران به خاک سپرده شد

پیش بینی مرحوم قاضی از انقلاب اسلامی

آیت الله سید احمد نجفی نقل می نمایند : در نجف مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی که پدر زن اینجانب بود بعضی از مسایلی را که می خواست برای امام رخ بدهد. از قبل می دانست و به من هم می گفت. من به ایشان عرض کردم شما از کجا این مسایل را می دانید؟ ایشان قضیه ای را نقل کردند که:

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و... بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می رفتیم و استفاده می کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده اند و می خواهند با شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند . روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می شد جلوی او هر کس که بود بلند می شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می کرد که بنشینند ولی وقتی امام وارد شدند آقای

قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتابهای ایشان آشنا بودم چون بعضی از این کتابها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلا کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا . همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم آقا نوشته شده حکایت. فرمود، باشد بخوان. مضمون آن حکایت آن بود :

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می برد آن سلطان مجددا او را به مملکت دیگری که اعتاب مقدسه (قبور ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتاب مقدسه بود زندگی کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیۀ الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود این است که آن دو نفری که امام را همراهی می کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آنها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی آنکه کوچکترین اظهار گله ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم . بیشتر از آن مقداری که من فکر می کردم. این عبارت امام نشان

می داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم توجهی می شد اقلا یک سر و دستی تکان می داد که با این حرکت می خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعا حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچکترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می خواهد که ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنات ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می نمود و می فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات انقلاب هر حادثه ای که پیش می آمد می فرمود این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر می گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعا به ایران باز می گردند و زمام امور ایران به دست ایشان خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با امام بیعت کرد.

شکنجه های ساواک پهلوی:

مبارزین انقلاب اسلامی در زمان شاه در زندان شکنجه می شدند.

در اینجا به برخی از انواع شکنجه های ساواک اشاره می کنیم تا ببینیم گام های انقلاب در چه مسیر ناهموار و خشنی برداشته شده و امروز به ثمر نشسته است.

شلاق زدن یک شکنجه معمولی بود

کریم حسین زاده یکی از زندانیانی است که دوران شاه به خاطر فعالیت های سیاسی نزدیک به 18 ماه را در زندان گذرانده. او که در این مدت انواع شکنجه ها را تحمل کرده، درباره اقدامات ساواک می گوید: «یکی از معمولی ترین شکنجه های ساواک که در ابتدای ورود به زندان صورت می گرفت، شلاق زدن بود.

شکنجه های رایج در زندان های ساواک چه بود؟

البته من از مشت و لگدهایی که از ابتدای دستگیری خوراک زندانیان می شد صرف نظر کردم. معمولا از ترکه های نازک درختانی مانند بید، انار و گلابی یا ترکه های بافته شده از ساقه های گندم و جو و کتان و لیف خرما و کنف و نخ های بافته به هم از لیف و کتان و ابریشم و چرم و پوست تا سیم های نازک مسی و سربی تا کابل برق چند لایه و تاب داده یا افشان استفاده می شد.»

این طور که آقای حسین زاده می گوید، برای دردناک تر شدن، سر شلاق ها را سرب می بستند که در اثر برخورد با کمر زخم های عمیقی ایجاد کند. او این طور ادامه می دهد: «بعضی وقت ها هم فقط به شلاق زدن اکتفا نمی کردند. برای مثال یک تخت فلزی را به آرامی داغ می کردند و ما را روی آن می خواباندند، بعد شروع می کردند به شلاق زدن. از طرف دیگر برای آزار ما روی زخم ها را هم نمک یا آب لیمو ترش می ریختند که این باعث می شد سر زخم تا مدتی طولانی باز بماند.»

شکنجه های روحی علیه زندانیان زن

یکی از وحشیانه ترین برخوردهای ساواک با زنان زندانی بوده است. ساواک معمولا در برخوردهایش با زنان تلاش می کرده تا ابتدا آنها را شکنجه روحی دهد. صدیقه اعلایی از زندانیان ساواک در این باره می گوید: «شکنجه های روحی ساواک واقعا شرم آور بود. با کلمات بسیار ناشایست با ما صحبت می کردند.

شکنجه های رایج در زندان های ساواک چه بود؟

یک بار که بازجوهای ساواک سراغم آمدند، یکی شان سیگارش را روی سر من خاموش کرد؛ هیچ موقع دردی را که آن روز کشیدم فراموش نمی کنم. از دیگر شکنجه های مرسوم در ساواک، آویزان کردن بود؛ یعنی کف پای ما را شلاق می زدند و دو سه روز همین طور از دست آویزان می کردند تا خون کف پای مان جمع شود. دوباره شلاق می زدند و پای ورم کرده ما پر از خون می شد. بعد از آن هم ما را دور زندان بدو می بردند.»

او اگرچه با اکراه ولی در توضیح بیشتر می گوید: «تهدید به تجاوز هم یکی از رایج ترین مسائل در بازجویی ها بوده است. در کلانتری ها، اغلب پلیس، زندانیان جوان یا بانوان را با رکیک ترین کلمات تهدید می کرد. بدون تردید اگر نبود آرمان های اصیل و آموزه های انقلابی و قرآنی، هیچ کس تاب و تحمل آن شرایط را نداشت.»

از آتش تا گیره

یکی از منابع خوبی که درباره شکنجه های ساواک موجود است، خاطرات منصور رفیع زاده رئیس شعبه ساواک در آمریکاست. او درباره آتش زدن زندانی ها به عنوان یکی از معروف ترین شکنجه های این طور می گوید: «در میان روزنامه نگاران دوره ملی شدن صنعت نفت کریم پورشیرازی سردبیر روزنامه شوش به دلیل حملات گسترده و بی باکانه اش به خانواده پهلوی به ویژه شخص شاه و اشرف پهلوی، بیش از همه مورد خشم ملوکانه قرار گرفت. بعد روزنامه ها خبر مرگ تصادفی شیرازی را در یک آتش سوزی در زندان منتشر کردند.

شکنجه های رایج در زندان های ساواک چه بود؟

سال ها بعد هنگامی که برای تعطیلات در تهران بودم یکی از بدنام ترین این افراد در مقابلم سبز شد. او می دانست که من چه کاره هستم و خواهش کرد سفارش او را به تیمسار سفیری بکنم. من بی درنگ او را شناختم. وی در زمان اعتراض های دانشجویی زندانبان من بود. او با افتخار از کارهای خود و شرکت در قتل شیرازی سخن گفت. هنگامی که برای دانستن جزییات پافشاری کردم، وی با گستاخی در مورد شب آتش سوزی در سال 1331 گفت من فردی بودم که در حالی که چند نفر شیرازی را گرفته بودند، نفت بر سر و بدن او ریختم.

چون لباس های خودم نیز نفتی شده بود نمی توانستم او را آتش بزنم چون ممکن بود لباس های خودم هم آتش بگیرد. یکی دیگر از ماموران زندان، کهنه ای را آتش زد و به طرف او پرتاب کرد. ما نیز به سرعت از سلول او دور شدیم.»

در خاطرات زندانیان دوره شاه چیزی که زیاد به چشم می خورد، استفاده از گیره است. در این نوع شکنجه سر متهم را میان دو گیره قرار می دادند و کم کم فشار آن را زیاد می کردند که در برخی گزارش های ساواک آمده که جمجمه بعضی از این زندانیان بر اثر فشار زیاد له می شد. در کنار این گیره کلاه خودهایی هم وجود داشت که روی سر زندانی قرار می دادند و تقریبا به شیوه گیره کار می کرد با این تفاوت که زندانی در آن شرایط احساس خفگی می کرده است و در عین حال فشار را هم تحمل می کرد.»

سلولی پر از خشم

متهمان در حالت کلی در زندان های ساواک حضور داشتند اما برای سخت تر کردن کار و همین طور گرفتن اعتراف از آنها گاهی چند ماه شخص را در سلول انفرادی زندانی می کردند. وقتی هم کسی در زندان انفرادی می رفت شکنجه های مخصوص به آن محیط را

رویش اجرا می کردند. حبیب الله صحرایی از زندانیان سیاسی زمان ساواک درباره شکنجه های سلول انفرادی توضیح می دهد: «معمولا اتاق ها یک در یک بود.

شکنجه های رایج در زندان های ساواک چه بود؟

باز دو نوع اتاق وجود داشت که گاهی می شد زندانیان را در آنها جابجا کرد. اتاقی بسیار تاریک و اتاقی کاملا سفید که تمام مدت چراغی با ولتاژ بالا در آن روشن بود تا زندانی نتواند بخوابد. زندانبان ها برای این که شخص را اذیت کنند در فواصل مختلف زندانی را از جا بلند می کردند و از او می خواستند خودش را معرفی کند.

معمولا هم این اتفاق زمانی می افتاد که زندانی خواب بود. با این کار روحیه زندانی را به هم می ریختند. حالا تصور کنید در چنین اتاقی و چنین شرایطی بخواهند شما را شکنجه هم بدهند. مثلا خیلی وقت ها در را برای دستشویی رفتن باز نمی کردند و ما مجبور بودیم همانجا قضای حاجت کنیم یا گاهی از طرف آنها بود. مثلا بازجو به اتاق می آمد و شروع می کرد روی ما یا در اطراف غذای ما ادرار کردن.»

او از دیگر شکنجه های زندان می گوید، از شکنجه کشیدن ناخن هایش: «یک بار که در انفرادی بودم دو سه نفر از شکنجه گرهای ساواک داخل سلول ریختند. من هم در اتاق سفید بودم. ابتدا تا جایی که می شد با شوکر مرا اذیت کردند. بعد یکی از آنها برای این که درباره بقیه دوستانم اعتراف کنم، شروع کرد به کشیدن ناخن های دستم.

ابتدا ناخن های دست راستم را کشید و بعد دست چپ را. یادم هست کف اتاق سفید کاملا قرمز شده بود و من از درد زیاد بی هوش شدم. وقتی به هوش آمدم دیدم که مرا به تختی بسته اند. بعد دوباره شروع کردند به شکنجه دادن. یکی از شکنجه گرها خودکار لای انگشت هایم گذاشت و دیگری انگشتانم را شکست. آن موقع اسم این کار را اشکلک گذاشته بودند.»

.

آش حضرت فاطمه (س)

از دانشمندان عامل و کامل و عارف، آیۀ اللّه سید مهدی بحرالعلوم (متوفی 1212) بود. از شیخ محمّد تقی شاگرد سید نقل شده که گفت:

سید از نجف روانه کربلا می شد و با او جماعتی بودند. مردی بود که تنها راه می رفت و هرجا سید فرود می آمد او هم پیاده می شد. همین که سید حرکت می کرد او هم حرکت می کرد.

در بین راه سید به او فرمود: نزدیک بیا! چون نزدش آمد دست سید را بوسید. سید احوال چند نفر مرد و بچه و زن را به اسم و فامیلی و همسایه های او قریب چهل نفر را پرسید و آن مرد هم یک یک جواب می داد.

آن مرد از اهل عراق نبود و لهجه او هم لهجه اهل عراق نبود. ما از سید سؤال کردیم که این مرد کیست؟ فرمود: از اهل یمن است.

عرض کردم: شما چه وقت به یمن تشریف برده اید که ایشان را می شناسید؟ فرمود: سبحان اللّه، اگر از وجب به وجب زمین سؤال کنی، هر آینه ترا خبر می دهم.

علت این احاطه را از سید پرسیدند: فرمود: از وقتی که در خواب آشی را حضرت زهرا بمن خورانید، این چنین شدم.

میرازی قمی وقتی از سید با اصرار سؤال از اسرار و عطایایی خاص کرد. سید فرمود:

در عالم واقعه دیدم که به خدمت حضرت فاطمه علیهاالسلام مشرف شدم، پس جده ام کاسه ای از آش به من خورانید که هرگز بدان صنف آش نخورده بودم، بسیار با لذت بود و هرگز مانند آن را ندیده بودم. پس از خورانیدن آش، جدّه ام مرا به خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام برد و مطالب و اسراری را به من آموخت.

در عالم رؤیا دیدم در مدینه هستم و پیامبر مرا احضار نمود. داخل اطاق پیامبر شدم و دیدم، پیامبر صلی الله علیه وآله در صدر مجلس و حضرت زهرا علیهاالسلام و امام حسن علیه السلام

و امام حسین علیه السلام در حاشیه مجلس قرار دارند و امیرالمؤمنین علیه السلام سر پا ایستاده است. به دست بوسی رسول خدا مشرف شدم، مرا مخاطب به «مرحبا ولدی: خوش آمدی فرزندم» نمود و کمال محبت را درباره ام مبذول داشت.

مسأله ای چند سؤال نمودم، فرمود: از امام زمان (عج) خود سؤال کن. پس امام زمان حاضر شدند و مسائل خود را از او سؤال نمودم.

بعد رو به حضرت زهرا نموده و فرمودند: پسرت را دریاب. آنگاه حضرت دست مرا گرفت و به اطاق خود برد؛ و از من رویش را نمی گرفت، گویا صورت مبارکش الحال در نظرم هست. پس حضرت زهرا برایم آش آورد که همه نوع حبوبات در آن بود، آنرا تناول کردم و در نهایت شوق از خواب بیدار شدم. چنان شرح صدری برایم پیدا شد که هر چه در کتابها می خواندم یکباره حفظ می شدم و به این مقام رسیدم

لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً ﴿احزاب ۲۱﴾.

حسّ تقلید و پیروی از الگوهای مختلف یکی از تمایلات طبیعی است که درتمام افراد بشر درسنین مختلف وجود دارد و درنسل جوان شدیدتر است.

نقش الگو در سعادت و یا شکست انسان حیاتی است.اگر دنبال انسانهای برگزیده و پاک و دارای صفات خوب و کسانی که تهذیب نفس کرده اند باشیم حتما موفق می شویم واگر جوانی از یک فردی که قهرمان است یا هنرپیشه مشهوری است پیروی کرد درحالی که ان فرد خود دارای نقاط ضعف زیادی است،در این صورت جوان نمی تواند به اهداف والای خود برسد. و به مقصد نمی رسد.بقول معروف این ره که تو می روی به ترکستان است.

لذا خداوند حکیم الگو ی صد درصد مطمئن را به ما معرفی کرده ولکم فی رسول الله اسوه حسنه. انا اعطیناک الکوثر.

اهل بیت (ع).یعنی پیامبر عزیز و امام علی و فاطمه و حسن و حسین.

فاطمه برترین زن در جهان هستی

معمولا افرادی را به عنوان نمونه انتخاب می کنند که در آن شغل خود یا خصوصیت خوب خود از

دیگران برترباشند.مثلا کارگر نمونه.معلم نمونه.محقق نمونه.یا زن نمونه.

اما سراغ نداریم که فردی در تمام سالها نمونه شده باشد.معمولا افراد نمونه برای یکسال یادوسال یا کمی بیشترانتخاب می شوند.

اما بانویی را سراغ داریم که در مدت عمر دنیا هرسال نمونه بوده است.یعنی اگر عمردنیا یک میلیاردسال باشد از زمان اولین انسان های زن ومرد،این خانم نمونه بوده تا روز قیامت.وآن حضرت فاطمه زهراء(س) می باشد.آنهم توسط خداوند انتخاب شده است.

در شوهر داری زهرای مرضیه برای خانمهای متاهل الگوی معرفی شده خداست.خانمی که شب زفاف به شوهرش می گوید بیا تا صبح نماز بخوانیم.عروسی که شب عروسی لباس عروسی را به فقیر می بخشد.مراسم عروسی زهرا هم ساده و هم در ان تکبیر و ذکر خدا می شود و گناهی در ان صورت نمی گیرد.

نه سال شوهر داری یکبار حتی یکبار از شوهرش کفش و لباس و طلایی نمی خواهد. حتی سه روز گرسنه می ماند به شوهرش نمی گوید وقتی علی می فهمد به زهرا می گوید چرا مرا خبر نکردی که گرسنه ماندی؟جواب می دهد از خدا حیا می کنم چیزی از شوهرم بخواهم که نتوانی انجام دهی! در تلاش و جهادی که پیامبر فرمود جهاد زن خوب شوهرداری کردن است.وقتی شوهرش علی علیه السلام در جنگها یی مانند احد و خندق زخمی می شود این زهراست که از او پرستاری می کند و زخمهای اورا درمان می نماید.

وقتی حق علی را غصب می کنند این زهراست که خطبه فدکیه را برای اصحاب رسول الله بیان می فرماید و توطئه نفاق را افشا می نماید و از ولایت امیرالمومنین دفاع می کند.

زهرا مادری نمونه هست.در تربیت دینی فرزندان. در استفاده از لقمه حلال. در یاد دادن قناعت و صبر برمشکلات به فرزندان.در حجابی که از مرد نابینا می گیرد.در نمازهایی که شبها تا صبح می خواند و فرزندانش ناظر این عبادتها هستند.

از جمله جلوه های صبر آن حضرت صبر بر سختی های مادی همچون گرسنگی بوده است .

در روایت است:

روزی امام علی (ع) غذایی از همسر عزیز خود خواست تا بدان گرسنگی خود را برطرف سازد, فاطمه(ع) در جواب گفت: سوگند به خدایی که پدرم را به نبوت و شما را به امامت برگزید, دو روز است که در منزل غذای کافی نداریم, آنچه بود به شما و فرزندانم ; حسن و حسین دادم و خود از غذای اندک موجود استفاده نکردم.

حضرت علی (ع) با تإسف بسیار فرمود: فاطمه جان! چرا مرا آگاه نکردی تا به دنبال تهیه غذا بروم؟

آن بانوی بی نظیر فرمود:از خدایم حیا می کنم چیزی از تو بخواهم که نتوانی آن را برآورده کنی.

پنج روز گرسنگی؟

روزی فاطمه س رو به پدر کرده گفت: ((ای رسول خدا! سوگند به پرودگار, در خانه علی(ع) پنج روز است که صبح کردم بدون غذا و هرگز غذایی را در دهان نگذاشته ایم; نه گوسفندی داریم و نه شتری و نه غذایی و نه آبی

خوابی که تعبیر شد!

من(فرزند شاه آبادی‌بزرگ) از ایامی که در نجف در خدمت امام‌بودم،خاطرهٔ جالی دارم.قبل از تشریف فرمائی امام به نجف(قبل از سال 1343)،شبی‌خواب دیدم که در ایران آشوب وجنگ است.بخصوص در خوزستان.

سرتمامی نخلهای خرما یا قطع شده بود ویا سوخته بود.در این جنگ‌یکی از نزدیکانم شهید شده بود.-که البته برادرم حاج آقا مهدی دردفاع مقدس شهید شد.-جنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام‌شد.در تمام مدت جنگ، من چنین تصور می کردم که جنگ میان حضرت‌سید الشهداء(ع) ودشمنانش است.وقتی جنگ تمام شد،پرسیدم:آقاامام حسین(ع)کجاهستند؟ طبقه بالای ساختمانی را بمن نشان دادند که‌دواطاق داشت.یکی در سمت راست ویکی در سمت چپ بود.من به‌آنجا رفتم وخدمت حضرت سید الشهداء(ع)مشرف شدم وعرض ادب کردم.درهمین حین از خواب بیدارشدم.

پس از تشریف فرمائی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم.ایشان تبسمی کرده فرمودند:این جریانها واقع خواهدشد.پرسیدم:چطور آقا؟فرمود:بالاخره معلوم می‌شود این‌بساط!من دوباره اصرار کردم وسرانجام ایشان فرمودند:من یک‌نکته بتو بگویم ولی باید تا زمانی که زنده هستم جائی‌نگوئی!زمانیکه در قم خدمت مرحوم پدرت بودم،بسیاربایشان علاقه داشتم بطوریکه تقریبا نزدیکترین فردبایشان بودم.وایشان هم مرانامحرم نسبت به اسرارنمی‌دانستند.روزی برای من مسیر حرکت وکار را بیان کردند.حالا البته زود است.وتا ان زمان که این مسیرشروع شود،زود است.امّا می‌رسد.(پابه پای آفتاب‌ج3ص261)

برخورد شجاعانه با دشمن

وزیر سپاه اقای محسن رفیقدوست:سال 62 مرحوم حاج احمد آقا به من زنگ زدند و گفتند: حضرت امام فرموده اند با توجه به وضعیتی که شوروی در حمایت از عراق دارد، شما سفیر

شوروی را بخواهید و به او خفت بدهید و خفیفش کنید . گفتم باشد . بعد از این، من به وزارت امور خارجه زنگ زدم و گفتم: به سفیر شوروی بگویید: بیاید من ببینمش .

آن موقع من در وزارت سپاه، در ساختمانی در خیابان فردوسی بودم . سفیر شوروی«بولدوریف»آمد . وقتی در اتاق را باز کرد و همراه افسر سیاسی داخل شد، فریاد زدم همان جا بایست .

او یکه خورد و ایستاد و چون فارسی می دانست، پرسید: چه فرمایشی دارید؟! گفتم: من می خواهم سوءال کنم این خرسهای قطبی کی از خواب بیدار می شوند؟ گفت: منظورتان از خرسهای قطبی چیست و چه کسانی هستند؟ گفتم: این رهبران شوروی!گفت: چطور مگر؟ گفتم: آخر خرسهای قطبی در طول پاییز و زمستان و بهار خواب هستند و وقتی که آفتاب مستقیم تابستان به آنها بتابد، بیدار می شوند؛ تا بیدار می شوند طولی نمی کشد که تابستان می گذرد و دوباره به خواب می روند .

این احمقها خیال می کنند که صدام طرفدار شوروی است؟ نه خیر، صدام آمریکایی است . شما از قول من به رهبران شوروی پیغام دهید که هفتاد میلیون بمب (کنایه از هفتاد میلیون مسلمان شوروی) در کشور شما هست که چاشنی آنها در دست ماست، تا کی باید بمبها و موشکهای شما روی سر ملت ما بریزد؟ کاری نکنید که ما این چاشنیها را آتش بزنیم .

سفیر شوروی همه را نوشت و اجازه رفتن خواست . به او گفتم: برو گم شو! دو هفته بعد، از وزارت امورخارجه زنگ زدند که سفیر شوروی وقت ملاقات می خواهد؛ گفتم: بیاید . این مرتبه که آمد داخل، نزدیک در اتاق ایستاد و گفت: اجازه می دهید بیایم داخل؟ گفتم: بیا . وقتی آمد گفت: اجازه می دهید بنشینم؟ گفتم: بنشین . پس از چندی، کاغذی از جیب خود بیرون آورد و بلند شد ایستاد و گفت: من پیغام شما را رساندم . رهبران شوروی این پیغام را بسیار عالی ارزیابی و توصیف کردند و گفتند: اگر شما را دعوت کنیم به مسکو، می آیید یا نه؟ گفتم: من دوست دارم شوروی را ببینم اما این مسافرت باید به اجازه امام انجام شود؛ اگر اجازه دادند می آیم . بعد از این ملاقات رفتم خدمت مرحوم حاج احمد آقا و ملاقات اولیه را

تشریح کردم . ایشان، پس از بیان کردن داستان برای حضرت امام، به من گفتند: امام خیلی خوششان آمد و فرمود: خوب برخورد کردید.» (محسن رفیق دوست)

استاد حضرت امام

ایه الله محمد علی شاه ابادی استاد حضرت امام،درهیجدهمین سال عمر خود در سال 1310 ق . به درجه اجتهاد نایل آمد .

آن بزرگوار از سال 1330 ق . تا 1347 ق . در تهران اقامت داشت . در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهم ترین اقدامات آیت اللّه شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود ، چنانکه امام قدسسره می‌فرمایند :

مرحوم آیت اللّه شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارزه به تمام معنا هم بودند .

در اوج خفقان رضاخانی ، آیت اللّه شاه آبادی ، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده ، متحصن شوند . ولی علماء نتوانستند ایشان را همراهی کنند ودر حالی که تنها دو نفر ایشان را همراهی می‌کردند دست از مبارزه خود برنداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانیهای کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می‌نمود .

شیر بیشه حق

در موقعیتی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود آیت اللّه شاه آبادی هیچ گاه نماز و سخنرانی‌اش قطع نشد . زمانی هم که رضاقلدر پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود او فرزندانش را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه هفت تن از فرزندان ایشان روحانی شدند .

ماءموران رضاخان ، برای آنکه بتوانند صدای حق طلب آیت اللّه شاه آبادی را خاموش کنند ، منبر او را از مسجد جامع دزدیدند ولی از آن پس ایشان ایستاده سخنرانی می‌کرد و می‌گفت : منبر سخن نمی‌گوید اگر می‌خواهید سخنرانی تعطیل شود ، باید مرا ببرید و من هر روز قبل از اذان صبح تنهایی از منزل به طرف مسجد می آیم ، اگر عرضه دارید آن وقت بیایید و مرا دستگیر کنید!

بر پایه این گفتار شجاعانه روزی عدهای روباه صفت برای دستگیری شیخ عارف به مسجد جامع حمله ور شدند و با بی‌شرمی تمام همچون لشکر یزید چکمه پوشان وارد مسجد شدند که ناگاه آیت حق نهیبی بر آنها زد و همگی آنها پا به فرار گذاشتند و برای دستگیری ایشان در بیرون مسجد کمین کردند و آنگاه که آیت اللّه شاه آبادی از مسجد خارج شد فرمانده آنها رو به شیخ عارف کرد و گفت : آقای شاه آبادی ! آقای شاه آبادی ! تو باید همراه ما بیایی کلانتری !

آیت اللّه شاه آبادی ایستاد و در حالی که ابروانش به هم گره خورده بود گفت : برو به بزرگترت بگو بیاد! و به راه خود ادامه داد !

عالمی که در زمان قاجار دولت تشکیل داد

ایه الله سید عبدالحسین لاری از شاگردان میرزای شیرازی وقتی به منطقه لار برگشت با شهامت و شجاعت فتوای وجوب انحلال سلسله قاجار را صادر کرد و فرمود : «واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامی» و در منطقه خود حکومت اسلامی را بنیانگذاری کرد و نیروی رزمی آموزش داد و کارخانه اسلحه سازی احداث نمود و برای پست این حکومت ، تمبر اسلامی چاپ کرد و روی آن نوشت پست ملت اسلام و برای شهرها و قصبات مجاور ائمه جمعه تعیین و نصب نمود و حدود شرعی را جاری و اموال مفسدین را مصادره می‌کرد و از دادن مالیات به دولت مستبد مرکزی جلوگیری و آن را تحریم کرد .

سلام الله علیه

روزی آیت اللّه میلانی هنگامی که نزدشان نام امام خمینی برده شد فرمودند : سلام اللّه علیه . . . پس شخصی به آیت اللّه میلانی اعتراض کرد . ایشان فرمودند : ساکت باشید فلانی ! اینجا مسئله تقلید در بین نیست که گفته شود فلانی اعلم است یا من ؟ اینجا بحث رهبری است و چنین نیست که هر مجتهدی لیاقت رهبری داشته باشد ، لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمدارای داراست که عالم به زمان خویش باشد و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراس نداشته باشد و اکنون این مشخصات در کسی جز آیت اللّه خمینی نیست . . .

🗣محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد:

روز قبل از دیدار امام با شواردنادزه ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت #شوروی گفتیم تا بلکه امام کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا کنند، نپذیرفت.

می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای اسلام و مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند.

بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم.

روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم.

یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد.

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند.

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت.

انگار نه انگار که این وزیرخارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

. هشدار شهید مدنی

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرگان ملّت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای به شخصیِت های مطرح و انقلابیون آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم...

شهید مدنی با اشاره به ماجرای »یوسف و زلیخا« در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان کارد و ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان!

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: »آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و طاغوتی شدید

مبارزات سید حسین طباطبایی قمی

سید حسین طباطبایی قمی نسبت به اقدامات ضد مذهبی رضاخان همیشه موضع سختی می‌گرفت. به دنبال اجباری شدن کلاه شاپو و سیاست‌های تغییر لباس در دوران پهلوی اول، وی در تیرماه ۱۳۱۴ به پیشنهاد علمای مشهد جهت مذاکره با رضاشاه در مورد این سیاست‌ها راهی تهران شد.

وی پس از ورود به تهران، به ری رفت و در باغ سراج‌الملک ساکن شد. مردم تهران به طور گسترده به ملاقات او می‌رفتند و رژیم پهلوی محل اقامت او را تحت محاصره قرار داد. خبر بازداشت این مرجع تقلید با اعتراضات مردم، به ویژه مردم مشهد مواجه شد. مردم در حرم مطهر و مسجد گوهرشاد اجتماع کرده و به سخنان وعاظ و خطبا همچون محمدتقی بهلول گوش فرا می‌دادند و هر روز بر ابعاد اعتراضات مردم افزوده می‌شد. تا این که در نهایت مأموران حکومتی در روز چهاردهم ربیع‌الثانی و در واقعه مسجد گوهرشاد به جمع روحانیون و مردم که در مسجد گوهرشاد دست به تحصن زده بودند، حمله‌ور شده و دست به کشتار زدند. پس از کشتار و سرکوب مردم در مسجد گوهرشاد، رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۴ قمری او را از ایران به عراق تبعید کرد...

.با سقوط رضاشاه، طباطبایی قمی در سال ۱۳۲۲ به مشهد بازگشت. او از دولت خواست که به خواسته‌هایی چون لغو کشف حجاب، انحلال مدارس مختلط، برپایی نماز جماعت و تعلیم قرآن و درس دینی در مدارس، آزادی حوزه‌های علمیه، کاهش فشار اقتصادی از دوش طبقه ضعیف، تلاش برای تعمیر قبور ائمه بقیع عمل کند.

شیخ محمد خیابانی

شیخ محمد خیابانی (۱۲۵۹ خامنه – ۱۲۹۹ تبریز)، از فعالان سیاسی در دوره انقلاب مشروطه ایران بود.

او در مجلس دوم به وکالت رسید و بعد از دورهٔ دوم و در حین جنگ جهانی اول به تبریز رفت و قیام کرد و اقدام به تشکیل دولت آزادیستان نمود. عاقبت با ورود والی جدید مخبرالسلطنه در تبریز شهید شد

میرزا کوچک خان

یونس استادسرایی (۱۲۵۷–۱۱ آذر ۱۳۰۰)، مشهور به میرزا کوچک خان جنگلی مبارز ملی‌گرا، مبارز انقلاب مشروطه، رهبر جنبش جنگل، و صدر جمهوری جنگل، انقلابی ایرانی و از سرادان معروف گیلک از اهالی رشت بود او که در جوانی به تحصیل دینی اشتغال داشت جزئی از نیروهای انقلابی بود که در جریان نهضت مشروطیت موفق به فتح تهران شدند. سپس او به گیلان بازگشت و رهبری گروهی را بر عهده گرفت که قصدشان آزادسازی این ایالت ایران از اشغال روسیه بود، نهضتی که به نهضت جنگل مشهور شد. کوچک خان گروه‌های مختلفی از نیروهای سیاسی و طبقات ناراضی را گرد خود جمع کرد. او موفق شد انقلاب را از مشروطه خواهی به جمهوریخواهی سوسیالیستی سوق دهد و در ژوین ۱۹۲۰ یک جمهوری شورایی در گیلان به پا کرد. کمبود منابع مالی، اختلافات درونی و حمله نظامی نیروهای دولت به رهبری سردار سپه و انگلستان منجر به سقوط این حکومت شد، کوچک خان در حال عقب‌نشینی بر اثر یخ زدگی در کوه‌های تالش درگذشت.

کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی

یکی از علماء گفتند:سفری غیر منتظره پیش آمد و مجبور شدم به کرمانشاه بروم.چهارشنبه شب از بلیط فروشی کنار قبرستان شیخان قم یک عدد بلیط تهیه کرده و صبح 5 شنبه ساعت 9 به سمت کرمانشاه رفتم.ساعت 3 و نیم عصر بود که به کرمانشاه رسیدم.ماندنم در کرمانشاه به 24 ساعت هم نرسید و چون هزار و یک رقم کار و بار داشتم بعد از ظهر جمعه به سمت قم برگشتم.موقع رفتن اتوبوس تقریبا نصف صندلی هایش خالی بود و یک آقایی که صندلی

اش کنار من بود آمده و بغل دستم نشست.در دلم گفتم این همه صندلی خالی است چه خوب بود جای دیگری می رفتی تا هر دو راحت تر باشیم.ولی این سخن ذهنی به سخن زبانی تبدیل نشد.چون مرض کتابخوانی از امراض مزمنی است که بدان مبتلایم کتابی را در دست داشتم و می خواندم.کمی که از حرکت اتوبوس گذشت این آقا شروع به حرف زدن کرد.جز وقت نماز ظهر باقی اوقات سفر تمام به سخن گفتن و سخن شنیدن گذشت.چون دیدم اطلاعات زیادی دارد سعی کردم بیشتر بشنوم تا زر بزنم.

ایشان کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی بودند که چندین و چند سال است در قم هستند و زنشان هم اصفهانی و پدرزنشان از علمای اصفهانی نجف دیده و مدفون در نجف به نام شیخ محمود ملك اصفهانی بود.

کربلایی محمد حدودا 60 سال سن داشتند و در قم و اصفهان و بعضا نجف به واسطه ابوالزوجه شان با علمای زیادی نشست و برخاست داشته اند

کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی.می گفت سالها قبل روزی در کرمانشاه بودم و از مسجد جلیلی کرمانشاه سوار بر ماشینم به سویی می رفتم که در کنار خیابان آیت الله سید محمود لاری کرمانشاهی از علمای بزرگ و اهل دل کرمانشاه را دیدم که در کنار خیابان هستند.سریع خود را به ایشان رسانیده و کنارشان ایستادم و درخواست کردم سوار ماشین شوند.ایشان سوار شده و فرمودند: مثل هر روز داشتم به سمت مسجد برای نماز می رفتم ولی امروز خیلی خسته بودم(سنشان آن موقع حدود 90 سال بود) و شروع به خواندن دعای یا من اذا تضایقت الامور...کردم. این دعا را برای رفع مشکلات خوانده می شود و همین که من دعا را خوانده و تمام شد شما جلوی پای من ایستادید.

من ایشان را به مسجدشان که در خیابان بازار کرمانشاه-شهید مدرس فعلی- بود رساندم و از ایشان خواستم که این دعا را برای من بنویسند. فرمودند فردا صبح در منزل بیا.

روز بعد درب منزلشان رفتم.دعا را روزی کاغذی نوشته بودند و به من دادند.در ضمن فرمودند:این دعا را من از پدر زاهدم مرحوم سید عباس لاری به نقل از علامه ی عارف سید مرتضی کشمیری به نقل از امام زمان(علیه السلام) نقل می کنم:

یا مَن إذا تضایقتِ الأمورُ فَتحَ لها باباً لم تَذهَب الیه الأوهامُ

صَلِّ علی محمد و آل محمد

و افتح لأمورِیَ المتضایقةِ باباً لم یَذهَب الیه وَهمٌ

یا ارحم الراحمین

۱- آقای قاضی خودشان هم برخی گرفتاری هایشان را که توسط این دعا رفع کرده بودند ذکر کرده و من به حافظه سپردم.مرحوم سید محمود لاری سالها قبل فوت کرده اند.خاندان لاری از خاندان های علمی کرمانشاه است که بیش از یک قرن قبل به کرمانشاه امده اند.مثل خاندان میبدی کرمانشاهی.

2- آیت الله سید محسن خرازی همین دعا را از آیت الله شبیری زنجانی به نقل از مرحوم سید محمد میبدی کرمانشاهی به نقل از سید حسن شیرازی(نوه ی میرزای شیرازی و ابوالزوجه ی آیت الله سید علی سیستانی) به نقل از سید عباس لاری به نقل از سید مرتضی کشمیری و ایشان از امام عصر ارواحنا فداه نقل کرده اند.یک منبع قدیمی هم که این دعا را از حضرت حجت علیه السلام نقل کرده آقای شبیری نام برده اند که قصص الانبیاء مرحوم قطب راوندی است.[کتاب "روزنه هایی از عالم غیب"-سید محسن خرازی-ص۴۰۶و۴۰۷]

من بعد از قبر سلمان فارسی ، قبری را به نورانیت محمد بهاری در بهار همدان ندیده ام.

درکتاب افلاکیان خاک نشین که آلبوم و مختصر شرح حالی از تعدادی از بزرگان علما و صاحبدلان است و احتمالا دیده باشیدش ، نقل کرده

آیت الله محمد بهاری از عرفای بزرگ در نجف به بیماری مزمنی دچار شد و پزشکان راه علاج او را تغییر آب و هوا دانستند. وی به ایران بازگشت اما وضع جسمانی اش بدتر شد و دیگر نتوانست به نجف باز گردد. در زمان حیات به او پیشنهاد کردند که بعد از رحلت، جنازه اش را به نجف منتقل کنند ولی او با قاطعیت فرمود: مرا در گورستان بهار دفن کنید، می خواهم کنار شهیدان باشم . وی در سال ۱۳۲۵ قمری ،۱۲۸۶ خورشیدی.از دنیا رفت... سال ها بعد بیش از 160تن از شهیدان جنگ ایران و عراق در قبرستان بهار آرمیدند و اکنون مرقد منور مرحوم بهاری در این قبرستان زیارتگاه مردم است !

علامه تهرانی می گوید: این گونه شنیده ام و بدان اعتقاد دارم که آن مرحوم از میهمانان خود پذیرایی می کند. عارف بزرگ آیت الله محمد جواد انصاری همدانی که بارها برای زیارت قبر ایشان و استمداد از روح بلند او راه دوازده کیلومتری تا بهار را پیاده طی کرده بود ،درباره عظمت شخصیت عرفانی آیت الله محمد بهاری می فرمود : من بعد از قبر سلمان فارسی ، قبری را به نورانیت محمد بهاری در بهار همدان ندیده ام.

متوجه شده‌ایم که سیدالشهداء علیه السلام فوق تصور است.

آخوند خراسانی بیش از نیم قرن در نجف اشرف سکونت داشت و در عین حال یکی از دلبستگی هایش زیارت کربلا بود.حتی چند روز مانده به رحلت شهادت گونه شان هم در عرفه ی حسینی حاضر بود و.....

آیت الله وحید خراسانی نقل می کنند:

مرحوم آخوند خراسانی را در خواب دیدند که می‌گفت ما تا در دنیا بودیم امام حسین علیه السلام را نشناختیم و حالا که به این وادی گام نهاده‌ایم قدر و منزلت امام حسین برایمان مشخص شده است و متوجه شده‌ایم که سیدالشهداء علیه السلام فوق تصور است.

حضور امام زمان علیه السلام در مجلس عزای جدش در کرمانشاه

آیت الله سید حسین حائری کرمانشاهی می گویند:

بر اثر اوضاع سالیان اخیر و ورود فرهنگ غرب و اهانت های آشکار و پنهان روزنامه ها و جراید به دین و مبانی شریعت و مجالس عزای حسینی، دینمداری در مردم رو به تنزل گذاشته است.من تنها کاری که فعلا در خود توان انجامش را می بینم این است که در ایام منتسب به اهل البیت(ع) مراسم مفصل برگزار کرده تا مردم به جای حضور در جاهای دگر، جایی داشته باشند و بیایند.همیشه اینگونه نیست که میل به خلاف در بین مردم به علت هوای نفسانی باشد بلکه در مواردی به علت نبود جایگزین مناسب، مردم از روی نبود سرگرمی کافی مجبور به سرگرم نمودن خود به ملاهی و مناهی می شوند.دهه محرم امسال را نیز مراسم عزای شهدای کربلا در منزل ما برقرار است.من بر عکس علمای کرمانشاه که در مجالس جای خاصی می نشینند، در مراسم دهه محرم دم در ورودی خانه از سمت حیاط سرپا ایستاده و مثل یک خادم به مردم خوش آمد می گویم.شاید به همین دلیل است که اقبال مردم به مجلس ما بیش از سایر مجالس و مراسم است .راستی این نکته را بگویم که چون کرمانشاه در مسیر کاروان های زیارتی عتبات و حج قرار دارد، قوافل زیارتی و بزرگان حاضر در آنها معمولا بر منزل ما نیز ورود می نمایند و بخصوص با توجه به سابقه تحصیلی من در عتبات، علمایی که برای زیارت یا درس به عتبات می روند و یا از عتبات بر می گردند در منزل مهمان من هستند.البته کم نیستند افرادی نیز که بدون آشنایی در این مضیاف حاضر می شوند.

مراسم عزای امسال مفصل است.هر روز چند روضه خوان و چند مداح و منبری به مراسم عزا پرداخته و مردم فوج فوج در مجلس شرکت می کنند.حتی کوچه هم پر از مردم عزادار است و از بس ترافیک عزادار ایجاد شده که دسته ها میان کوچه منتظرند تا دسته ای که داخل منزل است عزاداری کرده و چای و پذیرایی که انجام شد، بیرون برود و این دسته جدید وارد شود.من هم از ابتدای مراسم تا چند ساعت بعد از ظهر همینطور سرپا در ورودی داخلی منزل ایستاده ام.

در همین دهه سیدی از نجف وارد منزل شد-اهل رشت بود شاید- و در آنجا ساکن شد.چند روز بعد یک عالم دیگر از نجف منزل من آمده و سید را شناخت.به من گفت: او را می شناسی؟ گفتم سابقه آشنایی با وی را ندارم. گفت: یکی از مرتاضین مهم شهر نجف است و در ظاهر شغل عطاری دارد ولی شغل اصلی اش چیز دیگر است.حالات عجیبی دارد.معمولا چند روز در نجف است و یک دفعه غیب شده و بعد از مدتی دوباره پیدا می شود. من پس از این قضیه در احترام به آن سید بیش از پیش کوشیدم.روزی به وی گفتم برخی شما را از مرتاضین می دانند.به شدت این مطلب را رد کرد ولی چون اصرار مرا دید، گفت من دوازده سال در نجف ریاضت کشیده ام و شرط تکمیل و نتیجه دهی ریاضت حداقل دوازده سال است و در کمتر از این مدت کسی به مقامی نمی رسد!

از کرامتش پرسیدم ولی مخفی می کرد و نمی گفت فقط گفت احضار ارواح برایم مقدور است.من با توجه به اینکه در این روزگار خیلی زحمت می کشیدم و در مجالس عزای هفت-هشت ساعته، سرپا بودم.به علاوه برپایی این مجالس نیز از لحاظ مخارج برایم سنگین بود در دلم بود که آیا امامان(ع) از دست من و این شیوه راضی هستند یا نه؟ و این مجلس نزد آنها قبول است؟ به سید گفتم.او گفت احضار جن ممکن است ولی جن دروغ می گوید.احضار ملائکه نیز مقدورم است ولی آنها اهل عبادتند و شایسته نیست از عبادتشان باز داریم.اما من معمولا روح علمای بزرگ و صاحبدل را احضار می کنم و سوالات خود را می پرسم.مثل

میرزا حبیب الله رشتی و میرزای شیرازی دوم و سید اسماعیل صدر و سید علی داماد تبریزی (یا سید محمد پیغمبر خامنه ای).

سید روز بعد به من گفت من از علما پرسیدم و فرمودند که مجلس و زحمات شما نزد اهل البیت-ع- قبول است و خود حضرت ولی عصر(عج) نیز روز نهم یا دهم در همین مجلس حضور خواهند یافت.با شوق و ذوق بی حد پرسیدم چرا روزش را دقیقا سوال نکردید؟گفت:امشب می پرسم. رسمش این بود که در اطاق خالی بی گرد و خاکی که یک حصیر داشت می رفت و می پرسید.صبح روز بعد-که 5 محرم بود- گفت:دیشب پرسیدم.حالا هر چه می گویم بنویس.

روز نهم در فلان ساعت که کنار درب ورودی نشسته اید یک دفعه لرزشی بر بدنتان مستولی شده و تمام بدنتان تکان می خورد.در این وقت به منتها الیه جایی که بین مردان و زنان حائل گذاشته شده نگاه کنید در آن نقطه از مجلس ده- دوازده نفر به یک هیئت و شکل و در لباسی شبیه لباس کردی(تقریبا مثل قبا و یک کلاه نمدی بر سر و یک شال دور کمر) نشسته اند و یکی از آنها حضرت حجت ارواحنا فداه است.در همین ساعتی که آقا تشریف دارند دو روضه خوان روضه می خوانند ولی بر خلاف قرار قبلی و رسم معهود که از حضرت ابوالفضل خوانده می شود اصلا گرد روضه نرفته و تماما از حضرت بقیه الله می گویند.شور مجلس هم امروز از باقی ایام بیشتر است.اشرف الواعظین شیرازی هم که هر روز یک ساعت بعد از ظهر می اید امروز زودتر آمده و در منبر از امام زمان می گوید.

شما در حین ورود به محضر ایشان رفته و مراسم ادب به جای آورید.در ضمن ایشان یک ساعت نشسته و بیرون رفتنشان را شما متوجه نمی شوید.من تمام اینها را نوشتم و هر از گاهی مرور می کردم؛و برای رسیدن موعد قرار عاشقی روزشماری می کردم.بخصوص شب قبل از روز نهم که گفتنی نیست.دوش ز درد دل مها تا به سحر نخفته ام...

در روز نهم مثل روزهای قبل من ورودی منزل ایستاده ام و مردم داخل و خارج می شوند که یک دفعه در بدن خودم لرزش شدیدی حس کردم.فورا به آن نقطه معهود نگاه کردم و چند

شخص در لباس معمول کرمانشاهی ها دیدم که دایره وار نشسته اند.گندمگون و قوی استخوان و در سنین نزدیک به چهل نشان می دادند.همین که نگاه کردم به من تبسمی نموده و من به محضرشان شتافتم.تعارفاتی شد و فرمودند اینجا خانه خودمان است و شما به پذیرایی مشغول باشید.من هم خواه ناخواه به محل خود برگشتم و ...

در این روز دو نفر نوحه خواندند و هر دو به جای روضه ی حضرت ابوالفضل (ع)- به امام عصر تسلیت گفتند. تا اینکه اشرف الواعظین بر خلاف زمان روزهای قبل آمد.اتاق روضه خوان ها هم نرفت و کنار در بغل من ایستاد و گفت من برای رفع خستگی امروز را تعطیل کرده بودم چون فردا سرم خیلی شلوغ است ولی نتوانستم اینجا نیایم.او معمولا آخرین نفر بود که منبر می رفت ولی امروز نفر اولی در بین منبری ها بود.

اشرف منبر رفت و ابتدا مقداری سکوت نمود.بعد بدون هیچ مقدمه ای -که معمول اهل منبر است- صدا زد: ای گمشده ی بیابان ها! روی سخن ما با توست. کجایی؟

با این کلام اشرف الواعظین مجلس منفجر شد و شور و ولوله ی آن از همه روز بیشتر شد.پس از مدتی به محل نشستن امام عصر و افراد همراه نگاه کردم دیدم کسی نیست و....

.....

این حادثه در سال 1304ش اتفاق افتاده است.آیت الله سید حسین حائری کرمانشاهی از علمای بزرگ عهد خود بود که در سال 1325 ش در مشهد وفات سافته است.او که از سادات صحیح النسب و اهل فشارک اصفهان است و برادر زاده ی عالم بزرگ مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی است مدتها در کرمانشاه زیسته و در اواخر زندگی به مشهد رفت و همانجا فوت شد.خوشا به حالش.آیت الله خامنه ای ایشان را در ایام کودکی زیارت کرده و داستان فوق الذکر را نقل می کردند.چنانکه آیت الله خرازی در کتاب"روزنه های از عالم غیب "همین داستان را از آقا نقل می کنند.آیت الله شیخ علی اکبر نهاندی نیز در کتاب شریف عبقری الحسان این داستان را مفصلا نقل کرده و آیت الله سید صدرالدین صدر لبنانی اصفهانی

هم این داستان را ناقلند.آیت الله شبیری زنجانی نیز در کتاب "جرعه ای از دریا" این داستان را به صورت تلفیقی از نهاوندی و صدر ذکر کرده اند.

سید علی تبریزی از علمای مشروطه خواه بزرگ زمان خود و از یاوران آخوند خراسانی است و چون داماد شیخ محمد حسن مامقانی باشد وی را داماد می گویند.سید محمد پیغمبر عموی مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای-روحی فداه- بوده و از شاگردان و یاوران آخوند خراسانی در امر مشروطه خواهی است.در ضمن از اصحاب خاص آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نیز می باشد.

روزی در فیضیه ی قم کتابی به من داده شد به نام"دیدار با امام عصر در کرمانشاه" و مولف این کتاب داستان فوق را که مشهور و مستند است،نقل نکرده بود.خوب است اگر روزی کتابش را مجددا چاپ کرد این را بیاورد.درباره ی دیدار با امام عصر مطلب فراوان است و اغلب ملاقات ها به توهم شخص و بافندگی های ذهنی اش بر می گردد.البته در موارد زیادی هم انسان یکی از رجال الغیب را می بیند و توهم می کند این شخص امام عصر بوده.اینکه راه تشخیص امام عصر در این موارد چیست مطلبی است که مجال وسیعتری برای بیان می طلبد.راستی تا یادم نرفته بگویم مرحوم اشرف الواعظین شیرازی پدر مرحوم سلطان الواعظین شیرازی صاحب کتاب مشهور و نفیس شبهای پیشاور است .

.....

جرعه ای از دریا،آیت الله سید موسی شبیری زنجانی،ص555تا559

روزنه هایی از عالم غیب،آیت الله سید محسن خرازی،ص52و53

سر دلبران،آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی،ص98

باغ هزار گل(تذکره سخنوران کرمانشاه)،فرشید یوسفی،ص418

عبقری الحسان،آیت الله شیخ علی اکبر نهاوندی،چاپ های مختلف.

گلی دارم که مست از بوی اویم.....به غیر از او گل دیگر نبویم...

گل من مهدی صاحب زمان است....

فدای او دل و جان و....

صَعصَعه بن صوحان ربیعی

اگر به من بگویند در بین یاران حضرت علی(ع) ده نفر برتر را نام ببر، به یقین در کنار مقداد، سلمان، ابوذر، عمار، حذیفه بن یمان و مالک اشتر، نام صَعصَعه بن صوحان ربیعی را می برم. صعصعه سه برادر داشت و از قبیله ی ربیعه بود. فصاحت و بلاغت او و برخی اقوامش زبانزد مردم بود و حضرت علی-ع- درباره ی فصاحت صعصعه- چنانکه در نهج البلاغه آمده- خطیب شحشح فرموده و واقعا قدرت خطابه و فصاحت بیان وی چه اندازه بود که حضرت علی که خدای خطابه و بلاغت است وی را اینگونه ستوده است؟

صعصعه در زمان خلفای جور به دفاع از مکتب حق می پرداخت و به عنوان نمونه بارها عثمان را سرکار می گذاشت و سخنرانی های او در منبر غصبی اش را به سخره می گرفت و به وی می گفت توی منحرف، امت را به انحراف کشیده ای. صعصعه از لحاظ معرفت دینی و علم سرشار نیز دارای معروفیت است و در حدیث آمده که: هیچ یک از همراهان علی(ع)حق آن

حضرت را نشناخت، مگر صعصعه و یاران صعصعه. وی در جنگ جمل پس از شهادت دو تن از برادرانش پرچمدار و در جنگ صفین نماینده ی حضرت علی به سوی معاویه ی بی دین پس از بستن آب توسط او بود. چنانکه در جنگ نهروان نیز فرستاده ی مولا علی به سوی ناکثین ناکس بود و به انها می گفت: کجا می روید و از چه کسی روی برمی گردانید؟ «عن القمر الباهر؟ و السراج الزاهر؟ و صراط الله المستقیم؟»

صعصعه بسیار مورد احترام حضرت علی بود و در یک زمان که مریض بود حضرت علی(ع) برای عیادتش به منزل او رفت. او با دیدن حضرت بسیار خوشحال شد وحضرت نیز بدو محبت فراوان نمود و موقع خداحافظی فرمود: ای صعصعه! این دیدار تکلیف من بود.

و این خیلی حرف است. حضرت علی که عالم هستی دایر مدار وجود مبارکشان است به صعصعه می فرماید من از روی تکلیف به عیادت تو آمده ام. حضرت وی را "کثیر المعونه و قلیل المؤونه" می خواند. این هم الگوی خوبی برای ما مسلمانان است که پرکار و کم خرج باشیم. احادیث ارزشمندی توسط صعصعه نقل شده است از مسائلی پیرامون ظهور امام عصر(ع)، تا قضیه ی پرسش از حضرت علی-ع- که ای امیرالمومنین شما مقامتان برتر است یا انبیای الهی؟ و جواب حضرت که من به فضل الهی از همه ی پیغمبران خدا- جز نبی خاتم- برتر هستم. حدیث جذاب و مفصلی است و واقعا خواندن دارد. چه اینکه شیعه معتقد است حضرت علی و یازده فرزند مکرم ایشان از همه ی انبیای الهی، غیر از حضرت ختم رسل، برتر هستند. این سوال در زمان بستری بودن حضرت علی انجام شده و شیوه ی وارد شدن صعصعه به منزل مولی و عدم حرکت پاهایش برای دور شدن از منزل حضرت، واقعا حدیث عاشقی را در خاطر می آورد.

صعصعه بسیار حاضر جواب بود و بارها معاویه ی زندیق و بت فروش را با جواب های صریح و تند خود خجل و رسوا می ساخت. معاویه هم او را عاقبت تبعید کرد و...در حدود سال ۶۰ قمری رحلت نمود و قاعدتا کربلای حسینی را درک نکرد. برخی می گویند محل دفن وی

در کوفه است ولی گویا در بحرین یا جای دیگری باشد. مسجد صعصعه که در کنار مسجد سهله و مسجد زید بن صوحان است مسجد مقدسی است و آداب خاص خود را دارد.

اما یکی از اصلی ترین حوادث زندگی صعصعه، شرکت وی در تشییع جنازه ی مظلومانه ی حضرت علی(ع) بود.او در دل شب تاریکی همچون امشب به همراه حضرت امام حسن مجتبی(ع) و عده ای معدود دیگر جنازه ی مطهر حضرت علی را در نجف- که آن وقت بیابان بود- دفن نمودند. پس از دفن شیر خدا در دل خاک، صعصعه نزدیک قبر مبارک آمد. یک دستش را بر قلب خود گذارد و با دست دیگر مشتی خاک برداشته و از درد فراق حضرت ابوتراب، خاک را بر سر ریخت و...

ایه الله محی الدین حائری شیرازی

پس از آغاز قیام امام خمینی در سال 42، مرحوم حائری شیرازی مانند سایر شاگردان ایشان وارد عرصه مبارزه شد و به خاطر فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی در مسجد "شمشیرگرها" چندین بار بازداشت، زندانی و تبعید شده‌است. وی در بهار سال 1351 مدتی به شهر فومن تبعید و در منزل همشیره آیت‌الله بهجت اتاق کوچکی گرفت و این دوران را با همسر و فرزندان گذراند. آن مرحوم همچنین از سال 42 به مدت حدود 10 سال در مسجد شمشیرگرهای شیراز جلساتی برای جوانان تشکیل می‌داد و تعدادی از پرورش‌یافتگان آن جلسات در جریانات انقلابی در شیراز نقش مؤثری داشتند.

وی در مورد دوران زندان و بازداشت خود می‌گوید "خدا ما را از یک‌سو حساب‌شده تحت‌فشار قرار می‌داد و از سویی دست ما را می‌گرفت تا از درون پوچ نشویم. یک‌بار که مرا به شکنجه‌گاه بردند دست‌هایم را از پشت بستند و کیسه‌ای از شن را هم به آن آویختند و مرا روی یک‌پا نگه داشتند و شکمم را نیشگون گرفتند.

من در این حال گفتم: خدایا تو می‌بینی! وقتی مأمور شکنجه آقای رضوانی که با عده‌ای من را تماشا می‌کرد این جمله را شنید، پرسید چه گفتی؟ من آن جمله را تکرار کردم. او همراهانش را از شکنجه‌گاه بیرون کرد و شلاقی را که در دست داشت به گوشه‌ای پرت کرد و خود را روی مبلی که در آنجا بود انداخت و با سرافکندگی گفت: تف بر این نانی که ما می‌خوریم! سپس دستبند را باز کرد و از من عذر خواست. از آن به بعد از مریدان من شد و از آن پس هرگاه دستگیر یا زندانی می‌شدم به من توجه داشت

محبوبیت شهید ایه الله غفاری نزد زندانیان

در یکی از روزهای سرد زمستان مسؤولان زندان برای آزار و اذیت زندانیان پتوهای آنها را بردند و به هر کدام یک پتو دادند که هم زیرانداز بود و هم روانداز. هیچ کس نمی توانست از شدت سرما در آنجا بخوابد.

ساعت ده شب شهید غفاری به پشت درِ زندان رفت و در را محکم زد. چپی ها و مجاهدین هم ایستاده بودند و هیچ کس جرأت اعتراض نداشت تا اینکه مسؤولان زندان حاضر شدند. شهید غفاری به آنها گفت: این آقایان سردشان است پتوهای آقایان را بدهید.

مسؤول زندان برای آنکه نفاق ایجاد کند گفت: آقای شیخ! شما دیگر چرا از این منافقین و کمونیست ها دفاع می کنید.

شهید غفاری در جواب گفت: هر چه هستند کمونیست ها با مسلمانها فرق نمی کنند یا این آقایان را ببرید بکشید یا اگر قرار است زنده بمانند پتوهایشان را بدهید، هوا سرد است... اگر شما فکر آنها را قبول ندارید من هم قبول ندارم ولی انسان باید از شرایط انسانی برخوردار باشد پتوهایشان را بدهید.

مسؤول زندان باز گفت: آقای شیخ بگو پتوی من را بدهید تا پتوی تو یک نفر را بدهیم.

شهید غفاری گفت: ما اگر می خواستیم « من» باشیم اینجا نمی آمدیم اینجا که آمدیم برای آن است که « ما» بودیم من سردم نیست بدنم سالم و قوی است آقایان سردشان است اگر پتوها را ندهید همگی اعتراض می کنند و جنجال به راه خواهیم انداخت سپس ما همه شروع می کنیم به نماز خواندن آقایانی هم که خود را مارکسیست نشان می دهند نماز خواهند خواند. حالا پتوها را می دهید یا زندان را به هم بریزیم و درها را بشکنیم.

مسؤول زندان گفت: آقای شیخ اگر جنجال راه بیندازی کتک مفصل خواهی خورد.

کم کم صدای زندانیان در آمد و به تدریج صداها اوج گرفت و حیاط زندان شلوغ شد در نتیجه آنها مجبور شدند پتوها را برگردانند. پتوها که به داخل زندان آورده شد، صدای صلوات که سمبل بچه های مسلمان بود، بلند شد بعد از این واقع تعدادی از مارکسیست ها به او مراجعه کردند تا نماز بخوانند و شهید غفاری نماز را به آنها آموزش داد. آن شهید مجاهد در مباحثه با یکی از سران و رهبران مجاهدین به او گفت: « تو که سواد نداری و درس نخوانده ای تا رهبری فکری آنها را داشته باشی» او قبول کرده و مطالعات ابتدایی اسلام را شروع نمود.

در اثر این مباحثه آن شخص دیگر در زندان به عنوان رهبر فکری شناخته نمی شد و بسیاری از چپی ها مسلمان شدند و تعدادی از مجاهدین از عقایدشان دست برداشتند از آن پس اذان گفتن نیز شروع شد و به دنبال آن نماز جماعت برپا گردید که شهید غفاری امام جماعت آن بود.

درباره شیخ زین العابدین مازندرانی که مرجع تقلید بوده است، آمده است: تا می‌توانست قرض می‌کرد و به مردم می‌داد و هر چند وقت یکی از ثروتمندان هند به کربلا می‌آمد وقرضهای او را می‌داد ! دریکی از سفرهایش به سامراء، سخت مریض می‌شود وچون میرزای شیرازی از او عیادت می‌نماید واورا دلداری می‌دهد، شیخ می‌گوید: من هیچ گونه نگرانی از مرگ ندارم !

ولکن نگرانی من از این است که بنا به عقیده ما امامیّه، وقتی که می‌میریم، روح مارا به امام عصر(عج)عرضه می‌کنند . اگر امام سؤال بفرمایند: زین العابدین ! ما بتو بیش از این اعتبار وآبرو داده بودیم تا بتوانی قرض کنی و به فقرا بدهی ! چرانکردی؟ من چه جوابی به آن حضرت می‌توانم بدهم؟

میرزا پس از شنیدن این سخن به منزل می‌رود وهرچه از وجوه در آنجا داشته، میان مستحقین قسمت می‌کند .

گفتهاند که جناب مازندرانی او بسیار خوش سیرت ونیکو محضر وکم خوراک بود واغلب اوقات با نان و سرکه و برنج تغذیه می‌کرده است .

همچنین نقل کردهاند که روزی بینوائی بدر خانه او رفت و از او چیزی خواست . شیخ چون پولی در بساط نداشت، بادیه مسی منزل را برداشت و به او داد وگفت: این را ببر وبفروش !

دوسه روز بعد که اهل خانه متوجّه شدند بادیه نیست، فریاد کردند که بادیه را دزد برده است ! صدای آنان در کتابخانه بگوش شیخ رسید . فریاد برآورد که: دزد را متّهم نکنید، بادیه را من برده ام

مرتاضی از هند به قم آمده بود

مرتاضی از هند به قم آمده بود و ادعاهای عجیبی داشت.از جمله اینکه می گفت می توانم انسان ها را با نیروی روحم از زمین بلند کنم. .. و راست می گفت.تعدادی از مردم را بلند کرده بود.

روزی در مجمع ما آمد. دوستم سید موسی صدر –بعدها:امام موسی صدر– گفت: اگر می توانی مرا از زمین بلند کن.مرتاض گفت درون آن سینی –که بزرگ هم بود– بنشین.ما با خود فکر کردیم سید موسی حالا وردی ذکری چیزی می گوید و جادوگری این مرتاض را باطل و ویران می کنم.اما مرتاض کمی تلاش کرد و آقا موسی را با سینی حدود یک متر به هوا برد.

وقتی قضیه تمام شد ما سید موسی صدر را-که جوانی نو خط بود- سرزنش کردیم که این چه کاری بود کردی؟ چرا آبروی ماها را بردی. سید گفت: می خواستم طلسمش را بشکنم. ولی هر چه تلاش کردم گویی مرا بسته بودند و نمی توانستم از روی سینی به زمین بپرم.

مرتاض را نزد استاد خود علامه طباطبایی تبریزی بردیم.

ما که جمعی از شاگردان علامه بودیم و برخی هایمان گویی خود را باخته بودند و بعضی با کمال وقار و اطمینان نفس به همراه این مرتاض به منزل علامه رفتیم.وارد اتاق علامه شدیم. با روی خوش از ما شاگردانش استقبال و برخورد کرد و در گوشه ای نشست. گفتیم که این مرتاض از هند امده و کارهای خارق العاده می کند و برخی نمونه هایش را هم ما دیده ایم.

علامه فرمود: مثلا چه کارهایی؟ گفتیم مثلا انسان را روی هوا بلند می کند. هیچ تعجبی در علامه بر انگیخته نشد و فرمودند خب نشان دهد. مرتاض گفت: به ایشان بگویید می خواهد تا ایشان را بلند کنم؟ وقتی به علامه گفتیم ایشان فرمود انجام دهد. من همینطور که مشغول نوشتن بودم به نوشتنم ادامه می دهم و او کار خودش را بکند.

مرتاض مقداری دم و دستگاهش را در اورد و اورادی می خواند و مدتی کارهایش طول کشید. علامه هم کماکان سرش روی کاغذ بود و کنار دیوار نشسته بود و مشغول نوشتن. مدتی گذشت یک دفعه علامه سر خود را بالا آورد و نگاهی به مرتاض کرد و دوباره سرش را پایین انداخته و مشغول نوشتن شد.

مرتاض در هم شد اما دوباره ادامه داد. اوراد و اذکاری می خواند که ما نمی فهمیدیم و اداها و اطواری هم در می اورد. مدتی گذشت دوباره علامه سرش را لحظه ای بالا اورده و نظری به چشمان مرتاض انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد.

مرتاض که آثار ناراحتی در چهره اش موج می زد و عصبی هم شده بود که نتوانسته بود علامه را از زمین بلند کند باز هم ادامه داد و این بار کارهایش بیشتر طول کشید. علامه در مرحله

سوم نگاهش را به او دوخت و اندکی طول داد. مرتاض پا شد و وسایل خود را جمع کرد و بیرون رفت.با سراسیمه گی و التهاب. برخی از ماها پی اش رفتیم و از وی پرسیدیم چه شد؟ نتوانستی؟

با عصبانیت گفت من تمام نیرو و توان خود را بکار گرفتم تا روح وی را تسخیر کنم و بعد او را از زمین بلند کنم ونهایتا ایشان نگاهی به من کردند و تمام اورادم باطل شد و کارهایم نقش بر آب . به علاوه نفوذ نگاهشان جوری بود که کم مانده بود قبض روح شوم. مثل اینکه کسی گلوی مرا گرفته و کم مانده بود خفه شوم. دفعه ی دوم سعی بیشتری کردم ولی ایشان با یک نگاه کوتاه دوباره کم مانده بود جان مرا بگیرد. دفعه ی سوم نهایت درجه ی تلاشم را و هر چه بلد بودم به کار بردم تا تسخیرش کنم ولی این بار هم جوری نگاه کرد که احساس خفگی و اینکه کسی گلوی مرا می فشرد از دو دفعه ی قبل بیشتر شد و این بود که فهمیدم این روح را نمی توان تسخیر کرد و خیلی عظمت دارد.

مرتاض که از شکست خوردنش ناراحت بود و قدرت روحی یکی از پروردگان مکتب امام جعفر صادق و امام زمان علیهما السلام را دیده بود همان شب از قم رفت و تمام برنامه هایش به هم ریخت. ارادت ما هم به علامه ی طباطبایی-علیه الرحمه- بیشتر از قبل شد.

صدقه از اتش نجاتش داد!

«امام باقر علیه السلام : عابدی هشتاد سال عبادت کرد ولی براثرتماس با زنی نامحرم، مرنکب زناگردید ! در وقت مردن زبانش لال شده بود . در همان موقع فقیری عبور می کرد . عابد با اشاره به فقیر فهماند که از سفره او نان بردارد . فقیر نان را برداشت ورفت . خدا بخاطر زنای او، عبادتهای هشتادسالش را باطل کرد ولی بخاطر این نان، او را بخشید !

شهید آیت اللّه صدوقی

در سال 1320 رضاخان در راه خروج از ایران در اطراف قم ماشینش خراب می شود و بدون اجازه وارد باغ ایشان می شود و آیت اللّه صدوقی با بی توجهی و اعتراض او را از باغ بیرون می کند خبراین شجاعت و جسارت ایشان به محمد رضا پهلوی می رسد و در زمان سلطنت روزی در عبور از یزد قصد انتقام گرفتن از ایشان را داشت اما خدا نخواست و او از نفوذ آن روحانی تلاشگر یزد هراسید و از این کار صرف نظر کرد .

مقام معظم رهبری فرمودند :

بنده از تبعید برمی گشتم از طریق یزد آمدم رفتم مسجد ایشان (آیت اللّه صدوقی) دیدم مثل اینکه اینجا جزء محیط اختناق کشور ایران نیست توی مسجد اعلامیه هایی زده بودند خیلی آزاد همه می آمدند می خواندند . . . و یا طریقه ساختن کوکتل مولوتف یا نارنجک دستی که اینها زده بودند پشت شیشه مسجد نیروی انتظامی جرأت نمی کرد برود اینها را بکند . در منبرها به طور صریح بر علیه مقامات سخن می گفتند . این روحیه شجاعانه آیت اللّه صدوقی مردم یزد را هم شجاع کرده بود

سازمان منافقین در راستای هدف پلید از بین بردن نخبگان نظام ترور آیت اللّه صدوقی را در دستور کار قرار دادند . آنها چندین بار او را مور سوء قصد قرار دادند . بار اول شخصی که خود را در لباس طلبگی در آورده بود قصد ترور ایشان را داشت که ماءموران او را با اسلحه و مواد منفجره دستگیر کردند . مرتبه دوم موتور سواری در تهران به آقا حمله کرد که با محافظان شهید صدوقی درگیر شد و با تیراندازی پاسداران از مهلکه گریخت . مرتبه سوم در تهران به اتومبیلش یورش بردند و ناکام ماند .

در آخرین روزهای حیات آقای که 75 سال سن داشت ، ضعیف و رنجور شده بود . روزی می گفت : آیت اللّه مدنی را شهید کردند ، آیت اللّه دستغیب را شهید کردند ولی می ترسم من در بستر بمیرم و توفیق شهادت را نیابم. مدتها بود در تعقیبات نمازها از خداوند طلب شهادت در راه خودش را می نمود .

از چندین هفته قبل از شهادت آقا جوانی در حدود 25 ساله با لباس بسیجیان در مسجد آقا پیدا شده بود و زاهدانه به مسجد رفت و آمد می نمود این برخورد او باعث می شد کسی به او مشکوک نشود . روز دهم ماه مبارک رمضان سال 1360 با روز جمعه همزمان شد . آیت اللّه صدوقی غسل جمعه نمود و به طرف مسجد ملااسماعیل حرکت کرد . خطبه های نماز جمعه را خواند و سپس به نماز ایستاد چون نماز تمام شد یکی از پاسداران آقا کفشهای آقا را جلو پایش جفت کرد و قبل از اینکه آقا پایش را در کفش کند یکباره همه چیز عوض شد . جوان منافق از پشت سر به آقا هجوم آورد و گردن آقا را گرفت و سخت به عقب کشید . ناله ای از آقا برخاست و ناگاه صدای انفجار مهیبی در فضای مسجد پیچید! شور و غوغا هم مسجد را فرا گرفت ، آقا از پشت به زمین افتاد ، پهلو و کمرش دریده و متلاشی شده و بدینسان پیر خسته دل 75 ساله جام وصال نوشید «ای خوشا با نعش خونین در لقای یار رفتن .

روز شنبه بر جنازه آیت کویر نماز خواندند و در میان انبوه جمعیت تشییع جنازه انجام گرفت و در خانه ابدی خویش قرار گرفت . حضرت امام در پیام تسلیت ایشان فرمودند :

اینجانب دوستی عزیز که بیش از سی سال با او آشنا و روحیات عظیمش را از نزدیک درک می‌کردم از دست دادم و اسلام خدمتگذاری متعهد را و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد . . .

«شیخ علی کاشانی» معروف به فریدهٔ الاسلام

«شیخ علی کاشانی» معروف به فریدهٔ الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند . او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد . آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

و ایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا علیه السلام فراگرفته ام .

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانش این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشم . بعد برخاست دو رکعت نماز خواند . ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود . بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده بر نداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پرکشید

کرامات ام البنین علیه السلام

1. من ویزای کربلا می خواهم و امروز هم آن را می خواهم !

حضرت آیه الله آقای حاج سید طیب جزائری دام ظله العالی در یادداشتی که برای انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند چنین مرقوم داشته اند:

این قضیه تقریبا در سال 1341 شمسی واقع شد، وقتی که من در نجف اشرف بودم و سالی یکبار ایام محرم برای تبلیغ به پاکستان می رفتم .

در یکی از این سفرها در مشهد مقدس با یکی از علمای پاکستان که حالا اسمش از یادم رفته است ملاقات کردم از او پرسیدم : بعد از زیارت مشهد مقدس چه قصدی دارید؟ گفت : به طرف پاکستان بر می گردم .

گفتم : حضرت آقا، حیف نیست که انسان از راه دور تا مشهد بیاید و از همین جا برگردد و به زیارت کربلا و نجف اشرف نرود؟ در حالیکه از اینجا تا کربلا تقریبا نصف راه است .

این حرف من در او اثر کرد و قبول کرد که کربلا هم بیاید، لذا با هم از مشهد به تهران آمدیم و به سفارت عراق رفتیم . ولی آنجا دیدیم که درب سفارت بسته است و زوار در پیاده روی خیابان رختخواب پهن کده صف در صف خوابیده اند، وضعی که دیدن آن برای ما خیلی ناگوار بود. یکی از آنها گفت : من دو روز است که اینجا هستم دومی گفت : از سه روز قبل

اینجا هستم ، در دادن ویزا بسیار سختگیری می کنند، حتی درب سفارت هم بسیار کم باز می شود.

من به آن آقا که همراهم بود گفتم : آقا می خواهی کربلا بروی ؟

گفت : پس برای چه از مشهد به تهران آمدم ؟

گفتم : حال ویزای عراق که این طور است ، پس چطور به کربلا می روی ؟

گفت : نمی دانم

گفتم : من می دانم که راه حلش چیست ؟ گفت : چیست ؟

به او گفتم : هزار صلوات نذر حضرت ام البنین علیه السلام کن ، و من هم همین کار را می کنم ، انشاء الله ویزا گیر می آید.

هر دو نفر نذر کردیم که هزار صلوات هدیه ام البنین علیه السلام کنیم .

بعد از آن کمی مقابل درب سفارت ایستادیم ، دیدیم که هیچ آثار آمد و رفتی آنجا ظاهر نیست ، گویا ساختمان به این بزرگی ، غیر مسکونی است !

دریچه امید باز می شود.

ناگهان رفیقم گفت : حالا یادم آمد که من یک نامه به نام سکرتر، سفیر پاکستان همراه دارم ، حال که تا اینجا آمده ایم ، بیا با هم برویم و این نامه را به او برسانیم . آنگاه دوباره بر می گردیم تا ببینیم چه می شود.

تاکسی گرفتیم و به سفارت پاکستان رفتیم . در آنجا شخص مورد نظر را دیدیم و نامه را به او دادیم . آن شخص به ما احترام بسیاری کرد و پرسید: از تهران به کجا می روید؟ گفتیم : ما هر دو عازم عراق هستیم ، البته در صورتی که ویزا گیر بیاید.

گفت : اتفاقا من هم می خواهم به عراق بروم ، کمی صبر کنید تا مدرک را جور کنم ، آنوقت با هم می رویم و من برای شما هم ویزا می گیرم !

این را گفت و به اتفاق دیگری رفت و مشغول تایپ کردن مدارکش شد.

دریچه امید دوباره بسته می شود.

بعد از مدتی از اتاق بیرون آمد و گفت : ماشین تایپ من خراب شده است ، کمی صبر کنید تا اینکه مدارکم را تایپ کنم و همراه شما بیایم ، این را گفت و دوباره رفت و مشغول تایپ مدارکش شد.

آنوقت من باز در مورد ویزا نگران شدم ، زیرا که وقت دادن ویزا حسب اعلانی که جلوی درب سفارت نوشته بودند، تا ساعت یک بود، و حالا ساعت قریب به یازده بود و از آمدن آن آقا خبری نبود و وقت سپری می شد. در همین اثنا آن آقا دوباره از اتاقش در آمد و در حالیکه دستش یک نامه بود گفت : نمی دانم چه مصلحتی است که ماشین تایپ گیر کرده و مدارک من نوشته نشد، ولی این قدر کار کرد که من برای شما هر دو تا به نام کنسول عراقی نامه نوشته ام ، امید است که کار شما درست بشود.

من زود نامه را از او گرفتم و بدون معطلی از سفارت بیرون آمدم و تاکسی گرفته و به طرف سفارت عراق روانه شدیم ، ساعت را دیدم که از دوازده تجاوز کرده بود.

تاکسی ما سریع به طرف سفارت می رفت و من در دل می گفتم که : مشکل ما یکی دو تا نیست و چندتاست . مشکل اول اینکه : این نامه را به چه کسی باید بدهیم ؟ زیرا که درب سفارت را به روی کسی باز نمی کنند، مشکل دوم اینکه : نمی گذارند ما کنسول را ببینیم ، مشکل سوم اینکه : معلوم نیست این نامه تاثیری داشته باشد، زیرا که ما از افراد سفارت پاکستان نیستیم و یک فرد عادی هستیم .

آن وقت گفتم : یا حضرت ام البنین علیه السلام ، من ویزای کربلا می خواهم ، و امروز هم آن را می خواهم ، نه فردا. زیرا اگر این ویزا فردا گیرم بیاید یک امر عادی می شود، و من می خواهم که حرق عادت بشود. زیرا که می دانم که در این وقت کم ، امروز ویزا گرفتن محال

است ، لهذا اگر امروز ویزا گیرم آمد صد در صد یقین پیدا می کنم که این کار از لطف شماست !

خلاصه ماشین ، مارا مقابل درب سفارت پیاده کرد. در آنجا، اولین امر عجیبی که دیدم این بود که تا به سفارت رسیدم ، درب سفارت باز شد، و یک شخص انگلیسی از آنجا بیرون آمد، من فورا به همراه رفیقم داخل سفارت رفتیم . دربان پرسید: چرا آمدید؟ چیزی نگفتم و نامه مزبور را به دستش دادم . دربان درب را بست و گفت : همینجا بایستید تا برگردم . این را گفت و رفت .

ما سر پا همانجا ایستادیم ، من در دل می گفتم که : به احتمال زیاد این دربان الان بر می گردد و اگر جواب منفی نداد، حتما می گوید که : بروید فردا پس فردا مراجعه کنید، غیر از این ممکن نیست ، الا اینکه معجزه ای رخ بدهد!

در همین اثنا دربان با دوتا فرم برگشت و پرسید: عکسها را آورده اید؟ گفتم : بلی . گفت : پس این فرمها را پر کنید.

خواستیم فرمها را با ا طمینان پرکنیم ، زیرا که در آن سوالات متفرقه پیچیده زیادی بود، احتمال داشت اگر در جواب اشتباه شود تقاضای ویزای ما رد شود.

بنابراین در پر کردن فرمها وقت بیشتری لازم بود، ولی دربان سفارت ما را مهلت نداد و گفت : خیلی عجله کنید کنسول دارد می رود. ما هم آن فرمها را با سرعت ، و به صورت کج و کوله (جای نام پدر، نام مادر، و جای نام مادر، نام پدر) هر طور شد پر کردیم ، و همراه عکس و گذرنامه به شخص مزبور دادیم . او نیز گذرنامه و فرمها را گرفت و گفت : الان بیرون بروید و ساعت یک جلوی دریچه ای که مدارک را می دهند بایستید.

بیرون آمدیم ، ساعت را دیدم هنوز بیست دقیقه به یک باقی بود، زیر آن دریچه ایستادیم در حالیکه دل ما در تپش بود، زیرا که نمی دانستیم بالاخره چه می شود؟

درست ساعت یک ظهر بود که دریچه باز شد، اولین اسمی را که صدا کردند اسم من بود، دومی نیز اسم دوست همراهم بود! گذرنامه ها را به ما دادند، هنوز باورم نمی شد که کار درست شده ، با دلواپس گذرنامه را باز کردم ، دیدم ویزای سه ماهه زده اند آن قدر خوشحال شدم که خدا می داند از خوشحالی اشکهایم جاری شد. پس از آن فورا به زیارتگاه حضرت عبدالعظیم در شهر ری آمدیم و بعد از زیارت و نماز، هر کدام به جای یک هزار، دو هزار صلوات فرستادیم و به حضرت ام البنین علیه السلام هدیه نمودیم . خدا حاجات همه مومنین را به برکت مادر ستمدیده حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام روا کند، آمین .

2. خدا خیلی به ما رحم کرد

در سال های 1365 – 66 خانه ای خریدم که بر اثر باران زیاد و نرسیدن وارثان خانه به آن ، نیاز به تعمیر داشت پس از تحویل گرفتن خانه تصمیم گرفتم که برای آن دستشوئی درست کنم با زدن یک ضربه کلنگ ، طاق اتاق پایین آمد. خدا خیلی به ما رحم کرد بعد گفتیم چه کنیم ؟ چون پولی برای ساختن منزل نداشتیم رهایش کردیم تا پول لازم برسد. چند ماه از این قضیه گذشت و سپس از طرف آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرجی شد و ما توانستیم خانه را بسازیم بعد که مامور شهرداری برای بازدید خانه 30 متری آمد، ایرادهای بنی اسرائیلی گرفت و کار ما را عقب انداخت بنده 100 صلوات نذر ام البنین علیه السلام (مادر گرامی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام) برای سلامتی آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بفرستم تا کارم سربعا درست شود تا صلوات را تمام کردم ، مهندس شهرداری مرا صدا زد و گفت : کار شما درست و تمام و مشکلی ندارید. آری کاری را که باید چند ماه طول می کشید دو روز تمام شد، و این مشکل بزرگ از نظر من به برکت همان صلوات حل و دفع گردید.

چرا به زیارت مادرم نرفتی ؟

مرحوم حاج عبدالرسول علی الصفار، تاجر معروف ، و رئیس غرفه تجارت بغداد، نقل کرد: در حدود سالهای 1329 شمسی به خانه خدا و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت گرامیش (صلوات الله علیهم اجمعین) مشرف شدم ، رفقای ما در این سفر یکی سید هادی مگوطر از سادات محترم ، از روسای عشایر فرات ، و از مردان انقلابی بود و دیگری شیخ عبدالعباس آل فرعون ، رئیس عشایر آل فتله ،که یکی از بزرگترین و ریشه دارترین عشایر فرات اوسط در عراق می باشند.

برای تشرف به زیارت قبر پاک پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و قبور اهل بیت پاکش (صلوات الله علیهم اجمعین ، وارد مدینه منوره شدیم و چند روز در آن خاک پاک اقامه گزیدیم .

عصر یکی از روزها طبق عادت معمول قصد زیارت قبور پاک ائمه علیهم السلام در بقیع غرقد را کردیم . بعد از پایان مراسم زیارت ، به زیارت قبور منتسبین به اهل بیت علیهم السلام و بعضی از اصحاب و یاران گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختیم تا به قبر فاطمه ، دختر مزاحم کلابیه یعنی حضرت ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام رسیدیم ، به عبدالعباس آل فرعون گفتم : بیا، تا این بانوی معظم ام البنین مادر حضرت عباس علیه السلام را نیز زیارت کنیم .

ولی او یک مرتبه با کمال بی اعتنایی گفت : بیا برویم و بگذریم ، می خواهی که ما مردان این رقعه زنان را زیارت کنیم ؟ این را گفته ، ما را ترک کرد و از بقیع خارج شد و من و سید هادی مگوطر در غیاب وی به زیارت آن بانو پرداختیم . زیارت تمام شد و به خانه رفتیم . شب من و عبدالعباس با هم در یک اتاق می خوابیدیم . روز بعد هنگام سپیده دم که از خواب بیدار شدم ، عبدالعباس را در رختخوابش نیافتم ، قدری منتظرش ماندم و با خودم گفتم : شاید به حمام رفته باشد ولی انتظار من طولانی شد و او باز نگشت . نگران وی شدم ، رفیق دیگرم ، سید هادی مگوطر، را از خواب بیدار کردم و به او گفتم : رختها و لوازم عبدالعباس اینجاست ، ولی خودش نیست . او هم خبری نداشت و به تدریج اضطراب و نگرانی ما بیشتر شد.

نهایتا اندیشیدیم که برخیزیم و به دنبال او بگردیم و با خود گفتیم کجا باید دنبال او برویم ، چگونه باید به جستجوی او برخیزیم و از که بپرسیم و تحقیق کنیم ؟

بعد از مدت کوتاهی ناگهان درب باز شد عبدالعباس وارد اتاق شد، در حالی که شدیدا متاثر بود و چشمانش از شدت گریه سرخ شده بود. به او گفتیم : خیر است انشاء الله کجا بودی و تو را چه شده و این حالتی است که در تو مشاهده می کنیم ؟ گفت : رهایم کنید تا کمی استراحت کنم ، برایتان تعریف خواهم کرد.

پس از آن که استراحت کرد گفت : یادتان می آید که عصر دیروز با تکبر و بی اعتنایی بدون زیارت قبر ام البنین علیه السلام از بقیع خارج شدم ؟

گفتیم : بله به خوبی آن را به یاد می آوریم . حرکت زننده ای بود.

گفت : قبل از سپیده دم در عالم رویا خود را در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا یافتم . مردم داخل حرم شریف می شدند دسته دسته برای زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام سعی کردم که همراه با مردم داخل حرم شریف شوم ، مانع دخول من شدند. متعجب شدم و سوال کردم چه کسی مانع من می شود و برای چه اجازه دخول به من نمی دهند؟ نگهبان گفت : در واقع ، آقایم اباالفضل العباس علیه السلام به من دستور داده است مانع ورود تو شوم . به نگهبان گفتم : آخر برای چه ؟ گفت : نمی دانم ، و خلاصه هر چه کوشش و سعی نمودم اجازه ورود به من داده نشد. با وجود آن که می دانید من به ندرت گریه می کنم ناچارا به توسل و گریه زاری پرداختم ، تا این که خسته شدم چون دیدم این کار فایده ای ندارد، این بار به نگهبان متوسل شدم ، و التماس کردم که به نزد آقایم ابوالفضل العباس علیه السلام برود و علت منع من از ورود به حرم را از ایشان سوال نماید. نگهبان رفت و برگشت و گفت : آقایم به تو می گوید که چرا از زیارت قبر مادرم سرپیچی کردی و به او بی اعتنایی نمودی ؟ به همین دلیل من به تو اجازه دخول به حرم خویش را نمی دهم ، تا این که به زیارت او بروی .

از هول این رویا، مضطرب و از خواب بیدار شدم و با سرعت برای زیارت قبر پاک ام البنین علیه السلام و عذر خواهی از او بابت برخورد زشتی که از من نسبت به ایشان سر زده بود به بقیع رفتم تا از من نزد پسرش شفاعت نماید. آری به بقیع رفتم و الان نیز از نزد او بر می گردم .

زنجانی طی مرقومه ای به انتشارات مکتب الحسین علیه السلام کرامتی را از حضرت ام البنین علیه السلام می نویسند:

یکی از فرزندانم ، روزی هنگام غروب از مدرسه به خانه آمد، در حالیکه بر خلاف سایر روزها، از شدت سردرد می نالید و آثار ناراحتی و بیماری شدیدا از چهره اش هویدا بود. دائما حالت تهوع داشت . از مشاهده این صحنه ، سخت ناراحت شده ، وی را نزد دکتر شمس بردم ولی متاسفانه دکتر نامبرده در تشخیص بیماری دچار اشتباه گردید. وی گفت : مسئله ای نیست ، این بچه گرفتار سرماخوردگی شده است !

و سپس برای او نسخه ای نوشت و داروهای زیادی را تجویز نمود و توصیه کرد: من امشب در بیمارستان سینا کشیک هستم ، اگر وضع بیمار خوب نبود فورا با بیمارستان تماس بگیرید.

بیمار داروها را مصرف کرد و هیچ گونه اثر مثبتی در بهبودی وضع وی مشاهده نمی شد، بلکه به عکس وضع بیمار پی درپی وخیمتر می شد. پس از نیمه شب با دکتر، که نوبت کشیکش در بیمارستان سینا بود، تماس گرفته دوا و درمان شما هیچ تاثیری در وضع بیمار ندارد و فعلا به حالت اغما افتاده است . پزشک نامبرده گفت : فورا بیمار را به بیمارستان مهر منتقل کنید پس از انتقال به بیمارستان و معاینه دکتر متخصص از وی ، اظهار گردید که بیماری فرزندتان منتژیت حاد بوده ، تمام مغزش را چرک فرا گرفته و زمان معالجه گذشته است و هیچ کاری نمی شود صورت داد. اظهارات دکتر باعث ناراحتی شدید پدر و مادر و بستگان بیمار شد، به گونه ای که بعضی از آنها از شدت ناراحتی فریاد کشیده به زمین افتادند.

عاقبت شورای پزشکی تشکیل شد و پزشکانی از خارج بیمارستان نیز برای معاینه بیمار بالای سر وی حاضر گذشتند. وزیر بهداری وقت توصیه هایی پیرامون دقت در معالجه بیمار نمود، مع الوصف ، معالجات هیچ گونه تاثیری نداشت حال بیمار هم روز به روز وخیمتر می شد فرزندم یک هفته در حالت کما و بیهوشی قرار داشت ، تا اینکه شب تاسوعا فرا رسید. حقیر دیدم که مریض از یک سو از تمام اسباب ظاهری و معالجه اطبا مایوس شده از سوی دیگر در داخل منزل با شیون و ناله مادر و خواهران و مردان و بستگان مواجه بودم . ناگزیر دو رکعت نماز خواندم و صد مرتبه صلوات فرستاده ثوابش را به حضرت ام البنین علیه السلام مادر حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام هدیه نمودم و خطاب به آن بانوی بزرگوار عرضه داشتم : با توجه به این که هر فرزند صالحی مطیع دستورات مادر خوبی می باشد از تو ای بانوی با عظمت و همسر شایسته امیرالمومنین علیه السلام درخواست می کنم از فرزند خود باب الحوائج حضرت عباس بن علی علیه السلام بخواهی که از خدا شفای فرزندم را بگیرد.

حدود سپیده صبح بود که فرد همراه بیمار، از بیمارستان تلفن زد و گفت بیمار از حالت کما بیرون آمده و شفا یافته است چنانکه گویی اصلا مریض نبوده است .

حقیر با عجله به بیمارستان رفتم و در آنجا بچه را در حالت عادی دیدم ، و این در حالی بود که اطبای معالج اظهار می کردند فرزندم اگر به احتمال یک در هزار هم شفا پیدا کند، قطعا چشم و گوش خود را از دست می دهد و یا فلج می شود. اما از عنایت حضرت باب الحوائج ، دخترم که نامزد هم بود هیچ گونه نقص عضو یا مشکل دیگری نیافت و هم اکنون نیز دارای دو فرزند می باشد.

ضمنا گفتنی است در همان شب که حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرزندم را شفا داد، یکی از بانوان صالحه محل حضرت ابوالفضل علیه السلام را خواب دیده و حضرت به وی فرموده بود: موسوی توسط مادرم شفای فرزندش را از من خواسته بود، من از خداوند شفای او را گرفتم . توصیه می شود که ایشان همیشه به عزاداران من توجه داشته باشد. طبق دستور

حضرت ، هر ساله روز تاسوعا هیئت های عزاداری به صورت سینه زنی و زنجیر زنی به منزل ما می آیند دو راس گوسفند به آنها داده می شود

یا ام البنین از تو تشکر می کنم

توفیق افندی اصالتا موصلی بود و به حکم وظیفه در کربلا کارمند دولت بود در اوایل ماه هفتم سال 1961 میلادی دردی در مثانه خود احساس کرد. به یکی از پزشکان متخصص در پایتخت (بغداد) مراجعه نمود، پس از معاینات و بررسیها، پزشک به او خبر داد که سنگ بزرگی در مثانه او قرار دارد و برای خارج کردن آن راهی جز عمل جراحی وجود ندارد. برای انجام عمل در روز معینی با دکتر قرار گذاشته و او به کربلا برگشت . پس از بازگشت به کربلا در حالت ناراحتی و سختی و افسردگی شدیدی قرار داشت به زیارت مرقد امام حسین و برادرش حضرت عباس علیه السلام رفت و قبل از اینکه به نزد خانواده اش باز گردد در راه با جوانی روبرو شد که در حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بین مردم آب نبات پخش می کرد (تکه ای کوچک از شکر که زد رنگ است) جوان به او تعارف کرد که بخورد و خود نیز از آن خریده و نذر ام البنین نماید. توفیق افندی قطعه ای از آن را خرد و نذر کرد که کیلو آب نبات قربه الی الله بین مردم پخش کند تا ام البنین برای حل مشکل او نزد خداوند شفاعت کند و از این رنج و درد خلاصی یابد.

صبح روز دوم بعد از این جریان احساس کرد که سنگ مثانه وی به طور کلی مانع خروج بول شده است . و پس از یک درد و ناراحتی شدید، سنگ از مثانه او افتاد، به گونه ای که از دیدن آن دچار وحشت شد. آنگاه با شادمانی به طرف خیابان رفت و با صدای بلند فریاد زد:
الحمدالله ، الله اکبر، ای ام البنین از تو تشکر می کنم ! سپس طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفت و به نذرش عمل کرد

شیخ مرتضی انصاری واعظ

مرحوم حاج انصاری واعظ در مبارزه با کانون ظلم و ستم و نیز علیه مظاهر فساد و فحشا و منکرات بسیار فعّال بود که به یک نمونه آن اشاره می شود:

در زمان متفقین (1321 ش) چند باب مغازه شراب فروشی در مجاورت آستانه وجود داشت و از طرفی به علت خشکسالی، مردم قم به ویژه اغلب کشاورزان از داشتن آب محروم و در مضیقه بودند. در همین راستا، آب رودخانه قم توسط مردم محلات و نیم آورد به پشتیبانی قدرت نخست وزیر وقت، صدر الاشراف محلاتی، به کلی به روی مردم قم بسته شد.
اعتراضات مردم قم هم به جایی نرسید. به ناچار مردم به ویژه کشاورزان قم به ستوه آمدند و با تهیه ماشینهای متعدد برای در هم شکستن بندهای سدّ آب رودخانه بر آن شدند تا راهی محلّات شوند. درگیری و زد و خورد طرفین قطعاً منجر به کشته شدن افرد می گردید.

حاج انصاری واعظ با درک موقعیت خطیر و برای جلوگیری از فتنه بزرگ، بر فراز منبر رفت و آیات شریفه سوره واقعه را قرائت و به تفسیر و توضیح آن پرداخت.

آیات مبارکه عبارت اند از: «أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ * أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ... أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ * لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْ لا تَشْكُرُونَ»

63) آیا ، آنچه را کِشت می کنید ،

64) آیا شما آن را می رویانید و به ثمر می نشانید یا ما رویاننده و به ثمر نشاننده آنیم ؟

68) آیا ، این آبی که می آشامید ،

69) آیا شما آن را از ابر فرود آورده اید یا ما فرودآورنده ایم ؟

70) اگر بخواهیم آن را شور می گردانیم; پس چرا سپاس خدا نمی گزارید ؟

آن گاه فریاد برآورد: «ای مردم! چرا جماعتها را به هم می زنید؟ اگر می خواهید انقلاب کنید که نتیجه بگیرید، پس بریزید شراب فروشیها را به هم بزنید که در این شهر دینی و مذهبی، علیه قرآن و مقدسات مذهبی اشاعه منکرات نکنند. شما درِ این مغازه ها را ببندید، من از آسمان به شما آب می دهم! جنگ کردن لازم نیست.»

مردم بعد از استماع سخنان تأثیرگذار آن واعظ آبرومند، به خیابانها ریختند و با در هم شکستن مشروب فروشیها و آتش زدن مراکز فحشا و منکرات، محیط خیابانهای اطراف آستانه مقدسه را پاک سازی نمودند. شگفت آنکه به قدرت الهی، عصر همان روز ابرهایی در آسمان پدیدار شد و باران شدید باریدن گرفت و سیلی در رودخانه قم جاری گردید و تمام باغات و زراعات قم و اطراف آن به برکت این نعمت خدادادی سیراب شد.»

تاثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا در مورد جمال السالکین، آیۀ الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می‌نویسند که

وقتی در مجلسی می‌نشست می‌فرمود: ای مردم! یکی از نام‌های خدا «غفار» است! همین را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از مجلس بیرون می‌بردند!

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل‌ها می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می‌شدند.

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده است!

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می‌داد!

خود ایشان رحلتشان اینگونه گفتند که خضاب کرده بودند.خواستند نماز عصر را بخوانند همینکه تکبیره الاحرام بر زبان آوردند روح پاکشان به عالم ملکوت پرواز نمود و از دنیا رفتند .شاید لذت ملاقات با پروردگارشان قالب تهی نمودند.

حضرت ابوالفضل علیه السلام به من فرمود استخاره بگیر

آقای کشمیری نقل کردند که

مدّتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (دهاتی) زیر ناودان طلا می نشیند و زنها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست داشت بر ایشان استخاره می گرفت این حالت نظرم را جلب کرد. روزی به یکی از خدّام صحن مطّهر گفتم:

هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سوالاتی دارم. خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره آن زن تمام شد، او را نزد من آورد، از او سؤ ال کردم:

تو چه می کنی؟ گفت: برای زنها استخاره می گیرم. گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکری می خوانی، و چگونه مسائل را به مردم می گویی؟

گفت: من داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت: من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی یی را می گذراندم. شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم ، خانواده شوهرم به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است، مرا از خود طرد کردند. و خانواده خودم هم اعتنای به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم.

ضمنا از آنجا که زنی جوان بودم، طبعا دامهایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده ودیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم. من تصمیم خود را گرفته بودم.

امّا این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل(علیه السلام) می آئیم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می گیرند من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدّسحضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام) متوسل شده و اعتصاب غذا کنم. رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم. روز سوّم بود که کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل(علیه السلام) به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود:

تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم من که استخاره بلد نیستم فرمود: تو تسبیح را به دست

بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی.

از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا براستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟! مردد بودم چه کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم ببینم چه می شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم.

از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من داده چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطّلع است؟! آیا از طرف حضرت مامور است؟!

بالاخره به او گفتم: من که تسبیح ندارم فوراً تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن: دست بردم و با توجهّی که به حضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام) داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود:

به این چه بگویم مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که وضع مرا می دانند، نزد من می آیند و من بر ایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل برمی گردم .

مقام علامه مجلسی

گویند شخصی از بحرین ، اخلاص عجیبی به علامه مجلسی داشت تصمیم گرفت که به زیارت علامه برود ولی وقتی به اصفهان آمد ، خبریافت که علامه از دنیا رفته است . او خیلی ناراحت ومحزون شد . شب هنگام خواب دید که : در محلی است که منبر بلندی قرار دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر بالای منبر قرار دارد وحضرت علی علیه السلام هم کمی پایین تر بر منبر نشسته ویک صف از پیامبران جلو منبر ایستادهاند و بعد از آن صفهای زیادی است که ایستادهاند وعلامه هم در صفها ایستاده است . ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : آخوند ملا محمد باقر! پیش بیا! علامه از صفها بیرون آمد وپیش آمد تا به صف پیامبران رسید . رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : پیش بیا! علامه به جهت اطاعت از رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم از صف انبیاء جلوتر آمد . رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : بنشین . علامه عرض کرد از شما خواهش می‌کنم که مرا نزد پیامبران خجالت زده نفرمائید . زیرا آنان ایستاده اند .

رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود :ای پیامبران!بنشینید تا ملا محمدباقر هم بنشیند . انبیاء همه نشستند و علامه مجلسی هم نزدیک رسولخدا صلی الله علیه و اله و سلم نشست.

خبر از وفات خود/ خواب‌های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: ... اینها حیف است، اینها سینه به سینه است، اگر ناقلش مثل من بیافتد و بمیرد دیگر کسی پیدا نمی‌شود بگوید، هی منتظر شوی که رادیو خواهد گفت، یا تلویزیون. دیگر تمام شد!

آقا شیخ محمد حسین بهاری خودش به من فرمود که آقا میرزا جواد آقا تبریزی ـ رضوان الله علیه ـ روی منبر نشسته بود و من پای درس ایشان بودم.

شیخ محمد حسین تا سه چهار سال پیش زنده بود خیلی مرد بزرگی بود منتهی دیگر چون آسم شدیدی داشت آن هم در یک گوشه شهرستان! ایشان مجهول القدر مانده بود...

ایشان می‌فرمود جوان بودم میرزا جواد آقا روی منبر درس می گفت، می گوید یک دفعه دیدم این دو چشم‌های نورانی را متوجه ما کرد گفت: اهل کجایی؟ ـ من خلاصه عرض می کنم ـ گفتم: اهل بهار!

تا گفتم اهل بهار، به پُری صورتش اشک ریخت!

سپس گفت: شیخ محمد بهاری (آیت الله شیخ محمد بهاری از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی)، قبرش زیارتگاه شده یا نه؟ قبر شیخ محمد مزار شده یا نه؟

بعد گفت: ان شاء الله من در پنجشنبه هفته آینده مهمان ایشان هستم! ـ یا گفت: به او ملحِق می‌شوم ـ این حرفی که می‌زد مثل اینکه پنجشنبه بوده می‌فرمود: پنجشنبه آینده!

یک شاگردی داشت آن شاگرد بی قرار شد، گریه کرد، آمد خودش دست به ضریح حضرت معصومه علیها السلام شد.

گفتیم: چه خبر است؟

گفت: والله! من این آقا را می‌شناسم اینکه گفت: من پنجشنبه آینده مهمان شیخ محمد بهاری هستم، دیگر تمام شد!

گفتیم: حالا امام نیست، پیامبر نیست که حرفش را این قدر زود باور می‌کنید. حالا که آقا میرزا جواد آقا سر حال است.

به هر حال، گفت: پنجشنبه آینده جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی تشییع شد.

مهم این است که ایشان می‌گفت: طلبه‌های دارالشفاء، فیضیه و جاهای دیگر، ـ ببینید اینها مهم است، قریب به دویست و پنجاه طلبه، قریب به دویست و پنجاه طلبه! – از حوزه علمیه خواب دیده بودند صبح که پا شده بودند برای نماز، به همدیگر می‌گفتند: خواب دیدیدم! یک الف این خواب‌ها با هم فرقی نداشت. خیلی حرف است! 250 نفر خواب ببینند یک الف هم با هم فرق نداشته باشد!

خلاصه؛ که در شب پنجشنبه خواب دیده بودند که جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی روی تابوت حرکت می‌کند، حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جلوی جنازه حرکت می‌کند!

امشب چرا خوابت برده

یک روز طلبه ها به مناسبت عیدالزهراءطلبه ها جشنی گرفته بودند و از آخوند کاشی هم دعوت می کنند که در آن جشن شرکت کنند. ایشان هم تشریف می آورند و تا دیروقت مشغول در مراسم تشریف داشتند آنگونه که برای نماز شب آقا خوابشان می برد، و برای صبح از خواب بیدار می شوند. دوباره «هفده ربیع الاول»طلبه ها جشن می گیرند و آخوند را دعوت می کنند که تشریف بیاورند و این بار هم ایشان خوابشان می برد. شب در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینند و حضرت می فرمایند: ما دفعه قبل که نماز شبت ترک

شد به خاطر شادی قلب دخترم«زهرا سلام الله علیها» تو را بخشیدیم .ولی امشب چرا خوابت برده بلند شو نماز شبت را بخوان!

به سید علی بگویید اینقدر از خدا طلب مرگ نکن!

حجت الاسلام دانشمند : اگر من از مظلومیت رهبر بگویم شاید دلتان خون بشود ، خیلی مظلومند ایشان .

این موضوع را من با یک واسطه می گویم . با یکی از محافظ های آقا در حرم امام رضا روبروی ضریح ، دو به دو با هم بودیم .

گفتم از آقا چه خبر ؟

میگفت ما روزهای دوشنبه ، (این را میگفت و گریه میکرد) می رویم سرکشی میکنیم به خانواده شهدا . آقا می فرمودند به خانواده شهدا نگویید که ما می آییم که به زحمت نیافتند .

یک ربع قبل آقا در ماشین هستند ما درب میزنیم و میگوییم آقا می خواهند تشریف بیاورند منزل و یک سلام و علیکی با مادر و پدر شهید نمایند .

یکبار رفتیم درب خانه دو شهید ، من خودم رفتم دیدم درب باز است و آب و جارو کرده اند . درب زدم ، مادر شهید آمدند دم درب و گفتند : آقا کو ؟

گفتم : کدام آقا ؟

گفت : مقام معظم رهبری کجاست ؟

گفتم : شما از کجا می دانید ؟

شروع کرد به گریه کردن ، گفت دیشب خواب بچه هام را دیدم ، بچه ها آمدند گفتند خوش بحالت ، فردا سید علی می خواهد بیاید خانه تان .

به اینجا که رسید ، مقام معظم رهبری هم رسیدند به درب خانه .

بعد مادر شهید گفت من خواب دیدم که امام هم تشریف آوردند و گفتند فردا آقا سید علی آقا می خواهند بیایند ، ما هم تبریک می گوییم . و یک مطلبی هم امام فرمودند و پیغام دادند که من به شما بگویم .

مقام معظم رهبری فرمودند چه پیغامی ؟

مادر شهید گفتند

امام فرمودند سلام ما را به آقا سید علی آقا برسانید و به ایشان بگویید اینقدر از خدا طلب مرگ نکن ! فرج نزدیک است ان شاءالله .

آقا خیلی گریه کرد

خواب شیخ حسین انصاریان

در سفری به مشهد مقدس من در سلامت کامل بودم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی هم نزدیک ده سال بود فوت کرده بود، من در باطن خودم تصمیم قطعی گرفتم منبر را ترک کنم، آن زمان ماهواره، موبایل ها و این ابزار نبود که به بدترین وجه به خانواده ها ضرر می زند، مردم استفادهٔ صحیح که نمی کنند، هیچ چیز نبود، خانه های مردم هم تلویزیون نبود. من در خلوت دلم گفتم بود و مصمم بودم که دیگر از فردا به بعد منبر نمی روم، برمی گردم قم به دنبال درس و بحث، کاری به منبر ندارم چرا که در حد خودم منبر رفتم. این نیت را کردم و تمام شد. همان شب مرحوم آیت الله العظمی میلانی را خواب دیدم، فرمودند: (شما حق ترک منبر را نداری چون هر منبری که می روی در برزخ به ما منعکس می شود،) من از هیبت ایشان از خواب پریدم. به شما طلاب و مبلغین جوان می گویم امروز ترک منبر به شما حرام است، منبر مستحب نیست، واجب است

تو سیر و همسایه گرسنه؟!

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط می گوید: از ایشان شنیدم که فرمود:

شبی در عالم رؤیا دیدم مجرم شناخته شدم و مأمورانی آمدند تا مرا به زندان ببرند، صبح آن روز ناراحت بودم که سبب این رؤیا چیست؟ با عنایت خداوند متعال متوجه شدم که موضوع رؤیا به همسایه ام ارتباط دارد. از خانواده خواستم که جستجو کنند و خبری بیاورند. همسایه ام شغلش بنایی بود، معلوم شد که چند روز کار پیدا نکرده و شب گذشته او و همسرش گرسنه خوابیده اند؛ به من فرمودند: وای برتو! تو شب سیر باشی و همسایه ات گرسنه؟! در آن هنگام من سه عباسی پول نقد ذخیره داشتم! فوراً از بقال سر محل، یک عباسی قرض کردم و با عذرخواهی به همسایه دادم و تقاضا کردم هر وقت بیکار بودی و پول نداشتی مرا مطلع کن

نفرین مادر!

امام محمد باقر(ع) نقل می فرماید:

در میان بنی اسرائیل، عابدی به نام جریح بود. او همواره در صومعه ای به عبادت می پرداخت.

روزی مادرش نزد وی آمد و او را صدا زد، او چون مشغول عبادت بود به مادرش پاسخ نداد، مادر به خانه اش بازگشت. بار دیگر پس از ساعتی به صومعه آمد و جریح را صدا زد، باز جریح به مادر اعتنا نکرد. برای بار سوم باز مادر آمد و او را صدا زد و جوابی نشنید. از این رفتار فرزند دل مادر شکست و او را نفرین کرد.فردای همان روز، زن فاحشه ای که حامله بود نزد او آمد و همان جا درد زایمانش گرفت و بچه ای را به دنیا آورده و نزد جریح گذاشت و ادعا کرد که آن بچه فرزند نامشروع این عابد است. این موضوع شایع شد و سر زبان ها افتاد.

مردم به یکدیگر می گفتند: کسی که مردم را از زنا نهی می کرد و سرزنش می نمود، اکنون خودش زنا کرده است.

ماجرا به گوش شاه وقت رسید که عابد زنا کرده است. شاه فرمان اعدام عابد را صادر کرد. در آن هنگام که مردم برای اعدام عابد جمع شده بودند، مادرش آمد و وقتی او را آن گونه رسوا دید، از شدت ناراحتی به صورت خود زد و گریه کرد.

جریح به مادر رو کرد و گفت: - مادرم ساکت باش! نفرین تو مرا به اینجا کشانده است، وگرنه من بی گناه هستم.

وقتی که مردم این سخن را از جریح شنیدند به عابد گفتند:

- ما از تو نمی پذیریم، مگر اینکه ثابت کنی این نسبتی که به تو می دهند دروغ است.

عابد (که در این هنگام مادرش دیگر از او نارضایتی نداشت) گفت: - طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید!

طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید!

طفل را آوردند و او با زبان واضح گفت: - پدرم فلان چوپان است.

به این ترتیب، پس از رضایت مادر، خداوند آبروی از دست رفته عابد را بازگردانید، و تهمت هایی که مردم به جریح می زدند برطرف شد.

پس از آن، جریح سوگند یاد کرد که هیچ گاه مادر را از خود ناراضی نکند و همواره در خدمت او باشد.

نقش فداکاری ومحبت معلمین در تربیت دانش آموزانناسازگار

«در تابستان 1343،به کار تدریس مشغول شدم و در کلاس اول دبستان‌عصمتیه همدان به تدریس پرداختم.در سال دوم تدریس،بعد از دوماه‌که از سال تحصیلی می‌گذشت،یک روز مدیر مدرسه به کلاسم آمد وازمن خواهش کرد یک شاگرد جدید به کلاسم بیاورد.

در ضمن گفت که این دختر،شاگرد کلاس اول نوبت بعد از ظهر است‌واصولاً هیچ سازگاری با آموزگار وناظم وشاگردان همکلاسش ندارد وبه‌طور کلّی،مدرسه را بر هم زده است.

به هر حال من ،شاگرد مزبور را که دختری تقریباً زشت وسیاه وبا موهای‌وزوزی بود،پذیرفتم واورا در ردیف جلو نشاندم.روزهای اول ،سیل‌شکایت بچه‌ها از هر سو بلند بود.بچه‌ها را وحشیانه کتک می زد،گازمی‌گرفت وخلاصه همه را ناراحت کرده بود.در ضمن،مرتب ادای‌مراهم در می‌آورد ومن مانده بودم که چکنم.

یک روز پاهای کبودش را نشانم داد.وقتی از او پرسیدم:چه کسی تو راکتک زده ،برایم تعریف کرد که مادرش فوت کرده وپدرش زن دیگری‌گرفته است واین زن با او نمی‌سازد.

همان موقع احساس کردم که دلیل طبیعی نبودن این بچه چیست.در آن‌زمان من دختری یکساله داشتم که اورا نزد خدمتکار می‌گذاشتم وبه‌مدرسه می‌رفتم.با موافقت شوهرم،شبی به خانهٔ آن دختر - که»پروانه«نام داشت -رفتم وبعد از اصرار فراوان و تکیه بر این مطلب که‌من در این شهر غریبم وشوهرم شبها کشیک است،به زور آن دخترک را ازپدرش گرفتم وبه خانه آوردم.البته شوهرم چندان به این امر راضی‌نبود.می‌گفت:ما در طبقهٔ سوم مستأجریم واین دختر،یک بچهٔ طبیعی‌نیست،ممکن است کاری دست ما بدهد وبرایمان گرفتاری تولیدکند.همکارانم نیز این عمل را تقبیح کردند که مگر اجاقت کور است،مگربیکاری،این دختر دیوانه را برای چه به خانه می‌بری؟!ولی من به هیچ‌کدام از این حرفها توجهی نمی‌کردم.

روزهای اولی که اورا به خانه برده بودم،دخترم»زهرا« را خیلی اذیت‌می‌کرد وطرز غذاخوردن را نمی‌دانست.به همه چیز وحشیانه چنگ‌می‌زد ومن هیچ نمی‌دانستم چه کار کنم.اصلاً به چه کسی حرف دلم رابیان کنم،فقط یک چیز مرا به این کار استوار می‌داشت،آن هم سخنان

پرارج استاد گرامیم:«خانم فروغ مالک« بود که نزد او درس قرآن را آموخته‌بودم.همواره می‌گفت:«فقط برای خدا کار کن،فقط خدا را در نظر داشته‌باش«!

بعد از پانزده روز که او را آورده بودم،حالش به هم خورد.با عجله دکتری‌به بالینش آوردم.دکتر تشخیص داد که او به بیماری صرع مبتلاست واین‌بیماری غیر قابل علاج است.فقط باید اورا تقویت کنید.در ضمن،قرصهایی هم به اسم »کاروئین« برای او نوشت که روزی سه بار بخوردتا مرض او را تخفیف دهد.به هر حال،باز هم مقاومت کردم .شنیده‌بودم که قلوه وکته برای اعصاب خوب است.هر روز به او کته وقلوه‌می‌دادم.یک موز هم،هر روز ساعت 10 صبح به او می‌خوراندم.کم کم‌حالش بهتر شد و دیگر این مرض لعنت او را به طور مرتب نمی‌گرفت‌وفواصلش طولانی‌تر می‌شد.

خلاصه به هر ترتیبی بود،کلاس اول را خواند وتمام کلمات را به خوبی‌می‌شناخت.دیگر بچه‌ها را به آن صورت اذیت نمی‌کرد.در خانه،همه‌جا همراه من بود.هر روز موهای زهرا را شانه می‌زد ومی بافت،دیگراوراهم اذیت نمی‌کرد وچون جان شیرین دوستش می‌داشت.

به هر حال فکر می‌کنم نصایح واندرزهای من همراه با محبّت بی حدّی‌که به او کرده بودم،مؤثّر افتاده بود.سال بعد،با اصرار از خانم مدیرخواستم که همراه با شاگردانم به کلاس دوم بروم.چون من دورهٔ اول‌ابتدائی را نزد «استاد علی اکبری«آموخته بودم وبه من تأکید شده بود که‌همیشه کلاس اول تدریس کنم.با این وصف موافقت شد که در کلاس‌دوم تدریس کنم.من نمی‌خواستم»پروانه«را که نتیجهٔ یک سال زحمت‌من بود،به آسانی از دست بدهم.

کلاس دوم را هم با موفقیت به پایان رساند.او دیگر یک دختر خودساخته وکاملی شده بود.در کلاس دوم شاگرد اول شد.رفتارش به طورکلّی فرق کرده بود.همان سال،تابستان پدرش اورا به خانهشان‌برد.نامادریش بچه دار شده بود ودیگر اورا اذیت نمی‌کرد.من مرتب به‌او سر می‌زدم واز حالش باخبر می‌شدم.وقتی به سن بلوغ رسید،کاملاًدختر باتربیت ومهربانی شده بود.او دورهٔ دبیرستان راهم دردبیرستان»پروین اعتصامی« همدان با موفقیت به پایان برد.

هنوز دیپلم نگرفته بود که با خبر شدم در اصفهان بوسیله داروی گیاهی‌مرض صرع را درمان می‌کنند.تابستان به هر ترتیبی بود،اجازۀ »پروانه« رااز پدرش گرفتم وبه اصفهان آمدیم وسه ماه متوالی،هر پانزده روز،یک باربرای تجدید دارو،وی را به اصفهان بردم.خوشبختانه پروانه حالش‌خوب شد ودیگر از قرصهای کاروئین استفاده نکرد.هم اکنون،او در یکی‌از شهرهای استان همدان،به کار تدریس اشتغال دارد و صاحب پسری‌هم شده است!

من خیلی خوشحالم که با مختصر ایثاری توانستم از آن دختری که‌می‌رفت سقوط کند،انسانی سالم وشایسته بسازم!»«الگوهای تربیت ص 167»

ایثار وفداکاری قابل تحسین مادر سه شهید

«در جنگ احد بسیاری از مسلمانان بخاطر سرپیچی کمانداران کوه‌احد،از پشت سر مورد حمله مشرکین قرار گرفته وکشته وزخمی‌شدند.خود رسولخدا(ص) وعلی مرتضی(ع)نیز زخمی شدند.دشمن‌شایع کرد که پیامبر کشته شده است.لذا عده‌ای از زنان مدینه از خانه‌هابیرون آمدند و در جستجوی ماجرا بودند.یکی از زنان وقتی دید جوانی‌از جنگ بر می‌گردد،جلو رفت وپرسید:از پیامبر چه خبر؟آن جوان چون‌می‌دانست پیامبر زنده است،گفت:ای خواهر!پدرت در جنگ کشته‌شد.زن انصاری تکانی وخورد وباز پرسید:از پیامبر چه خبر؟آن مردگفت:خواهرم!برادرت هم کشته شد!زن تکانی خورد وباز پرسید:ازپیامبر چه خبر؟جوان جواب داد:ای خواهر!شوهرت هم کشته شد!

زن انصاری با ناراحتی گفت:نمی‌خواهم بدانم چه کسی از بستگانم کشته‌شده یا نشده است!از پیامبر برایم بگو!آن مرد جواب داد:پیامبر در کمال‌سلامتی است.ناگهان صورت زن برافروخته شد و گفت:پس قربانی ماهدر نرفته است.»«زنان مرد آفرین ص 95»

تأثیر نفس قدسی آخوندملا حسینقلی همدانی

نقل است مرحوم آخوند در یکی از سفرهای خود با جمعی از شاگردانش به عتبات عالیات می رفت در بین راه به قهوه خانه ای رسیدند که جمعی از دنیا پرستان میخواندند و پایکوبی می کردند.

آخوند همدانی به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند بعضی از شاگردان گفتند اینها به نهی از منکر توجه نخواند کرد.

ایشان فرمود: من خودم می روم. وقتی که نزدیک شد به رییسشان گفت: اجازه می فرمایید من هم بخوانم شما بنوازید؟!

رییس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟

فرمود: بلی، گفت: بخوان.

آخوند نیز شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر علیه السلام کردند:

لا اله الا الله حقاً حقا صدقاً صدقا

إن الدنیا قد غرتنا و أشتغلتنا و استهوتنا ...

آن عده وقتی این اشعار را شنیدند به گریه در آمدند و به دست ایشان توبه کردند. یکی از شاگردان آخوند نقل کرده: وقتی ما از آنجا دور می شدیم هنوز صدای گریه شان به گوش می رسید.

باطن آلوده قهوه

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی قدس سره فرمودند:

مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رسم و عادتش این بود که بعد از بحث و درس آقایان طلاب، یک فنجان قهوه میل می کردند.

یک روز که برای تدریس تشریف آورده بودند فرمودند: امروز بعد از مباحثه، مجلس ترحیمی هست که باید برویم. قهوه در آنجا صرف می شود.

آقایان برای درست کردن قهوه زحمت نکشند.

مباحثه تمام شده بود. آن عالم ربانی با جمعی از طلاب برای شرکت در مجلس ترحیم حرکت کردند. وقتی که ایشان وارد شدند برایشان قهوه آوردند. معظم له اشاره کردند که قهوه را ببرند.

شاگردان ایشان – که مراقب اعمال استاد بودند- اطلاع داشتند که ملاحسینقلی خودشان فرموده بودند درمجلس ترحیم، قهوه صرف می شود، در صدد بر می آیند تا موضوع را بررسی نمایند.

اول از صاحب مجلس سوال می کنند پولی را که خرج این مجلس صرف کرده است خمسش را داده یا نه.

معلوم می شود از طرف پول ایرادی نبوده است. بعداً روشن می شود کسی که متصدی درست کردن قهوه بوده، در هنگام درست کردن قهوه یک قطره خون از دماغش میان قهوه افتاده است و برای این که مبادا صاحب مجلس به او بگوید به ما ضرر زدی به صاحبخانه اطلاع نداده است.

چهل سال صبوری

آیه الله سید علی قاضی که در 27 سالگی به درجه اجتهاد رسیده بود چهل سال ریاضت کشید و مجاهدت کرد و در این چهل سال هیچ کرامتی و هیچ عنایتی به ظاهر به ایشان نمی شد شاید صبر و استقامت ایشان مورد امتحان قرار می گرفت اما سرانجام....

فتح باب

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است. در راه سیّد ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سیّد علی، سیّد علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید:« تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است. قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند. به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را می آورد،

آن حال می رود. نماز عشاء را می خواند و دوباره آن وضع بر می گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره اش را هم ندیده است و حالا که دیده نه می تواند در بدن بماند و نه می تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می آوردند، آن حال قطع می شود و نیمه شب دوباره بر می گردد و مدت بیشتری طول می کشد. »

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود. می گوید: « آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود. ابن فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام گفته ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد

یاران امام زمان علیه السلام

مفضّل می گوید:روزی نزد حضرت صادق علیه السّلام از«قائم علیه السّلام»و کسانی که به انتظار مُردند،یادی کردیم آن حضرت فرمود:«هرگاه«قائم»قیام کند به نزد قبر مؤمن می آیند و به او می گویند:ای فلانی!صاحب تو ظهور کرده،اکنون اگر می‌خواهی برخیز و بر او ملحق شو و اگر می‌خواهی هم‌چنین در کرامت حق بمان.»

[البته تعداد منتظران در مقایسه با دیگر مردم جهان،خیلی کم و حتّی از خود شیعیان نیز، درصد منتظران کم است.

حضرت صادق (ع) فرمود:«أرواح مؤمنین در جنان(رضوی)به زیارت آل محمد علیهم السّلام می‌روند و با ایشان از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها استفاده می کنند و در مجالس آن‌ها حاضر می‌شوند و با ایشان صحبت می کنند تا روزی که«قائم ما علیه السّلام» قیام کند خداوند آن‌ها را برمی‌انگیزاند،پس با آن حضرت همراه می‌شوند و دسته دسته او را لبیک گویند.»(۱۵)

عبد الکریم خثعمی گوید که امام صادق (ع) فرمود: «وقتی قیام«قائم»نزدیک شد،ماه جمادی آخر و ده روز از رجب،برای مردم،باران می‌بارد که؛مانند آن را ندیده‌اند پس خداوند با آن باران گوشت‌های مؤمنان و بدن‌های آن‌ها را در قبرهایشان می‌رویاند!

و گویا می‌بینم آن‌ها ازسوی«جهینهٔ»(سرازیر)می‌شوند درحالی‌که خاک سرهایشان را می‌تکانند(پاک می‌کنند).»(۱۶))

حضرت باقر (ع)فرمود:«هنگامی که«قائم علیه السّلام»ظهور کرد،داخل کوفه شود، خداوند برانگیزاند برای او از پشت کوفه،هفتاد هزار صدیق.(۱۷) (به احتمال قوی آن‌ها از وادی السّلام برمی‌خیزند.)

رسول خدا (ص) فرمود: ای سلمان او(قائم)را تو و کسانی که مثل توأند و آن‌هایی که او را با حقیقت معرفت،دوستش دارند،درک خواهید کرد.

سلمان گوید: خدا را شکر زیاد کردم و در برابر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله ایستاده و گفتم:حالا برای سلمان مهم نیست مرگ را ملاقات کند یا مرگ او را فراگیرد.(۱۸)

در اثبات الهداهٔ از کسانی که به خصوص اسم برده شده است یکی مفضّل است.

حضرت صادق (ع) به او فرمود:«تو و چهل و چهار نفر با«قائم»خواهید بود تو سمت راست«قائم»به امر و نهی مشغول می‌شوی.مردم در آن روز بیش از امروز از تو فرمان می‌برند.(۱۹)

امام باقر (ع) فرمود: «گویا می‌بینم عبد اللّه بن شریک عامری را که عمامهٔ سیاه بر سر دارد و دو طرف آن را میان دو شانه‌اش آویزان و در جلوی روی«قائم»با چهار هزار نفر از دامنهٔ کوه بالا می‌رود و مکرر تکبیر می‌گویند.»(۲۰)

احمد بن محمد می‌گوید حضرت امام صادق (ع) به (یکی از اصحاب بنام)داوود رقی که در حال راه رفتن بود نگریست و فرمود:هرکس خوشحال می‌شود به یکی از یاران«قائم»نگاه کند،به این شخص بنگرد.

در جای دیگر فرمود وی(داود)را در میان خود بمنزلهٔ مقداد به شمار آورید.(۲۱)

امیر المؤمنین (ع) در خطبه‌ای فرمود: «ایشان با سگشان برمی‌گردند،از ایشان است مردی که به او(ملیخا) گویند و دیگری حملاها و این دو شاهد خواهند بود برای«قائم»و امر وی را تسلیم می‌شوند،پس«قائم علیه السّلام»یکی از آن‌ها را به جنگ روم می‌فرستد و او بدون فتح برمی‌گردد، پس دیگری را بفرستد و او فاتحانه برمی‌گردد.»(۲۲)

قائم (عج) به آن‌ها سلام می‌کند، پس خداوند آن‌ها را زنده می‌کند سپس به خوابگاهشان برمی‌گردند تا روز قیامت.(۲۳)

امام صادق (ع) فرمود: «هرگاه«قآئم آل محمد»قیام نماید،بیرون آورد از پشت کعبه(در روایتی از پشت کوفه و این أظهر است)بیست و هفت نفر را پانزده نفر از قوم موسی که مردم را به حق هدایت می‌کردند و به حق عدول می‌دادند و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون وصی موسی و مؤمن آل فرعون و سلمان فارسی و مالك أشتر و ابودجانه.» (۲۴)

در دلائل الإمامهٔ نام عدّه‌ای از زنان آمده است که برای یاری رساندن به امام زمان(عج) زنده می‌شوند. مفضّل گوید: امام صادق(ع) فرمود: «سیزده زن همراه قائم آل محمّد(ص) خواهند آمد.

عرض کردم: برای چه کاری؟ فرمود: «به مداوای مجروحان و سرپرستی بیماران خواهند پرداخت، همان‌گونه که همراه رسول خدا(ع) بودند.»

عرض کردم: آنها را برایم نام ببرید. حضرت فرمود: «قنواهٔ دختر رشید هجری، امّ ایمن، حبّابه والبیه، سمیّه مادر عمار یاسر، زبیده، امّ خالد احمسیه، امّ سعید حنفیه، صیانه ماشطه و امّ خالد جهنیه.»(۲۵)

هم چنین اهل ولایت و معرفت و به فرموده پیامبر(ص): هرکس ایمان محض داشته باشد، او نیز باز خواهد گشت.(۲۶)

در روایات، از چند پیامبر هم نام برده شده است که برای یاری حضرت (عج)رجعت خواهند کرد، آنان عبارتند از: دانیال(ع) و یونس(ع)، الیاس پیامبر(ع).(۲۷)

الیاس پیامبر(ع) دومین پیامبری که همراه مهدی آل محمّد(ص) خواهد بود، حضرت الیاس(ع) است که گفته می‌شود وی جدّ حضرت نوح است. برخی گفته‌اند: والیسع را جانشین خود در

بنی اسرائیل کرده است و خدا او را به آسمان بالا برده است. همه ساله در روز عرفه، او و خضر(ع) در صحرای عرفات حضور پیدا می کنند و در کنار یکدیگر می‌باشند. (۲۸)

از گفتگوی امام صادق(ع) با الیاس(ع) در کنار کعبه هم،

. [۱۶:۰۴ ۰۱,۰۳,۱۹]

معلوم می‌شود که وی از جمله پیامبرانی است که همراه مهدی(عج) خواهد بود، چون او در ضمن گفتگو شمشیر خود را به امام نشان داد، سپس نقاب از چهره کنار زد و اظهار داشت: من الیاس هستم.(۲۹)

منابع:

۱-رجعت یا حیات دوباره ،احمدعلی طاهری ورسی ص۱۲

۲-همان ص۷ به نقل از اصول مذهب الشیعۀ، دکتر قفّاری، ناصر بن عبداللّه علی - الطبعۀ الثانیۀ ۱۴۱۵ ه.ق

۳-همان ص۸

۴- بحار الانوار، علامۀ مجلسی، محمّدباقر - دار احیاء التراث العربی، بیروت

۵- البدایهٔ والنهایهٔ، الحافظ ابی الفداء، اسماعیل بن کثیر الدمشقی - دار احیاء التراث العربی، بیروت

۶-البیان فی تفسیر القرآن، آیهٔ اللّه خویی، سیّد ابوالقاسم - انوار الهدی

۷-پژوهشی در معارف امامیه، مسجدجامعی، علی رضا - سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی

۸-رجعت یا حیات دوباره ص۹ به نقل از الایضاح، فضل بن شاذان، تحقیق: محدث ارموی، سیّد جلال الدین

۹- همان ص۱۰ به نقل از الایقاظ من‌الهجعهٔ، بالبرهان علی الرجعهٔ، شیخ حرّ عاملی، محمّد بن حسین، ترجمهٔ آیهٔ اللّه جنّتی دارالکتب العلمیهٔ - اسماعیلیان، قم

۹- مفاتیح الجنان،اعمال سرداب مقدس

۱۰-۱۶-سیمای جهان در عصر امام زمان (عج) به نقل از دلایل الإمامهٔ:ص ۲۳۷؛المحجّهٔ فی ما نزل فی القائم الحجّهٔ:ص ۲۹۸و بامداد بشریت پ۳۶ به نقل از دلائل الامامه ص۲۳۷

۱۱-امام مهدی (عج)، از ولادت تا بعد از ظهور ص۵۲۴

۱۲- سیمای جهان در عصر امام زمان (عج) ، ج ۲،ص ۹۴به نقل از معجم أحادیث امام المهدی:۳۳۲/۳ ح ۸۷۶؛بحارالأنوار:۷۶/۵۳ ب ۲۹ ح ۸۱

۱۳-همان ج۲ ص۹۴

۱۴- الارشاد:ص ۳۴۲؛بحار الأنوار:۹۰/۵۳ ب ۲۹ ح ۹۴ و ۲۹۱/۵۲ ب ۲۶ ح ۳۵

۱۵- معجم أحادیث امام المهدی:۳۲۴/۳ ح ۸۶۷؛بحار الأنوار:۳۹۰/۵۲ ب ۲۷ ح ۲۱۲

۱۶- بحار الأنوار:۸۴/۵۳ باب الرّجعة ح ۸۶

۱۷-معجم أحادیث امام المهدی:۳۳۲/۳ ح ۸۷۶؛بحار الأنوار:۷۶/۵۳ ب ۲۹ ح ۸۱

۱۸- معجم أحادیث امام المهدی:۳/۳۳۳ ح ۸۷۷؛بحار الأنوار:۷۶/۵۳ ب ۲۹ ح ۸۱

۱۹- جامع الرّواة:۳۰۸/۱؛تنقیح المقال:۴۱۴/۱؛زندگانی امام زمان:ص ۱۶۷

۲۱- منتخب الأثر:ص ۱۶۵؛الزام النّاصب:ص ۱۷۷؛یوم الخلاص:ص ۲۱۶

۲۲- منتخب الأثر:ص ۱۶۵؛الزام النّاصب:ص ۱۷۷؛یوم الخلاص:ص ۲۱۶

۲۳- دلائل الإمامة:ص ۲۴۷

۲۴-بامدادبشریت ،محمدجوادطبسی،ص۸۱،پ۳۵به نقل ازدلائل الامامه ص ۲۶۰

۲۵- تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۱۲ و بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹

۲۶- دلائل الامامه ص۲۳۷

۲۷- بامدادبشریت پ۳۷

۲۸-کافی، ج ۱، ص ۲۴۲

0 -بامدادبشریت پ۳۷ به نقل از مجمع البحرین، ص ۳۱۶

از صدای تسبیح موجودات خوابم نمی برد

همسر علامه طباطبایی نقل می کنند که شبی دیدیم که آقا استراحت نمی کند و قدم می زند عرض کردم مشکلی پیش آمده یا کسالتی دارید؟ گفتند نه؛ پرسیدم پس چرا استراحت نمی کنید؟ ایشان یک جمله عجیب می فرمودند که از صدای تسبیح موجودات خوابم نمی برد و من هم بلند شدم و با آن ها همراه شدم.

اقای قدوسی نجفی مدیر دارالقرآن علامه طباطبایی نقل می کنند:

یکی از اساتید حوزه علمیه برای من نقل کرد که روزی به بیت علامه رفتم و درخواست کردم ذکری به من ارائه کنید که در سلوک خودم استفاده کنم و علامه ذکر یونسیه را به من تعلیم داد. من گفتم این ذکر را می‌دانم، یک ذکر دیگر هم بفرمایید و ایشان فرمودند باید به این ذکر عمل کنی و زمانی که آثارش پدیدار شد بیایید ذکر دوم را بگویم.

من سوال کردم آثار آن باید چگونه پدیدار آید که من متوجه شوم؟

ایشان فرمودند در همین خیابان صفائیه که قدم می‌زنی باید صدای تسبیح درختان را بشنوی؛ هر زمان شنیدی بیا تا ذکر دوم را برایت بگویم!

فقط یک دسته مومنند!

پیامبر اسلام فرمود مردم از جهت روزی پنج دسته هستند.یک دسته روزی را از خود انسان می دانند که این دسته کافرند دسته دوم از انسان و خدا می دانند اینها مشرکند دسته سوم از خدا می دانند ولی شک دارند خدا روزی می دهد یا نه!اینها منافقند دسته چهارم روزی را از خدا می دانند ولی حق الهی را ادا نمی کنند اینها فاسقند دسته آخر روزی را از خدا می دانند و حق خدا را می پردازند اینها مومن هستند

دعای غریق

آیت‌الله شیخ محمدتقی اصفهانی مشهور به «آقا نجفی» رساله‌ای دو جلدی با عنوان «وظیفةالأنام فی زمن غیبةالإمام» (وظایف مردم در زمان غیبت امام‌زمان) دارد که در جلد اول آن 25 وظیفه که منتظران باید در غیاب امام انجام دهند، می‌پردازد.

وی می‌نویسد:

«به عرض برادران ایمانی می‌رساند که حقیر جمع نمودم از اعمالی را که وظیفه مؤمنین است در زمان غائب بودن امام زمان صلوات‌الله علیه که مؤمنین را سزاوار است مواظبت و عمل به آنها».

یکی از وظایف؛

مداومت با این دعا نمودن که در کمال‌الدین (ج 2، ص 352) از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است:

"یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک"

توصیه ایه الله قاضی

اما وصیت‌های دیگر، عمده آن‌ها نماز است. می‌فرمودند نماز را بازاری نکنید اول وقت به جا بیاورید با خضوع و خشوع. اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می‌ماند و تسبیح صدیقه کبری سلام الله علیها که از ذکر کبیر به شمار می‌آید و آیت الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود.

دعا در قنوت نماز

آقای قاضی به شاگردان خود دستور می‌دادند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند: «اللهم ارزقنی حبّک و حبّ ما تحبه، و حبّ من یحبّک، والعمل الذی یبلغنی إلی حبّک واجعل حبّک احبّ الاشیاء إلی.»

قرآن

آیت الله نجابت می‌فرمودند: آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی (از شاگردان برجسته آقای قاضی) فرموده بودند که: «هیچ گاه از قرآن جدا مشو و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود. هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می‌شد، قرآن می‌خواند و با قرآن بود.»

آقای سید محمد حسن قاضی می‌فرمایند: «چند سفارش ایشان عبارت است از: اول روخوانی قرآن. می‌فرمودند قرآن را خوب و صحیح بخوانید. توصیه دیگر ایشان راجع به دوره تاریخ اسلام بود. می‌فرمودند یک دوره تاریخ اسلام را از ولادت حضرت پیغمبر (ص) تا 255 هـ ق یا 260 هـ ق بخوانید. و بعد از عمل به این‌ها می‌فرمودند برو نمازشب بخوان!»

آیت الله قاضی در نامه‌ای به آیت الله طباطبایی می‌فرمودند: «دستورالعمل، قرآن کریم است؛ فیه دواء کل دواء و شفاء کل عله و دوا کل غله علماً و عملاً و حالاً. آن قره العیون مخلصین را همیشه جلوی چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن قرائت است به حسن صورت و آداب دیگر، خصوص در بطون لیالی...»

و نیز: «بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن نوشیدنی و شراب مؤمنان است. تلاوت قرآن کمتر از یک جزء نباشد.»

نماز شب

«اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست، و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد و در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.»

علامه طباطبایی می‌فرمودند: «چون در نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاه گاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می‌شدم تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آن جا عبور می‌کردند. چون به من رسیدند، دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»

توسل به ائمه أطهار

آیت الله سید علی آقا قاضی در یکی از نامه‌هایش چنین مرقوم فرمودند: «.... و تمام طرق .... توسل به ائمه أطهار (ع) و توجه تام به مبدأ است. چونکه صد آمد، نود هم پیش ما است. با دراویش و طریق آن‌ها کاری نداریم. طریقه، طریقه علما و فقها است، با صدق و صفا.»

آیۀ الله نجابت به نقل از علامه سید علی قاضی گفته است: " فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورد اما هنگامی که سرنماز می‌ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می‌فهماند که قریب به یک ساعت نمازم طول می‌کشد و پس از نماز فکر می‌کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: " این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایات که بسیار برتر بود" و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می‌گوید:"در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید"می‌فرمود:"دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟!"

علامه سید علی قاضی شب‌ها نیز آرام و قرار نداشت.

آیت الله نجابت می‌فرمود: "کم می‌خوابد و مکرر بیدار می‌شود مثل کسی که دنبالش کرده‌اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می‌شود و به نماز مشغول می‌شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر" و توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که "دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان" خودش می‌گوید:"20 سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده‌ام، الا حین تجدید وضو و نخوابیدم مگر با طهارت آبی" یک روز هم که فرزندشان از ایشان می‌پرسد شما چه می‌کنید که هر وقت می‌خواهید بیدار شوید، این قدر راحت بیدارمی شوید؟ آیه سوره کهف را می‌خوانید؟ جواب می‌شنود که:"نه، بیدار می‌شوم چون باید بیدار شوم"سجده‌های طولانی

آیۀ الله کشمیری می‌فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می‌رفتم می‌دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می‌آمدم!"

صرف جویی در اب غسل

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت باهم داشتند مرحوم آیۀ الله میرزا باقر زنجانی (متوفی 1394 ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می‌رفت.

فرزند ایشان حجۀ الاسلام شیخ محمود زنجانی نقل کرده‌اند: پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دو ست و رفیق بودند. البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را

شخصی اهل معنی و بزرگوار می‌دانست. روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می‌شد، تشریف می‌برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می‌امدند.

پدرم نقل می‌کرد: روز جمعه‌ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه‌ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می‌گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه‌ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباس‌هایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می‌کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت (مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از این رفتار بی آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم"

آیه ای برای درمان همه مشکلات

در حدیثی از ابوذر غفاری نقل شده که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من آیه ای را در قرآن می شناسم که اگر تمام انسانها دست به دامن آن شوند برای حل مشکلات آنها کافی است و آن آیات سوّم و چهارم سوره طلاق است «وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً* وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْث لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْیء قَدْراً»

((هر کس تقوای الهی پیشه کند و از گناه دوری کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد و هر کس بر خدا توکل نماید، خدا او را کفایت می کند و خداوند فرمان خود را به انجام می رساند و خدا برای هر چیزی اندازه ای

داده است))در حدیثی می خوانیم که یکی از یاران امام صادق علیه السلام عمر بن مسلم مدتی خدمتش نیامد، حضرت جویای حال او شد، عرض کردند: او تجارت را ترک گفته، و رو به عبادت آورده، فرمود: وای بر او!اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له: آیا نمی داند کسی که تلاش و طلب روزی را ترک گوید دعایش مستجاب نمی شود.سپس افزود: جمعی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی آیه وَ مَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ نازل شد درها را به روی خود بستند، و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی ما را عهده دار شده! این جریان به گوش پیامبر رسید، کسی را نزد آنها فرستاد که چرا چنین کرده اید؟ گفتند: ای رسول خدا! چون خداوند روزی ما را تکفل کرده و ما مشغول عبادت شدیم، پیامبر صلی الله و علیه وآله فرمود: «انه من فعل ذلک لم یستجب له، علیکم بالطلب»هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، بر شما باد که تلاش و طلب کند. (تفسیر نمونه، ج24، ص 238)

سجده شکر

در عیون اخبار الرضا از رجاء بن ابی ضحاک روایت کرده که حضرت رضا(ع) در راه خراسان، هرگاه از تعقیب نماز ظهر فارغ می‌شدند، صد مرتبه در سجده می گفتند: شکراً للّه و چون از تعقیب نماز عصر فارغ می‌شدند، صد مرتبه می گفتند: حمداً للّه.

امام صادق(ع) در این‌باره به یکی از اصحاب خود می‌فرماید:

«سجده شکر -بعد از هر نماز- بر تو و هر مسلمانی لازم است (تأکیدی برای استحباب سجده شکر) و به وسیله آن، ارزش نمازت را بالا می‌بری و خداوند را از خودت راضی می کنی و ملائکه را متعجّب می‌سازی. وقتی که بنده نماز خواند و سپس سجده شکر نمود، خداوند حجاب میان آن بنده و ملائکه را از میان برمی‌دارد و بعد هم می‌فرماید: ای ملائکه من! به این بنده‌ام نگاه کنید که واجب خود را ادا کرد و عهد خود را با من تمام نمود و بعد هم در مقابل

آن نعمت‌هایی که به وی داده بودم برایم شکر نمود. پس پاداش او نزد من چیست؟ ملائکه می‌گویند: خدایا! پاداش او بهشت است. باز خداوند می‌فرماید: بعد از بهشت چیست؟ ملائکه می‌گویند: خدایا! کفایت کردن همه امور او. باز هم خداوند می‌فرماید: بعد از آن چیست؟ باز ملائکه خیری را پیشنهاد می‌کنند و این عمل تکرار می‌شود تا همه چیزها را ملائکه می‌گویند. باز هم خداوند می‌فرماید: بعد از آنها چیست؟ ملائکه می‌گویند: خدایا! ما دیگر نمی‌دانیم. خداوند می‌فرماید: من از او تشکر می‌کنم همان طوری که او از من تشکر کرد. و با فضل خودم به وی رو می‌آورم و رحمتم را به وی نشان می‌دهم».

۱. امام صادق (علیه السلام) نیز فرمودند: « از آن کسی که به تو نعمت رسانده، تشکر کن»[

۲. امام سجاد(علیه السلام) فرمود: َ شاکرترین شما از خدا، قدردان ترین شما از مردم است. [

۳. از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده: «بنده ای را در قیامت به پیشگاه الهی می آورند و خداوند درباره او فرمان عذاب می دهد. عرض می کند: بار الها، درباره من امر به دوزخ فرمودی با آنکه من در دنیا مسلمان و قاری قرآن بودم. خداوند می فرماید: بنده من، نعمت هایی را به تو دادم و شکر آن ها را به جا نیاوردی. عرض می کند: بار الها، فلان نعمت را دادی تو را شکر کردم، فلان نعمت را دادی تو را شکر نمودم، یک به یک نعمت ها را می شمرد و از شکرها نام می برد. خداوند می فرماید: بنده من، راست می گویی، جز آنکه کسی را که من به دست او نعمت خود را به تو رساندم شکر نکردی، و من با خود عهد نموده ام شکر نعمت هایی را که به بنده ای داده ام نپذیرم تا شکر کند کسی را که نعمت من توسط او به وی رسیده است». [

۴. امام سجاد(علیه السلام) در رساله حقوق می فرماید: «حق کسی که به تو خوبی می کند این است که از او تشکر نمایی و احسانش را به زبان آوری و از وی به نیکی یاد کنی و میان خود و خداوند برایش خالصانه دعا کنی. اگر چنین رفتاری کردی، بدون شک در نهان و آشکار از او قدردانی کرده ای. علاوه بر آن اگر روزی توانستی نیکی او را جبران کنی، سعی کن جبران نمایی». [

۵. از حضرت علی(علیه السلام) روایت شده است که فرمود: « بر عهده کسی است که به او انعام و احسانی شده، اینکه به خوبی و به نحو شایسته، بر نعمت دهنده نیکی کند و نعمت و احسان او را جبران نماید. اگر از جبران عملی و «مکافات» ناتوان بود، با ستایشی شایسته و ثنای نیک برخورد کند، اگر از ستایش زبانی هم ناتوان بود، حداقل نعمت را بشناسد و به نعمت دهنده محبت داشته باشد. اگر این را هم ندارد و نتواند، پس شایسته آن نعمت نیست!» [

از روایات ذکر شده استفاده می شود که ثناگفتن و تحسین نمودن یا تشکر از افراد خدمتگزار برای تشویق آنان و دگران، نه تنها جایز است، بلکه اولیای دین در این باره دستور داده اند که این وظیفه مفید و ثمر بخش را در جای خود بپذیرند.

سپاسگزاری و قدردانی از خدمات و نیکی های دیگران، در سیره معصومین (علیهم السلام) به طور فراوان قابل مشاهده است. که گاه کمترین خدمت را با بزرگترین نعمت پاسخ می گفتند، به عنوان نمونه، «داستان هدیه دادن یکی از کنیزان امام حسین(علیه السلام) شاخه گلی را به آن حضرت و آزاد ساختن او به وسیله امام(علیه السلام) معروف است، و هنگامی که از حضرتش توضیح خواستند که این خدمت بزرگ چگونه در مقابل آن کار کوچک قرار می گیرد فرمود: «کذا اَدَّبَنا اللّهُ؛ این گونه خداوند ما را ادب کرده است» و همچنین نقل شده: «در دوران شیرخوارگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چند روز «ثویبه» کنیز آزاد شده ابولهب به او شیر داد. سپس «حلیمه سعدیه» عهده دار این کار شد و از پیامبر سرپرستی کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سبب محبت های ثویبه در دوران شیرخوارگی، به او احترام می کرد و از مدینه برای او که در مکه می زیست، لباس و هدیه های دیگر می فرستاد». [

دلایل زیادی وجود دارد تا قدردان دیگران باشیم. از مسائل کوچک گرفته تا موردی مانند تشکر از پدر و مادر. مثلا تشکر از کسی که جایش را در اتوبوس به ما می دهد یا خود را کنار می کشد تا ما رد شویم. تشکر از کسی که یک لیوان آب به ما می دهد یا برای راه انداختن کارمان تلاش می کند.

در زندگی روزانه با توجه به جمعی بودن نوع زندگی مان بسیار پیش می آید که دیگران به ما کمک کنند، برایمان کاری انجام دهند یا به هر طریقی باری از روی دوشمان بردارند و البته بالعکس؛ ما برای دیگران سودمند می شویم. در این شرایط دلمان می خواهد از ما سپاسگزاری شود. اگر از زبانشان نشنویم ممکن است دلخور شویم و همین طور دیگران، شکی نیست که شکر مخلوق علاوه بر این که اطاعت از فرمان خالق است برای خود فرد هم آثار روحی و روانی به سزایی دارد، و اگر بدانیم قدردانی چه تاثیری در دیگران دارد مسلما از آن بیشتر استفاده می کنیم، تشکر از دیگران آثار فراوانی در پی دارد که به چند نمونه آن اشاره می شود:

۱. امیر المومنین علی (علیه السلام) فرمود: «آن کسی که به تو نعمت می دهد و شکرش را ادا می کنی اگر قلبا از تو راضی باشد شکرت بر خشنودی و وفایش می افزاید و اگر بر تو خشمگین باشد شکر تو موجب صلاح ضمیر و عطوفتش می گردد». [

ضررهای اب یخ!

نوشیدن آب یخ می تواند به ناراحتی و درد معده و حالت تهوع منجر شود. زیرا دمای پایین باعث جمع شدن رگ های خون می شود. عوارض دیگر مصرف زیاد آب یخ جمع شدن معده است؛ به طوریکه سفت می شود و نمی تواند به طور مؤثر غذا را هضم کند.

انرژی بدن را کاهش می دهد

اگرچه نوشیدن آب یخ می تواند باعث سرحالی شود اما درواقع باعث تخلیه انرژی در درازمدت می شود. زیرا بدن برای گرم کردن آب و رساندن آن به دمای معتدل نیاز به مصرف کردن انرژی اضافه دارد.

آب یخ باعث ناراحتی گلو می شود:

همان گونه که در یک روز سرد زمستانی، سرما می تواند باعث آبریزش بینی و انسداد سینوس ها شود، آب یخ نیز همان واکنش بدنی را ایجاد می کند. به عبارت دیگر، بدن برای گرم

کردن هر نوع هوا یا مایع سرد ، مخاط ایجاد می کند. تفاوت در این است که در مورد آب یخ، به این عکس العمل بدنی نیاز نیست و به این ترتیب فرد دچار گلودرد می شود

همان گونه که خوردن بستنی باعث یخ زدن مغز می شود ، خوردن آب یخ نیز همین حالت را ایجاد می کند. آب یخ باعث می شود خیلی از عصب های حساس ستون فقرات عکس العمل مناسب نداشته باشد این پیغام سریع به مغز منتقل می شود که این امر به نوبه خود باعث سردرد می شود

فواید استفاده از نخ دندان

1- موثرترین ابزار برای نظافت دقیق دندان‌ها و جلوگیری از پوسیدگی آنها استفاده از نخ دندان است .

2- پزشکان توصیه می کنند تا از نخ دندان روزانه حداقل یک بار استفاده بشود چرا که مانع آلودگی لثه و تجمع جرم مابین دندان ها می شود .

3- کاربرد نخ دندان فقط برای بیرون آوردن غذا از بین دندان ها نیست، حتی اگر هیچ غذایی بین دندان های شما گیر نکرده باشد، بازهم لازم است حداقل یک بار در شبانه روز از نخ دندان استفاده کنید.

4- استفاده از نخ دندان با اسانس نعنا، گزینهٔ خوبی برای خوش بو کردن دهان است.

5- محققان دریافته اند که استفاده از نخ دندان می تواند از سکته قلبی یا مغزی نیز جلوگیری کند. با استفاده از نخ دندان همچنین می توانید بسیاری از بیماری های دستگاه گوارش را از بین ببرید زیرا نبود جرم از خطر مریض شدن شما می کاهد.

6- مزایای استفاده از نخ دندان از همان روز اول استفاده آغاز می شود و امتیازات بسیاری برای لثه و دندان های شما دربردارد. غفلت در استفاده از نخ دندان، غفلت در حفظ سلامتی دندان و لثه است.

عبادت و فضائل امام باقر علیه السلام

پسرش امام صادق علیه السلام درباره او فرمود :

پدرم اکثراً به ذکر مشغول بود ، به طوری که وقتی با او به محلی می‌رفتیم صدای ذکرش را می‌شنیدم . با او هم غذا می‌شدیم و او ذکر می‌گفت . با مردم حرف می‌زد و ذکر می‌گفت و پیوسته زبانش به « لا اله الاّ اللّه » مشغول بود .

بخشش و سخاوت

بخششها و هدایای امام باقر علیه السلام بین پانصد درهم تا ششصد هزار درهم بود . و امام از بخشیدن زیاد ملول نمی‌شد . و هرگز شنیده نشد که فقیری در خانه امام بیاید و جواب تحقیرآمیز بشنود بلکه بدستور حضرت، فقیر را با بهترین نام جواب می‌دادند

حق مؤمن بر خدا

عباد بن کثیر می‌گوید ! « خدمت امام باقر علیه السلام رفتم و از حضرت سؤال کردم حق مؤمن بر خدا چیست ؟ حضرت جوابی نداد تا اینکه من سؤال را تکرار کردم و حضرت فرمود : « حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت نخل بگوید که : به سوی من بیا ! او بیاید و اشاره به درخت خرمائی که در مقابل آن حضرت بود ، نمود » . عباد می‌گوید : « ناگهان دیدم

که درخت حرکت کرد و به طرف ما آمد . وقتی حضرت دید درخت حرکت کرده و می‌آید ، اشاره به او کرده و فرمود : « من مثال می‌زدم و تو را نطلبیدم ، به جای خود برگرد ! »

درخت به جای خود برگشت و به حال اول قرار گرفت

معاویه در زنجیر

امام صادق علیه السلام می‌فرماید : « با پدرم به مکه می‌رفتیم و هر کدام بر شتری سوار بودیم . وقتی به منطقه ضجنان رسیدیم ، مردی به ما رسید که در گردنش زنجیر بود و به پدرم گفت : « یا بن رسول اللّه ! به من آب بده تا خدا هم تو را و پشت سر او مرد دیگری بود که سر زنجیر را به دست گرفته بود و می‌کشید و می‌گفت : « یا بن رسول اللّه ! او را سیراب نکن که خدا او را سیراب نمی‌کند » .

پدرم به من نگاهی کرد و فرمود : « جعفر شناختی این مرد که بود ؟ معاویه لعنهٔ اللّه بود

دوست دارم نابینا باشم

ابوبصیر می‌گوید : « خدمت امام باقر علیه السلام رفتم و گفتم : آیا شما وارثان رسول خدائید ؟ » فرمود : « آری » . گفتم : « رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم وارث انبیا بود ؟ » فرمود : « آری » گفتم : شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید ؟ فرمود : « آری ! به نزدیک من بیا » ، چون به آن حضرت نزدیک شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که نابینا بودم ، آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینا نبودهام . حضرت فرمود « ای ابامحمّد ! دوست می‌داری که بینا باشی ، ولی در قیامت هر چه دیگران از حساب و کتاب دارند ، تو هم داشته باشی ، یا اینکه مثل گذشته نابینا باشی و بی حساب به بهشت روی ؟ » گفتم : « یابن رسول اللّه طاقت حساب و کتاب ندارم و به این حالت (نابینائی) راضی‌ترم » امام علیه السلام دست بر چشم من مالید و مثل سابق نابینا شدم »(1) .

ماه رجب.....

.از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روایت شده که: ماه رجب ماه بزرگ خدا است و ماهی در حرمت و فضیلت به آن نمی‌رسد و جنگیدن با کافران در این ماه حرام است و رجب ماه خدا است و شعبان ماه من است و ماه رمضان ماه امت من است کسی که یک روز از ماه رجب را روزه بگیرد، موجب خشنودی خدای بزرگ می گردد و غضب الهی از او دور می گردد و دری از درهای جهنم بر روی او بسته گردد.

از حضرت موسی بن جعفر(علیهماالسلام) روایت شده است که: هر کس یک روز از ماه رجب را روزه بگیرد، آتش جهنم یک سال، از او دور شود و هر کس سه روز از آن را روزه بگیرد بهشت بر او واجب می گردد.از امام صادق(علیه السلام) روایت است که حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) فرمود که: ماه رجب ماه استغفار امت من است پس در این ماه بسیار طلب آمرزش کنید که خدا آمرزنده و مهربان است و رجب را "أصب" می‌گویند زیرا که رحمت خدا در این ماه بر امت من بسیار ریخته می‌شود پس بسیار بگوئید: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ أَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ».... از نبی مکرم اسلام روایت است: کسی که در ماه رجب هزار مرتبه "لا إِلَهَ إِلا اللهُ" بگوید خداوند عز و جل برای او صد هزار حسنه عطا کند و برای او صد شهر در بهشت بنا فرماید ....

روایت است کسی که در رجب در صبح هفتاد مرتبه و در شب نیز هفتاد مرتبه بگوید:

"أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ" و پس از اتمام ذکر، دست‌ها را بلند کند و بگوید: "اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِی وَ تُبْ عَلَیَّ" اگر در ماه رجب بمیرد خدا از او راضی باشد و به برکت ماه رجب، آتش او را مس نکند..... غسل.

حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) فرموده‌اند: هر کس ماه رجب را درک کند و اول و وسط و آخر آن ماه را غسل نماید، از گناهان خود پاک می‌شود مانند روزی که از مادر متولد شده است.....

زیارت امام حسین علیه السلام.

از امام جعفر صادق(علیه السلام) روایت شده است که: هر کس امام حسین (علیه السلام) را در روز اول رجب زیارت کند، خداوند او را بیامرزد. البته قابل ذکر است که زیارت از راه دور هم مورد قبول است ان شاء الله.

کتکی که خدا به مرحوم قاضی زد!!

مرحوم قاضی(ره) می گوید: « این فقر من از همان شوخی است که روزی در بازار با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی کردم و به او گفتم آینده مرجعیت تامّ از آن شماست. در آن موقع ما را فراموش مکن و هنوز که هنوز است دارم کتک همان حرف را می خورم...در حدیث قدسی است که هرکه امیدش به غیر از من باشد،امیدش را ناامید می کنم!

این مرد چرا ناگهان ناله ای کرد و مُرد؟

مردی حبشی در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا رسول الله! گناه بسیار دارم، آیا می توانم توبه کنم و توبه من قبول می شود؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آری خداوند می پذیرد.

مرد حبشی گفت: در آن وقت که گناه می کردم، آیا خدا مرا می دید؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آری او ناظر و شاهد بر تو بود.

ناگهان مرد گناهکار، آه بلندی کشید، نعره ای زد و جان داد!

تفقه در دین مانع از اسیب هاست

اینکه اسلام تاکید دارد مسلمان ها در دین تفقه کنند برای این است از اسیب ها در امان بمانند

وهابی می گفت چه فرق بین فاطمه زهرا سلام الله علیها و بقیه دختران پیامبرنیست...

جواب داده شد که اگر فرقی بین فاطمه زهرا سلام الله علیها با دیگر دختران پیامبر نیست پس چرا در مباهله پیامبر فاطمه زهرا سلام الله علیها را باخود برد؟

طلاب وهابی در عرض پنج دقیقه یکی رو وهابی می کنندزیرا اکثر مسلمانها اطلاعی از ارکان دین اسلام ندارند...

جوانی که می گفت سود به مردم دادن با سود بانک چه فرق دارد...

در حالی که بانک ها مورد تایید شورای نگهبان قرار گرفتند ولی سود دادن در قرض شخصی ربا است

یک نفر بیسواد توانست پنجاه نفر را داعشی کند...چون این پنجاه نفر هیچ چیزی از اسلام نمی دانستند

عده ای از مسلمانها بهایی شدند.چون چیزی از اسلام نمی دانستند..

برای اطلاع از احکام شرعی خودمان هر شب یک صفحه از رساله را مطالعه کنیم..

بعضی خانم ها اصلا مسایل خود را بلد نیستند.خانم پنجاه سالش هست هنوز مسائل وفرق بین غسل حیض با استحاضه را نمی داند..

گروه فرقان بر اثر ندانستن مسایل دین بوجود امدو اینهمه به اسلام خسارت وارد کردند

منافقین بر اثر ندانستن مسایل دین بوجود امدند

قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم : «افّ لکلّ مسلم لا یجعل فی کل جمعهٔ یوماً یتفقّه فی امر دینه و یسأل عن دینه».

وای بر هر مسلمانی که در هر جمعهای روزی را برای فهمیدن مسائل دینی خود قرار ندهد .

امام صادق علیه السلام فرمودند: «تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه فی الدین فهو اعرابیٌّ إن الله تعالی یقول فی کتابه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون» ایشان در این روایت به تفقه در دین امر می فرمایند چرا که کسی که در دین به فقه و فهم نرسد را اعرابی و جاهل و نادان می دانند

امام صادق علیه السلام فرمودند که در دین خدا فقیه شوید، چرا که آن کس که فقیه در دین خدا نشود و با دین آشنا نباشد، خداوند متعال روز قیامت به او نگاه نمی کند و عمل او را نمی پذیرد

رسول خدا(ص) فرمود: هیچ عبادتی بالاتر از تفقّه در دین نیست

در حدیث دیگر آمده است هر کس تفقّه در دین نکند خداوند در روز قیامت به او نظر رحمت نمیکند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: لَوْ وَجَدْتُ شابّاً من شُبّانِ الشّیعهٔ لایَتَفَقَّهُ لَضَرَبْتُهُ ضَرْبَهً بِالسَّیْف.

اگر جوانی از جوانان شیعه را نزد من بیاورند که در دین تفقّه نمیکند من یک ضربت شمشیر به او میزنم تا ادب شود و تفقّه کند.

خداوند روز قیامت از کسی که به تکلیف خود عمل نکرده می‌پرسد: آیا تکلیف خود را می‌دانستی؟ اگر بگوید می‌دانستم، به او خطاب می‌شود چرا به آنچه می‌دانستی عمل نکردی؟ و اگر بگوید نمی‌دانستم به او خطاب می‌شود چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟..

اسراف

-حضرت علی علیه السلام فرمود:

ای زیاد، از اسراف بپرهیز، و میانه روی را برگزین، از امروز به فکر فردا باش، و از اموال دنیا به اندازه کفاف خویش نگهدار، و زیادی را برای روز نیازمندیت در آخرت پیش فرست.

«امام صادق (ع):هرساختمانی که بیش از مقدار نیاز باشد،درآخرت‌وبال گردن صاحبش می‌شود»

شهادت امام هادی علیه السلام تسلیت باد:

وقتی متوکل دستور داد امام هادی علیه السلام را به مجلس شراب او بیاورند ، و به امام علیه السلام ابتدا اصرار بر خوردن شراب نمود ، و چون امتناع امام را دید تکلیف بر شعر گفتن نمود ، امام علیه السلام اشعاری را خواندند که وضع مجلس را عوض کرد ، و اشک به چشمان نحس متوکل آمد و دستور داد امام علیه السلام را با احترام برگردانند . ابیات امام به شرح زیر است :

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

واستنزلوا بعد عزٍ من معاقلهم واسکنوا حُفراً یا بئس ما نُزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور والتیجان والحُلل

این الوجوه اللتی کانت منعّمهٔ من دونها تضرب الاستار والکُلل

فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود تنتقل

قد طال ما اکلوا دهراً وقد شربوا واصبحوا الیوم من بعد الاکل قد اُکلوا

ستمگران در قلههای برفراز کوه ، با نگهبانانی نیرومند به سر می‌بردند . ولی با آمدن مرگ این کوهها سودی برای آنان نداشت .

بعد از عزتی که داشتند ، بعد مردنشان ، به سوراخهایی افتادند ، چه بد فرود آمدنی بود ؟

وقتی آنها را داخل قبر گذاشتند ، صدائی آمد که : کجاست آن تختها و تاجها و لباسها ؟

کجا هستند آن صورتهایی که غرق در نعمت بودند . و همیشه زیر پردهها و پشهبندها قرار داشتند ؟

ناگاه قبر با زبان فصیح از طرف این مردهها جواب داد : کرمها بر این صورتها می‌غلطند !

یک عمر طولانی خوردند و آشامیدند . حالا خودشان توسط کرمها خورده می‌شوند .

خانه تکانی دل

يَا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ

ایام نوروز در راه است و همه ما در تدارک خانه تکانی،

خانواده ها در این ایام ساعت های زیادی را صرف خانه تکانی و گرد گیری و شستن فرش و پتو و غیره می کنند. خانه را تمیز می کنند و برای ایام عید آماده می سازندکه کاربسیار پسندیده ای است.

.همه این کارها مربوط به دنیای بیرون است اما دنیای درون چه؟ آیا دل و روح ما به خانه تکانی نیاز ندارد؟ تغییر لازم ندارد؟

خانه ما با گرد و غبار و دود و خاک آلوده می شود و دل ما با کینه و دشمنی و دلگیر بودن از افرادی از فامیل و دوستان و گاه با گناه و معصیت غبارآلود است.

خانه تکانی دل و روح و امید به بهبودی.

فرد کینه ای یا فردگنهکار، یک بیمار روحی است، اگر دلش را صاف نکند و کینه ها را از دل بیرون ننماید و یا اینکه نه تنها از گناهان دیرینه خویش ابراز ندامت نکرده و دست بر

ندارد ، بلکه روز به روز پشت او از بار سنگین گناه سنگین تر و پرونده زندگی او سیاه تر می گردد.

پس چقدر خوب است که به بهانه عید و سال جدید ماهم در روح و دل خود خانه تکانی کنیم و باهمه مخصوصا با فامیل خوب باشییم و اگر با کسی قهر هستیم ما در اشتی پیشقدم شویم و دل را از کینه و اختلاف بزداییم.

وقتی علامه ملکی تبریزی در اوایل جوانی خواست

شاگرد عارف بزرگ ملاحسینقلی همدانی شود استاد گفت اول برو با انهایی که اختلاف داری و دعوا داری،اشتی بکن حتی کفش جلو پای انها جفت بکن بعد بیا دنبال سیر الی الله برو.

تا انسان غبار از دل خود پاک نکند نمی تواند تقرب الی الله پیدا کند و به کمال برسد.

باید هرکسی که مارا اذیت کرده حلال کنیم و هرکسی ما به گردنش حقی داریم از او بگذریم تا خدا هم از ما بگذرد.باید با همه فامیل و دوستان مهربان باشیم تا خدا هم با ما مهربان باشد.

ایه الله حسن زاده نامه ای به مرحوم قاضی نوشت که در دیدار با امام زمان علیه السلام برای من هم وقتی بگیر. بعد از چند روز ایشان سر مساله ای با خانواده خود دعوا کردند.و نسبت به انها عصبانی شدند بعد بلافاصله شیرینی خریدند و از دل انها دراوردند ولی جواب نامه قاضی رسید که:

ایشان چگونه می خواهند این راه را طی نمایند با آن اخلاقی که نسبت به عائله و کودکان انجام و با آنها دعوا کردند، با آن اخلاق تند چگونه می شود به این رتبه و مقام رسید.»

یکی از نعمت های بزرگ الهی نسبت به بندگان خود این است که راه بازگشت را به روی بندگان خود بازگذارد و خود را توّاب و توبه پذیر معرفی کرده است. إِلاَّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحیماً(70/ فرقان)کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد خداوند گناهان انهارا تبدیل به ثواب می کند که خداوند امرزنده مهربان است.

کنترل چشم

عالم ازاوپرسید: چنددخترسرراه خود دیدی؟؟

جوانی از عالمی پرسید

من جوان هستم ونمی توانم نگاه خودرا از نامحرم منع کنم؟

چاره ام چیست؟!

عالم کوزه ای پرازشیربه اودادوبه اوتوصیه کردکه کوزه راسالم به جایی ببرد وهیچ چیز ازکوزه بیرون نریزدوازشخصی درخواست کرداوراهمراهی کندواگرشیرراریخت؛ جلوی همه مردم اوراکتک بزنند!

جوان کوزه راسالم به مقصدرساندوچیزی بیرون نریخت

عالم ازاوپرسید: چنددخترسرراه خود دیدی؟؟

جوان جواب داد: هیچ! فقط به فکرآن بودم که شیررانریزم که مباداجلوی مردم کتک بخورم وخاروخفیف بشوم!

عالم گفت این حکایت مومنی است که همیشه خداراناظربرکارهایش می بیند

واز روز قیامت وحساب وکتابش که مبادا درنظرمردم خوار وخفیف شود بیم دارد!

حدیث من طلبینی...

حدیث قدسی:من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته

خدا می فرماید:هرکه مرا طلب کند مرا پیدا می کند.و هرکه مرا یافت،مرا می شناسد. و هرکه مرا شناخت،به من علاقه مند می شود و هرکه به من علاقه مند شد،عاشم می شود و هرکه عاشم شود منم عاشقش می شوم.و هرکه من عاشقش شدم اورا شهید می کنم.و هرکه اورا شهید کنم دیه اش به عهده من است و هرکه دیه اش به عهده من باشد خودم دیه او هستم.....

انکس که تو را شناخت جان را چه کند...فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی....دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

ارزش صبر

امروزه متاسفانه خانواده ها شیشه ای شده اند و زود می¬شکنند. در بعضی مواقع مشاهده می شود که خانمی در همان هفته اول زندگی ساک خود را بسته و به خانه پدر می¬رود. وقتی می¬پرسند چه شده است؟ می¬گوید: من دیگر نمی¬توانم با این دایناسور زندگی کنم! او از شمر بدتر است. آسیه اینقدر در خانه فرعون اذیت شد، شوهر من از فرعون بدتر است. به من می¬گوید بی شعور. درست است آن مرد اشتباه کرد که چنین حرفی زد، اما شما هم نباید اینقدر شکستنی باشید. بعضی وقت¬ها به 7شوخی می-گویند: او که نگفت بی شعور! گفت "برو ظرف ها رو بشور". یا می¬گوید همسرم به من گفت:"کوفت". به شوخی می¬گویند: این حرف را نزد، این کلمه مخفف "کل وجودم فدای تو" بود. نباید انسان اینقدر شکستنی باشند و با یک مشکل کوچک دم از طلاق بزنند. بعضی می¬گویند: خدا طلاق را حلال

کرده ولی شما طلبه ها حلال نمی¬کنید. بحث حلال و حرام نیست، در اینجا باید بحث زندگی را مطرح کنیم.

مردان نیز در زندگی باید روحیه خوبی داشته باشند. وقتی مرد¬ها وارد خانه می شوند همسر و فرزندان باید از وجود او لذت ببرند و خوشحال بشوند. خانم همسایه شهید باکری به همسر این شهید بزرگوار می¬گوید: "من دوست دارم یکبار که حاج مهدی آقا به خانه می¬آید، در خانه شما باز باشد تا ببینم به شما چه می¬گوید که تا نیم ساعت بعد در حال خندیدن هستید". مرد باید در خانه اینگونه رفتار کند تا همه از وجود او خوشحال باشند.

عنایت خاص امام زمان علیه السلام نسبت به حفظ مردم ایران

مرحوم آقا سید عباس تهرانی نقل کرد که: برادرم یکی از رؤسای ارتش روس را در مهمان خانه ای دیده بود که از روی

ناراحتی با صدای بلند فریاد می کشد و می گوید: آقا خوب، ولی شماها بد.

برادرم می گفت: نزد آن فرمانده نشستم، مترجم او مطالبش را به فارسی ترجمه می کرد. از او پرسیدم: مقصود او از این جمله

چیست که آقا خوب، ولی شماها بد؟

گفت: ما قصد داشتیم به ایران حمله کنیم، روزی که می خواستیم وارد مرز ایران شویم، کشتی بزرگی را دیدیم سر راه ما

ایستاده، این مطلب برای ما تازگی داشت، زیرا قبلا بررسی کرده بودیم و چنین کشتی ندیده بودیم. نزدیک که آمدیم مشاهده

کردیم کسی در کشتی نیست، فقط آقایی روی بام کشتی مشغول عبادت است. وقتی به او رسیدیم،به ما گفت: برگردید ایران صاحب دارد.

ما کنار رفتیم و فکر کردیم شاید خیال باشد، چشممان را مالیدیم و دوباره برگشتیم دیدیم همان کشتی با همان کیفیت موجود

هست. به مرکز مخابره کردیم، دستور آمد که برگردید

جمع همه خوبیها در اهل بیت علیهم السلام

پیامبر خدا فرمود:اگر حکمت مرد بود علی علیه السلام بود.اگر عقل مرد بود حسن علیه السلام بود.اگر سخاوت مرد بود حسین علیه السلام بود.اگر زیبائی شخص بود فاطمه علیها السلام بود بلکه فاطمه از زیبائی بالاتراست.همانا فاطمه علیها السلام دخترم بهترین اهل زمین است از جهت نژاد وشرافت وبزرگواری.

اگه_روانی_نبودیم_گناه_نمیکردیم

▫گفتم: «آقا! شوهرخواهرم مریض است؛ توی حرم دعایش کنید.»

پرسید: «چه بیماری‌ای دارد؟»

▫با شرمندگی گفتم: «روانی است.»

گفت: «همهٔ ما روانی هستیم؛ اگر نبودیم، #گناه نمی‌کردیم...»

به شیوه باران، ص ۱۹

کمی تا بهجت

معمایی که امام جواد علیه السلام مطرح کرد

امام جوادعلیه السلام –در مجلسی که دانشمندان بودند به یحیی که از دانشمندان بزرگ بود،فرمود: از شما سوالی بپرسم؟ یحیی گفت: اختیار با شماست فدایت شوم، اگر توانستم پاسخ می گویم وگرنه از شما بهره مند می شوم.

ابو جعفر – علیه السلام – فرمود: به من بگو در مورد مردی که در بامداد به زنی نگاه می کند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا می آید آن زن بر او حلال می شود، و چون ظهر می شود باز بر او حرام می شود، و چون وقت عصر می رسد بر او حلال می گردد، و چون آفتاب غروب می کند بر او حرام می شود، و چون وقت عشأ می شود بر او حلال می گردد، و چون شب به نیمه می رسد بر او حرام می شود، و به هنگام طلوع فجر بر وی حلال می گردد؟ این چگونه زنی است و با چه چیز حلال و حرام می شود؟

یحیی گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ این پرسش راه نمی برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمی دانم، اگر صلاح می دانید از جواب آن، ما را مطّلع سازید.

ابو جعفر – علیه السلام – فرمود: این زن، کنیز مردی بوده است. در بامدادان، مرد بیگانه ای به او نگاه می کند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا می آید، کنیز را از صاحبش می خرد و بر او حلال می شود،

چون ظهر می شود او را آزاد می کند و بر او حرام می گردد، چون عصر فرا می رسد او را به حباله نکاح خود در می آورد و بر او حلال می شود، به هنگام مغرب او را «ظِهار» می کند و بر او حرام می شود، موقع عشار کفاره ظهار می دهد و مجدداً بر او حلال می شود چون نیمی از شب می گذرد او را طلاق می دهد و بر او حرام می شود و هنگام طلوع فجر رجوع می کند و زن بر او حلال می گردد !(منتهی الامال)

سخاوت امام جواد علیه السلام

سیدی از سادات مدینه علاقه به کنیزی پیدا کرده بود ولی نمی‌توانست او را بخرد . خدمت امام علیه السلام آمد و عرض حال نمود . روز دیگر شنید که او را فروختهاند ، مجدداً با ناراحتی خدمت امام علیه السلام آمد و بی‌تابی و گریه می‌نمود ! امام علیه السلام فرمود : بیا با تو به گشت و گذار در باغی که در این حوالی داریم برویم شاید غم تو زائل شود . حرکت کردند . چون به درب باغ رسیدند امام علیه السلام دید که گریه بر آن سید فشار آورده است . حضرت فرمود : اگر می‌دانستی که چه کسی او را خریده است شاید کاری می‌توانستیم انجام دهیم ؟ ولی سید از فشار گریه نتوانست حرفی بزند . آنها داخل باغ شدند و به خانهای که در باغ بود وارد شدند . سیّد دید که فرشهای زیبا گستردهاند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته است . او چشم خود را بست .

امام علیه السلام فرمود : چشم باز کن ، تو به این کنیز محرمی ! چون خوب نگاه کرد ، مطلوب خود را دیدودید همان کنیز است ! امام علیه السلام به او فرمود : این باغ و کنیز و آنچه در آن هست تعلق به تو دارد و با او خداحافظی نموده و به خانه مراجعت نمود

دلایل تشکیل حکومت اسلامی

الف:عقل حکم می کند که بشر نیاز به حکومت و قانون دارد.

ب:تنها متابعت از حاکمی صحیح است که مالك همه چیز بشر است که او منحصر در خداوند عالمیان است.پس حاکم حقیقی که واجب المتابعه است خالق جهان هستی است وحکم غیر خدا باطل است.

ج:اگر خدا به کسی حکومت داد بر بشر لازم است که از او اطاعت کند وغیر از حکم خدا یا مامور از طرف خدا،هیچ حکمی را نباید پذیرفت.

د:درزمان پیغمبر وامام حکومت با خود آنان است که خدا با نص قرآن،اطاعت آنها را بر همه بشر واجب کرده است.پس برای هیچ کس جز امام معصوم یا کسی که امام اورا منصوب

نموده،جایز نیست سرپرستی امور سیاسی مانند اجرای حدود،امور قضایی وامور مالی مانند خراج ومالیات شرعی را به عهده گیرد.

ذ:در عصر غیبت امام،نواب عام که همان فقهای جامع الشرایط فتوا وقضا هستند در اعمال سیاسات و سایر مسئولیت ها،جانشین حضرت ولی عصر هستند و تنها جهاد ابتدائی از مختصات امام معصوم است.

ر:بر نایبان عام واجب کفایی است در صورت توان،قیام به امور سیاسی و قضایی و مالی کنند.اگر نتوانستند و قدرت ها اجازه ندادند،باید باندازه امکان،اعمال قدرت نمایند و برمردم نیز واجب است تا فقها را در اعمال سیاست و امور حسبیه یاری کنند.در صورت نتوانستن،باندازه امکان باید فقها را در اعمال قدرت یاری کنند

روز میلاد مولود کعبه

هر چه بخواهیم شکر خدا رو بکنیم که ولایت داریم از عهده شکر بر نمی اییم..

اگر همه دنیا را به ما بدهند تا ولایت را بدهیم قبول نمی کنیم...

هر که ولایت ندارد یتیم است...

علی علیه السلام قسیم بهشت و جهنم است و در قیامت شیعیان و دوستان خود را وارد بهشت می کند و دشمنان خود را به جهنم می فرستد.

حقوق فرزند به عهده پدر چیست؟

1-انتخاب نام نیکو2-آموزش قران و سواد3-ادب خوب یادش بدهد.4-در ازدواج او تسریع نماید.

رسول اکرم-صلی الله علیه وآله و سلم- نقل شده که فرمود

"فرزند سه حق بر پدر دارد: اول انتخاب نام نیکو، دوم کتابت، نوشتن و سواد آموزی، سوم ازدواج، زمانی که فرزند بالغ شد.

در روایت دیگری از امیرالمؤمنین علی- علیه السلام - آمده است: "حق فرزند بر پدر این است که نام نیکویی برایش انتخاب کند و او را نیکو تربیت نماید و قرآن را به او یاد بدهد

آداب در محضر پدر و مادر

پدر و مادر حق زیادی برگردن فرزندان دارند، لذا رعایت حقوق و احترام آنان، آثار معنوی بسیار ثمر بخش و حتی در امور دنیوی فرزندان تأثیر گذار می‌باشد. از طرف دیگر،عدم احترام به ایشان آثار زیانبار و جبران ناپذیری در دنیا و آخرت برایشان در پی خواهد داشت. به راهکارهایی در باب احترام پدر و مادر توجه فرمایید: 1- با آنها نیکو سخن بگویید 2- اگر آنها را ناراحت کرده‌اید،بکوشید تا خوشحالشان کنید. 3- در نیکی کردن به پدر و مادر ،خوب و بد بودن آنها را ملاحظه نکنید،(حتی باید به والدین غیر مؤمن نیکی کرد) 4- اگر امر به حرامی کردند ،اطاعت نکنید اما حق بدرفتاری با آنان را ندارید. 5- لازم است بعد از درگذشت آنها نیز به ایشان احساس کنید: الف- بر ایشان نماز بخوانید ب- برایشان استغفار کنید 6- پس از مرگ آنان ،تعهدات و بدهیهایشان را ادا کنید 7- دوستان آنها را نیز اکرام کنید 8- پیش از آن که چیزی از شما بخواهند، حاجتشان را برآورید. 9- در حضورشان با احترام بنشینید 10- صدای خود را از صدای آنها بلندتر نکنید 11- در چشمانشان خیره نشوید 12- با دست و چشم به آنها اشاره نکنید 13- آنها را به اسم صدا نزنید 14- جلوتر از ایشان راه نروید(مگر آنکه ضرورتی داشته باشد) 15- قبل از ایشان ننشینید 16- اگر عصبانی شدند، نسبت به آنان خشوع کنید 17- در همه حال از آنها تشکر کنید 18- مراقب باشید، هیچ گاه به ایشان دشنام ندهید 19- بکوشید تا هرگز آنها را خشمگین نسازید 20- در حد ممکن ،دربرآوردن نیازها و تأمین هزینه آنان بکوشید 21- هر قدر می‌توانید نسبت به ایشان نیکی کنید 22- هرگز در مقابل ایشان تکبر نکنید 23- در خواستهایشان را برآورده

سازید(هر چند به آن نیاز نداشته باشند) 24- چنانچه در حق شما بدی کردند؛ در مقابل ،برایشان استغفار و طلب خیر کنید. 25- در مجالس، بالاتر از ایشان ننشینید 26- اگر پیش آنان بمانید، در حد امکان از ایشان جدا نشوید 27- در احسان به والدین ،جانب مادر را بیشتر مراعات کنید. 28- به وصیت‌هایشان عمل کنید 29- بدهی‌های آنان را ادا کنید (در صورت توانایی) 30- اگر بین امر و نهی والدین تعارضی بوده اگر ممکن است، رضایت هر دو را جلب کنید و گرنه، جانب مادر را ترجیح دهید- 31- اگر در وقت نماز شما را به کاری امر کردند ،نماز را به تأخیر انداخته و فرمان آنان را اطاعت کنید. 32- از آزار دیگران نسبت به والدین جلوگیری کنید 33- پیش از آنان شروع به خوردن غذا نکنید 34- در مجالس ، روی خود را از انها برنگردانید. 35- کاری نکنید که دیگران به پدر و مادر شما بد بگویند 36- در وقت ورودشان از جا برخیزید 37- هرگز برای انان آرزوی مرگ نکنید 38- از انان بخواهید تا در حق شما دعا کنند(دعای پدر مادردر مورد فرزندان مستجاب است انشاء الله) 39- غیبت آنان را مدارید و نگذارید دیگران از انها غیبت کنند 40- صفات نیک ایشان را در حضور و غیابشان یادآور شوید 41- ابراز محبت خود را نسبت به آنها آشکار کنید. 42- هر چه می‌توانید در برابر شان تواضع کنید 43- از ایشان تقاضایی نکنید که موجب شرمندگیشان شود. 44- بدی هایشان را فراموش کنید و تکرار نکنید 45- نیکی به پدر و مادر را به بهانه این که آنان هنوز جوان هستند ترک نکنید 46- لزوم احترام ایشان را به اعضای دیگر خانواده گوشزد کنید 47- در حد امکان ،زمینهٔ تفریح ،گردش و زیارت را بر ایشان فراهم آورید. 48- نقاط ضعف آنان را برای دیگران بازگو نکنید.49-بعد از رحلتشان همیشه بیاد آنها باشید و برایشان نماز و قران و خیرات انجام بدهید.50-اگر حق الناس یا حق الله به گردن دارند ادا نمایید.

تربیت والدین توسط فرزندان!

یکی از سخنرانان

که برای تبلیغ به یکی از شهرهای غرب کشو رفته بود

داشت تعریف می کرد که یکی از موضوعاتی که امسال با آن مواجه بوده این بوده که بعضی بچه ها و نوجوان ها می آمدند و مشاوره می خواستند که چه کار کنند پدر و مادرشان پای ماهواره ننشینند!...

حضرت زینب کبری علیها سلام

خانمی که هفت معصوم را در ک کرد...

خانمی که اسمش را خداوند انتخاب کرد...

خانمی که امام حسین علیه السلام به او فرمود خواهرم مرا در نماز شب فراموش نکن...

خانمی که اگر نبود نهضت حسینی دیرتر به ثمر می رسید..

او هم مادر شهید هم خواهر شهید هم دختر شهید هم عمه شهید است...

او به فرمایش امام سجاد علیه السلام بدون استاد دارای علم الهی بوده است..

پدران خوب،پدران بد!.....

.واقعا پدر اگر خوب باشد خانواده خوب خواهند بود و اگر پدر بد باشد خانواده بد خواهند بود!

رسول خدا(ص) فرمود: بدترین مردم، فرد سختگیر بر خانوداه است. شخصی پرسید: مراد از سختگیری بر خانواده چیست؟ فرمود: هرگاه مرد وارد خانه شد همسرش بترسد و فرزندش بهراسد و بگریزد و هرگاه از خانه بیرون رفت همسرش شاد شود

.....پدری که دختران بزرگ خود را می زند!

دوتا خواهر سی و سی و یک ساله می گفتند پدر ما مارا کتک می زند!خواستگارهای مارا جواب می کند!زندگی ماهم از یارانه می گذرد ودرآمد دیگری جز اجاره ناچیز یک ملک نداریم.پدرمان کار نمی کند و مارا بدبخت کرده است...

من یه دختر بیست و پنج ساله هستم و مدتی هست که احساس میکنم کاملا از پدرم متنفرم. به طوری که واقعا زندگی کردن با اون در یک خونه برام غیر قابل تحمل شده

از وقتی یادم میاد به خاطر وجود پدرم از همه چی محروم بودم. حتی وقتی پنج شش ساله بودم به خاطر بازی تو کوچه ازش کتک می‌خوردیم. با تسبیح اش . میزدمونو میآورد خونه. از وقتی یادم میاد با مادرم اختلاف داشت. یه آدم بد دل. که از هیچ تهمتی به زن اش دریغ نمیکنه .حتی به مادرم تهمت ارتباط با دامادمون رو میزد...

اگه ما گاهی حوآسمون نباشه یه خورده تو خونه بلند بخندیم حتما دعوا میکنه. انقد اینجوری کرد شادی رو تو خونه امون کشت. تبدیل شدیم به یه خانواده افسرده که هیچکس دلش نمیخواد باهاش رفت و آمد کنه. انگار همیشه عزاست تو خونه مون. انقد پشت سر زن و بچه مردم حرف زده وارد هر مجلسی میشیم همه روشون رو از ما برمیگردونن.

نمیدونی چقدر دلم میشکنه به مادرم بی احترامی میشه....

ایه الله رودباری می گفت من شهادت می دهم مردم رشت اهل خمسند...

یکی از علمای رشت آیه الله سید مجتبی رودباری است که مردم انجا به ایشان ارادت خاصی دارند.

یک روز در جلسه ای که در ارتباط با حوزه های علمیه استان گیلان تشکیل شده بود و از قم هم معاونت اموزش حضور داشت و من هم حضور داشتم.آیه الله رودباری گفتند مردم رشت در پرداخت خمس خیلی مقیدند . بعضی پول خمس را داخل پاکت گذاشته داخل حیاط خانه

ما پرتاب می کنند و می روند!و من محضر امام زمان علیه السلام شهادت می دهم که مردم رشت اهل خمس می باشند.

بعضی ازدواج ها نامبارک هست!

مواردی هست که پسر قبل از اینکه ازدواج کنه خیلی با پدر و مادرش خوبه. به اونها نیکی و محبت می کنه. همش دور بر اونهاست و مایه روشنی چشم والدین.

اما همینکه ازدواج کرد اون همسرش،پسر را از پدرومادر و برادر و خواهرش جدا می کنه. رابطه اونهارا قیچی می کنه!

برادر شهیدی می گفت برادر دیگه ای داریم تهرانه.قبل از ازدواج خیلی با ما خوب بود ولی از وقتی که ازدواج کرد دیگه ارتباطشو با ما و با پدرومادرم قطع کرد. و هیچوقت دیگه به دیدن ما نیامد.حتی مادرم مرد در تشییع جنازه اش نیامد!مادرم روزای آخر نگاهش به در بود شاید پسرش بیاد ولی نیامد و مادرم از دنیا رفت .

آقایی می گفت چهار سال میشه به مادرم که تو همین شهر است سر نزدم چون زنم اجازه نمیده!

اینها عاق والدین هستند و در قیامت اینهارو به بهشت راه نمیدند.حتی بوی بهشت رو هم استشمام نمیکنند!

حاج آخوند ملاعباس تربتی

خانواده «حاج آخوند ملاعباس تربتی» از عالمان عامل، درباره نورانی شدن پیکر مقدس وی پیش از فوتش چنین می‌گویند:

بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبایش را روی چهره‌اش کشید. ناگهان مانند آفتابی که از روزنه‌ای بر جایی بتابد یا نورافکنی را متوجه جایی کنند، روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره‌اش که به سبب بیماری زرد گشته بود، شفاف گردید. چنان‌که زیر عبای نازک که بر رخ کشیده بود دیده می‌شد. آن‌گاه تکانی خورد و گفت:

سَلامٌ عَلَیْکُمَ یَا رَسُولَ اللهِ، شما به دیدن این بنده بی‌مقدار آمدید. پس از آن بر حضرت امیرمؤمنان علی (ع) و هر یک از ائمه تا امام دوازدهم سلام کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر کرد. پس بر حضرت فاطمه (علیها السلام) سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و بسیار گریست و گفت: «بی‌بی من برای شما خیلی گریه کرده‌ام» . پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: «مادر از تو ممنونم، به من شیر پاکی دادی» . این حالت تا دو ساعت طول کشید.(فضیلت‌های فراموش شده، جلال رفیع، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.)

نماز شب قرض را دا می کند

قال الامام الصّادق – علیه السلام – :

صلاةُ اللّیلِ تَقضی الدّینَ.

امام صادق – علیه السلام – فرمود: نماز شب سبب اداء شدن قرض و دین می شود.

«ثواب الأعمال، ص 42»

نمازشب روزی را ضمانت می کند

قال الامام الصّادق – علیه السلام – :

کذب من زَعَمَ أَنَّهُ یُصلّی صلاةَ اللّیلِ و هو یَجُوعُ، إِنّ صلاةَ اللیلِ تُضْمِنُ رزقَ النَّهارِ.

امام صادق – علیه السلام – فرمود: دروغ گفته است کسی که گمان کند نماز شب می خواند و گرسنگی می کشد، زیرا نماز شب روزی در روز را ضمانت می کند.

«وسائل الشیعه، ج3، ص271»

قال رسول الله – صلی الله علیه و آله – :

قیام الّلیل قُوَّةٌ فی الجوارح.

پیامبر اکرم – صلی الله علیه و آله – فرمود: نماز شب اعضای بدن را نیرومند می سازد.

«کتاب التَّهجد، ص 184»

. درد بدن را می برد...قال رسول الله – صلی الله علیه و آله – :

علیکم بصلاةِ الّلیل فَإِنَّها سنه نبیکم و دأب الصالحینَ قبلِکم و مُطْرَدةُ الدّاءِ عن أجَسَادکمِ.

رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: نماز شب بخوانید که همانا آن سنت پیامبرتان و شیوه صالحین از قبل شما و موجب دفع بیماری از بدن هایتان می باشد.

«بحارالانوار، ج87، ص149»

برای تقرب به خدا از نمازشب بهتر نیست

قال النّبی – صلی الله علیه و آله – :

ما أعلم شیئاً یَتَقَّرَبُ بِهِ المُتَقَّربونَ إِلی اللهِ عَزَّوجَّل أَفْضَلُ مِنْ قیامِ العبد فی جوفِ الّلیلِ.

رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: در تقرّب عبد به خداوند متعال هیچ امری را با فضیلت تر از (نماز شب) و راز و نیاز در دل شب نمی شناسم.

جلو گناه رو می گیرد...قال رسول الله – صلی الله علیه و آله – :

إِنّ قیامَ الّلیل ... منْهاةٌ عَنِ الإِثْمِ.

رسول خدا – صلی الله علیه و آله – فرمود: نماز شب عامل بازدارنده از گناه است

«بحارالانوار،ج87، ص123»

محبّت و دوست داری همسر با نماز شب

زنی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: ای پسر پیغمبر! شوهرم مرا دوست نمی دارد. چه کنم؟

حضرت فرمود؛ «عَلَیک بصلوة اللّیل» بر تو باد نماز شب (یعنی برو نماز شب بخوان).

پس از چندی، زن به خدمت حضرت رسید و تشکر کرد و گفت: شوهرم از آن وقت هیچ کس را به اندازه من دوست نمی دارد.

پس آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند زنی را که سحر برخیزد و شوهرش را بیدار کند. و همچنین مردی که برخیزد و زنش را بیدار کند و نماز شب بخوانند.

قیامت و قرآن، ص 157.

سلمان فارسی از زائرینش پذیرایی می کند

آیت الله انصاری همدانی چنین فرموده است:

"من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی رفتم؛ چون تصوّر می کردم که فقط از قبور ائمّه علیهم السّلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده اند، بسط و گشایش حاصل می‌شود؛ ولی بر قبور غیر آنها، اثری مترتّب نیست.

تا اینکه در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به زیارت مشرّف شدیم، یک روز در ایّام اقامت در کاظمین علیهما السّلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری ـ که حقّاً موجب عبرت بود ـ از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به‌جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان – که مستحب است – به سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم.

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و به حقیقت خود، تجلّی کرد.

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذرّه‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقّا مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم،؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمّه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقرّبان و أولیاء خدا می‌روم و مدد می گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند."

رفع مشکل با مشکل

این داستان را حاج جواد سهلانی نقل کرده که مرحوم قاضی می گفت: مدتی بود که ناراحتی فکری برایم پیش آمده بود. غروب می رفتم مسجد سهله و نماز مغرب و عشا را می خواندم و به مسجد کوفه بر می گشتم. من وقتی خواستم از مسجد سهله بیرون بیایم، یک نفر از ملازمین مسجد مرا صدا کرد که: آقا! آقا نرو، ولی من اعتنا نکردم و رفتم. ده، بیست قدم که از مسجد دور شدم هوا طوفانی شد، به طوری که دیگر جایی را نمی دیدم. برای همین داخل یک چاله عمیقی افتادم. خیلی وحشت مرا گرفته بود. ترس از مار و عقرب و حیوانات. همان لحظه حس کردم کسی به من گفت: چی شد؟ از چی می ترسی؟ تو که چیزیت نیست، تو که خوبی. وقتی طوریت شد آن وقت فکرش را بکن! آرام شدم. تیمم کردم و وظایف قبل

از خوابم را انجام دادم و همان جا عبا را کشیدم سرم خوابیدم، چه خوابی، خوابی خوشمزه! نزدیکی های اذان قطرات باران روی عبایم ریخت و بیدار شدم بعد تیمم کردم و نمازم را خواندم. بعد صدای حاج جواد سهلانی را شنیدم. عصایم را از چاله بیرون آوردم تکان دادم و صدا زدم که من این جا هستم بیا مرا در بیار... آمد و مرا در آورد و به مسجد برد و لباس هایم را هم شست. بعد که به خودم آمدم دیدم آن ناراحتی فکری و گره ای که در ذهنم بوجود آمده بود از بین رفته و حل شده. گویی این اتفاق بهانه ای شده بود برای آن که آن مشکل بزرگ تر حل شود.

برای همین ایشان می فرمودند که اگر مشکلی داری و به مشکل دیگری برخورد کردی خیلی خودت را نباز! چرا؟ به جهت این که شاید همان مشکل، مشکل گشایت باشد.

عارف بالله میرزا علی اقا شیرازی

آیت الله سید حسین یعقوبی قائنی می فرمود: در سامرا بسیار غریب بودم و با هیچ کس نمی توانستم انس بگیرم و از این جهت خیلی ناراحت بودم

یک روز به حرم عسکریین رفتم و در آنجا از خدای متعال درخواست کردم که یک کمک روحی و یا یک رفیق و برادر روحانی نصیبم گرداند

همان روز وقتی به منزل رفتم آقای سید اسماعیل مرعشی گفت: آسید حسین امروز ناهار یک مهمان داریم که باب کار شماست شما هم بیایید پرسیدم: کیست؟

گفت: بعد که آمدید معلوم می شود وقتی به منزل ایشان رفتم مهمانش که پیر مردی منور و با وقار بود مرا جذب کرد و دریافتم که او یک روحانی عادی نیست

پس از صرف ناهار فرمود: می خواهم برای آقایم حضرت ابا عبداللّه الحسین روضه بخوانم آنگاه با لسانی ساده گفت صلی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه گریه شروع شد و روضه ای بسیار با اخلاص خواند

با اینکه سابقه ی آشنایی نداشتیم پس از روضه به من فرمودند: برویم با هم قدم بزنیم

در بین راه مطالبی بین ما رد و بدل شد خدمت ایشان عرض کردم من مدتی است که یک ناراحتی دارم

پرسید: ناراحتی شما چیست؟ عرض کردم گرفتار حدیث نفس شده ام دائما گویا کسی با من حرف می زند و این وضع موجب اذیت و مانع روحی من شده، به طوری که دیگر حضور قلبی برایم نمانده است

ایشان ذکر شریفی را به حقیر تعلیم کرده و فرمود: چنانچه این را بگویید ناراحتی شما برطرف می شود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِين لَا مَلْجَأَ وَ لَا مَنْجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْك

بنده در آن موقع حالم طوری بود که هیچ ذکری را جز از طریق ائمه ی معصومین قبول نمی کردم مگر اینکه خود آن بزرگواران به نحوی مرا به شخص دیگری ارجاع دهند

ایشان بلافاصله فرمود: این ذکر از من نیست، از حضرت سید الشهداء است ایشان آیت اللّه آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی بودند. قبر ایشان در قبرستان شیخان قم است..

کدامیک کرامت است جلوگیری از حیوان آزاری یا طی الارض؟!

زمانی حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی در شهر تفت یزد منبر داشت یک ساعت و نیم به غروب افتاب مانده بود که موعظه شان تمام شد و گفت: من باید به روستای طزرجان بروم چون قول داده ام نماز مغرب و عشا را در آنجا اقامه کنم

از آنجا که وی بسیار به وعده های خویش پایبند بود اصرار اطرافیان را در مورد توقف در تفت و انصراف از رفتن به طزرجان را نپذیرفت به ایشان گفته شد: راه بسیار طولانی و پر گردنه و دارای سراشیبی های فراوان است

ایشان گفت: میرویم ، در طول مسیر برای اینکه با سرعت بیشتری طی طریق کنیم و زودتر برسیم، ما با ضربه زدن به حیوان سعی کردیم حرکتش را سریعتر کنیم

هنگامی که حاج شیخ متوجه این موضوع شد، گفت: چرا حیوان را آزار می دهید؟ گفتیم: حاج شیخ فرصت زیادی نیست و باید از گردنه ها عبور کنیم

حاج شیخ گفت: حیوان را آزار ندهید انا انزلنا بخوانید همراهان امر حاج شیخ را اطاعت کردند.

پس از گذشت یک ربع ساعت، علائم آبادی طزرجان پدیدار شد و صدای مؤذن به گوش می رسید همراهان از حاج شیخ پرسیدند: چطور با این سرعت رسیدیم ؟ حاج شیخ گفت: صلوات بفرستید و خودشان به داخل مسجد رفتند

افرادی که از این مسیر عبور کرده اند، می دانند که با وجود جاده ناهموار و مسیر سربالایی (بالا رفتن از جاده کوهستانی)، پیمودن در حدود بیست کیلومتر راه درطی کمتر از یک ساعت چه قدر عجیب است!

معافیت از سربازی

حاج حسین علی کاظمینی، نوه حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی ، به نقل از یکی از آشنایان خود می گوید:

پسری داشتم که باید به خدمت سربازی اعزام می شد در آن زمان برای خدمت سربازی، قرعه کشی می شد به مقبره حاج شیخ رفتم و گفتم: شما می دانید من هستم و همین یک پسر من و مادرش بجز او کسی دیگری نداریم فردا قرعه کشی است، شما در درگاه خداوند واسطه شوید

فردای آن روز همراه پسرم به پادگان رفتیم ناگهان دیدم پسرم برافروخته و ناراحت آمد و گفت: فردی از صف های جلو آمد و به زور شماره مرا، که هفت بود گرفت و شماره خودش را که نُه بود به من داد

گفتم: ناراحت نباش صبر کن تا اسامی را بخوانند یکباره از بلندگو اعلام کردند شماره هفت سرباز و شماره نه معاف

شیخ عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

قم ابتدای جاده قدیمی قم به کاشان(جمکران) ، آرامگاه بقیع ، مزار عارف گمنام شیخ عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

 شرح حال

شیخ عبدالله پیاده در خانواده ای ثروتمند چشم به جهان گشود پدرش اسدالله خان از خان های بختیاری بود

ازکودکی آثار معنوی در اونمایان بود بنابراین درعنفوان جوانی اموال خود را وقف حضرت سیدالشهدا نموده و از ریاست بر ایل و مردم دل کند راهی عتبات عالیات گردید

شیخ عبدالله بیش از پنجاه مرتبه با پای پیاده به زیارت ائمه معصومین مشرف شد ، از نجف و کربلا پیاده به مشهد و قم می رفت و در راه امامزادگان را نیز زیارت می کرد به همین خاطر به شیخ عبدالله پیاده شهرت پیدا کرد

در کربلا و نجف کارگری می کرد و مزدش را به فردی می داد تا وی را با مسایل و معارف دینی آشنا کند

در عراق با ریاضت و عبادت به مقامات عالی معنوی دست یافت

هر کس در باره امیر المومنین مداحی می کرد گاو ، گوسفند به او هدیه می داد با کمال فروتنی در جلسات روضه امام حسین شرکت می کرد و سمت سقایی را به خود اختصاص داده بود

شیخ پیاده می فرمود: چه بسیار پیش می آمد در بیابان گرفتار می شدم و در حالی که گرسنه و تشنه بودم ناگهان متوجه می شدم که شخصی می فرمود: میل به چایی داری؟ چای گرم آماده داشت نان و کره تازه در اختیارم می گذاشت

در بیابان عبور می کردم حیوانات درنده حلقه زده بودند و من از وسط آنها رد می شدم ، آنها هیچ کاری با من نداشتند

از وی پرسیدند خدمت امام زمان می رسید یا نه ؟ گفت: خدمت حضرت برسم یا نرسم فایده ای به حال شما ندارد ، شما باید به فکر خودتان باشید

شیخ عبدالله پیاده با اینکه سواد چندانی نداشت ، به مقامات بالای معنوی دست پیدا کرد نقل می کنند ، در مقابل طعنه فردی که وی را بیسواد خوانده بود ، گفت کسی که به حق الیقین برسد از کسانی که اهل سواد هستند ، بالاتر است و بیشتر و بهتر می فهمد

مدتی که در قم ساکن بود هر روز صبح قبل از اذان راهی حرم حضرت معصومه می شد و برف ، باران ، سرما و گرما مانع از این کار نمی شد

خودش فرمود: بیست و پنج بار امتحان یوسف وار دادم.

روایت استاد انصاریان از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی

حجت الاسلام و المسلمین حسین #انصاریان از دیدار خود با حضرت آیت الله سیستانی نقل می کند: خدمت آیت الله العظمی #سیستانی در نجف رفتم. دلم می خواست ببینم زندگی ایشان که پول شیعه برایش می آید، چگونه است؟!

شیعیان هند، خواجه های هندی در آفریقای جنوبی که ثروتمندترین مردم کره زمین هستند، و بخشی از شیعیان پاکستان، هند، ایران و عراق، پول خمس خود را به ایشان می دهند.

اولین بار بود که ایشان را می دیدم. کوچه ای که منزل ایشان در آن بود، کوچه ای برای ۴۰۰ ـ ۵۰۰ سال پیش نجف بود. خانه ایشان هم چند پله داشت که از کوچه پایین تر می رفت!

خانه ای بود با چهار گلیم و فرش کهنه در اتاق. سران کشورها همان جا خدمت ایشان می آمدند و یک صندلی هم نبود که یک رئیس جمهور یا نخست وزیر بنشیند، همه باید روی گلیم پاره ها بنشینند.

ما هم روی گلیمی نشستیم. به ایشان عرض کردم: من هیچ نیاز مالی ندارم. سالی ۴۰ ـ ۵۰ میلیون تومان مقلدین شما به من می دهند.

گفتم: بنده هم اهل خمس دادن هستم. اول خیال ایشان را راحت کردم که هدیه‌ای به من ندهند. گفتم: من از شما یک درخواست دارم. فرمود: بگو، گفتم: درخواستم این است که اجازه دهید برای شما #روضه بخوانم، گفتند: دلم خیلی گرفته است. ده سال حرم امام علی (علیه السلام) را ندیده ام، روضه بخوانید!

من هم روضه را شروع کردم، ایشان چنان ضجّه می زد و گریه می کرد که جلوی لباس ایشان از گریه زیاد، خیس شد. بعد گفتند ۴۰ سال است در این خانه هستم؛ مثل چنین روزی برایم پیش نیامد.

بعد صحبت ما شد، نگاهی به من کردند و فرمودند: می‌دانی از تمام کره زمین برای من پول می‌آید. گفتم: می دانم. گفتند: به این امیرالمؤمنین یک ریال آن در خانه من نمی آید!

من از این پول یک دانه نان نمی‌خرم؛ چون در #قیامت، طاقت جوابش را ندارم. اما هزینه زندگی من و زن و بچه ام از نذورات مردم است.

آنان مشکلی دارند، می گویند: خدایا ۱۰۰ هزار تومان نذر می کنیم به ایشان بدهیم، مشکل ما حل بشود. نذرهایی که برای من می آورند از زندگی ماهیانه اضافه می آید.

لباس که هر چهار یا پنج سال یک بار می خرم. خوراک ما هم که خوراک معمولی است؛ به اندازه ای که در قیامت به من نگویند در دنیای تشیع کسانی بودند از این غذا نداشتند!

من به اندازه ای که فقرا می خورند، می خورم

اول قبر کلینی را بشکافید!

✍ خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی "رضوان الله علیه" می نویسد:

بعضی از حکام بغداد که از دشمنان آل رسول (علیهم السلام) بود، وقتی گنبد و بارگاه باعظمت و جلالت کاظمین (علیهما السلام) را مشاهده و شدت علاقه و محبت جماعت را به آن بزرگوار دید خشمناک شده!

تصمیم گرفت که ضریح قبر آن بزرگوار را #خراب_کند. گفت: اگر این طایفه شیعه راست می گویند که پیشوایان آنان امام و معصومند و بدنشان پوسیده نشده، قبر را خراب کنید...

اگر راست بود و بدن آنها [صحیح و سالم] مانده، دوباره قبر را درست می کنیم و گرنه مردم را از اجتماع در اطراف این قبر جلوگیری می کنیم.

بعضی گفتند: در کنار این قبرها، قبری است متعلق به یکی از #علماء_شیعه که معروف است و اسم او محمد بن یعقوب کلینی است که شیعه را به او اعتقاد زیادی است.

اول قبر او را بکنید! اگر بدن او نپوسیده بود، بدانید که قبر این دو امام هم نپوسیده و دیگر احتیاجی به خراب کردن و تعمیر کردن ندارد.

- پس امر کرد قبر مرحوم کلینی را کندند و دیدند بدن آن عالم جلیل بدون تغییر، #تازه_مانده مانند کسی که یک ساعت پیش دفن شده.

پس حاکم امر کرد به تعظیم آن قبر و روی آن قبه عظیمی بنا کرد پس محل زیارت مومنین گردید.

منبع: فوائد الرضویه، ص۶۵۸.

دوری از غیبت

آیۀ الله محسنی ملایری نقل کرد:

من در درس حاج شیخ ابوالقاسم قمی بودم. پس از درس، سیدی از معاریف گفت: آقا! ما از درس شما بیش از استفاده ای که از بعضی بزرگان می کنیم بهره مند می شویم.

با این که اسمی از کسی نبرد ولی به ذهن ها گذشت که منظور حاج شیخ عبدالکریم حائری است.

ناگهان قیافه آقا شیخ ابوالقاسم درهم رفت و سکوت مجلس را فراگرفت.

پس از لحظاتی به او فرمودند: من صیغه استغفار می خوانم، شما هم بخوانید، آقایان هم بشنوند؛ شاید خدا از گناهی که امروز کردیم درگذرد.

بعد سه مرتبه فرمود: آقای حاج شیخ، آقاست علماً و عملاً.

معبری به آسمان ص 33.

شهدای فاطمیون

شهدای مجموعه برادران افغانستانی بر دیگران امتیاز دارند و آن این است که در غربت مضاعف به شهادت رسیدند. رهبر انقلاب سپس خطاب به خانواده شهدای فاطمیون فرمودند: من اجر خانواده شهدا را کمتر از خود شهید نمی‌دانم. شهید محور فداکاری است، اما صبر خانواده‌ها، بستگان، پدران و مادران خود دارای اجر است. امروز آمریکا در غرب آسیا شکست خورد. در لبنان، در سوریه، در عراق و عامل شکست همین فرزندان شما هستند. ایشان در ادامه فرمودند: آن‌ها (شهدای فاطمیون) غالبا جوان، فداکار و پرانگیزه بودند. بنده با برادران افغانستانی از قبل انقلاب ارتباطات نزدیکی داشتم و با روحیات و انگیزه‌های ایشان آشنا هستم، خیلی گرم، ثابت قدم و پرانگیزه هستند. رهبر انقلاب در ادامه با اشاره به حضور رزمندگان افغانستانی در دفاع از حریم اهل بیت اظهار داشتند: افغانستانی‌ها (فاطمیون) در میدان‌های جهاد و دفاع آنطور که به من اطلاع دادند از دیگران استقامت بیشتری داشتند و پایدارتر بودند. هر چه استقامت در راه خدا بیشتر باشد اجر و ثواب بیشتری دارد. خدا درجات شهدای ایشان را عالی کند.

بلعم باعورا

بلعم باعورا از علمای بنی‌اسرائیل بود، و کارش به قدری بالا گرفت که اسم اعظم می‌دانست و دعایش به استجابت می‌رسید. روایت شده: موسی با جمعیتی از بنی‌اسرائیل به فرماندهی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا از بیابان تیه بیرون آمده و به سوی شهر (بیت‌المقدس و شام) حرکت کردند، تا آن را فتح کنند و از زیر یوغ حاکمان ستمگر عمالقه خارج سازند. وقتی که به نزدیک شهر رسیدند، حاکمان ظالم نزد بلعم باعورا (عالم معروف بنی‌اسرائیل) رفته و گفتند از موقعیت خود استفاده کن و چون اسم اعظم الهی را می‌دانی، در مورد موسی و بنی‌اسرائیل نفرین کن. بَلْعَم باعورا گفت: «من چگونه در مورد مؤمنانی که پیامبر خدا و فرشتگان، همراهشان هستند، نفرین کنم؟ چنین کاری نخواهم کرد.»

آن‌ها بار دیگر نزد بَلْعم باعورا آمدند و تقاضا کردند نفرین کند، او نپذیرفت، سرانجام همسر بلعم باعورا را واسطه قرار دادند، همسر او با نیرنگ و ترفند آنقدر شوهرش را وسوسه کرد، که سرانجام بَلْعم حاضر شد بالای کوهی که مشرف بر بنی‌اسرائیل است برود و آن‌ها را نفرین کند. بَلْعم سوار بر الاغ خود شد تا بالای کوه رود. الاغ پس از اندکی حرکت سینه‌اش را بر زمین می‌نهاد و برنمی‌خاست و حرکت نمی‌کرد، بَلْعم پیاده می‌شد و آنقدر به الاغ می‌زد تا اندکی حرکت می‌نمود. بار سوم همان الاغ به اذن الهی به سخن آمد و به بَلْعم گفت: «وای بر تو ای بَلْعم کجا می‌روی؟ آیا نمی‌دانی فرشتگان از حرکت من جلوگیری می‌کنند.» بَلْعم در عین حال از تصمیم خود منصرف نشد، الاغ را رها کرد و پیاده به بالای کوه رفت، و در آنجا همین که خواست اسم اعظم را به زبان بیاورد و بنی‌اسرائیل را نفرین کند اسم اعظم را فراموش کرد و زبانش وارونه می‌شد به‌طوری‌که قوم خود را نفرین می‌کرد و برای بنی‌اسرائیل دعا می‌نمود.(در قیامت خر بلعم بهشت می رود و خود بلعم جهنم!)

امام خمینی: «توهین به علما» و «تِز اسلام منهای روحانیت» از اشتباهات دکتر شریعتی بود!

سخنان حجت‌الاسلام و المسلمین اسماعیل فردوسی پور، از خواص و یاران نزدیک امام خمینی (رحمه الله):

دکتر ابراهیم یزدی پس از درگذشت دکتر علی شریعتی به نجف آمده و مدت ۱۲ روز مهمان اینجانب بودند. ایشان هر شب در جلسات «روحانیون مبارز خارج از کشور» شرکت می کردند،یک شب گفتند: شما برای دکتر شریعتی هیچ کار نکردید!

پاسخ دادیم: ما چه کار می توانستیم بکنیم؟

گفتند: اولا یک تسلیتی برای پدر ایشان تلگراف می کردید و ما هم آن را در خارج از کشور پخش می نمودیم. دوم این که در یکی از مساجد مجلس فاتحه و گرامیداشتی برگزار می کردید.

من گفتم: هر دو مطلب را باید به عرض امام برسانیم تا ایشان نظر نهایی را بدهند. در این لحظه یکی از دوستان ناراحت شده و گفت: تو هر کاری را که موافق نیستی می گویی که امام باید نظر بدهد!!

گفتم: یعنی چه؟! اگر امام مخالف این برنامه است من از الان می گویم که مخالفم ولی شما از کجا می دانید که ایشان مخالفند؟!

خلاصه، اینجانب تسلیت نامه ای را نوشتم و آقایان دکتر یزدی، محمد منتظری و املایی آن را دیده و تایید کردند. فردای آن شب، ساعت ۸ صبح به منزل امام رفتم و در زدم. حاج علی در را باز کرد.

گفتم: «آقا» کجاست؟

پاسخ داد: «آقا» در پشت بام قدم می زنند.

تسلیت نامه را به او داده و گفتم: این را بگذار بر روی میز امام تا آن را ببینند و نظرشان هر چه بود، سریعا به من خبر بده.

سپس به منزل خودم برگشتم و تازه در را پشت سرم بسته بودم که دیدم یکی با عجله در را می کوبد. تعجب کردم وقتی که در را باز کردم دیدم حاج علی است.

گفتم: چیه؟! گفت: آن چه بود که به من دادی؟! من رفتم اتاق امام، دیدم که ایشان از پشت بام برگشته و مشغول مطالعه و کارند. ایشان به محض این که نامه را دیدند،

فرمودند: این را کی به شما داد؟

عرض کردم: فردوسی پور.

فرمودند: سریعا برو و بهش بگو که بیاید این جا. فورا خودم را به خدمت امام رساندم و دستشان را بوسیدم،

ایشان فرمودند: این چیزهایی که شما نوشته اید، همه اش درست نیست و بعضی ها دروغ است. شما اصلا برای چه این کار را می کنید؟!

عرض کردم: آقای یزدی چنین کاری را پیشنهاد کردند و در جلسه بحث شد و دوستان نیز تصویب نمودند. حالا اگر شما تایید بفرمایید، اقدام خواهیم کرد.

امام فرمودند: دکتر شریعتی خوب می نوشت، خوب بیان می کرد اما متاسفانه اشتباهاتی داشت که ای کاش نمیداشت. امام چهار مورد از اشتباهات شریعتی را عنوان کردند که از آنها توهین به علما و تز اسلام منهای روحانیت را به خاطر دارم و سپس فرمودند ارسال چنین چیزی ضرورت ندارد.

عرض کردم: اما مطلب دوم که به تصویب دوستان رسیده است این که در یکی از مساجد برای ایشان مجلس ختمی را برگزار بکنیم. البته می دانیم که در نجف استقبال نخواهند کرد اما در خارج تاثیر مثبتی خواهد داشت.

فرمودند: شماها نمی توانید خودتان را از من جدا کنید. این کار به اسم من منعکس خواهد شد و من نمیخواهم چنین بشود، شما این کار را هم نکنید.

{بعد از پیگیریهای زیاد دکتر یزدی و در پاسخ به تلگراف های گوناگون، امام، نهایتاً تعبیر «فقد دکتر علی شریعتی» را به کار بردند!}.

در چه حالی هستی؟

روزی پیغمبر اکرم (ص) در وقت بین الطلوعین سراغ(اصحاب صفه) رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب صفه می رفت .)

در این میان ، چشمش به جوانی افتاد.

دید این جوان یک حالت غیر عادی دارد: دارد تلوتلو می خورد، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش ، رنگ عادی نیست .

جلو رفت و فرمود: کیف اصبحت (چگونه صبح کرده ای ؟)

عرض کرد اصبحت موقنا یا رسول الله در حالی صبح کرده ام که اهل یقینم ؛ یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته ای ، من اکنون از راه بصیرت می بینم . پیغمبر می خواست یک مقدار حرف از او بکشد، فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می کنی اهل یقین هستی ، علامت یقین تو چیست ؟

ما علامه یقینک ؟

عرض کرد: ان یقینی یا رسول الله هو الذی احزننی و اسهر لیلی و اظما هو اجری ، علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می دارد و شبها مرا بی خواب ؛ یعنی این روزه های روز و شب زنده داریها، علامت یقین است . یقین من نمی گذارد که شب سر به بستر بگذارم ؛ یقین من نمی گذارد که حتی یک روز مفطر باشم . فرمود: این کافی نیست .

بیش از این بگو، علامت بیشتری از تو می خواهم .

عرض کرد: یا رسول الله ! الان که در این دنیا هستم ؛ درست مثل این است که آن دنیا را می بینم و صداهای آنجا را می شنوم ؛ صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می شنوم . یا رسول الله ! اگر به من اجازه دهی ، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدام یک بهشتی و کدام جهنمی اند. فرمود: سکوت ! دیگر حرف نزن .

بازدید پیامبر خدا از جهنم

میرالمومنین علی (ع) می فرمایند : «روزی با فاطمه (س) محضر پیامبر خدا (ص) رسیدیم دیدیم حضرت به شدت گریه میکنند ا.

گفتم : پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله(ص) ! چرا گریه می کنید؟ فرمودند: یا علی ! آن شب که مرا به معراج بردند گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم که از شدت عذابشان گریستم .) و اکنون گریه ام برای ایشان است . (

1- زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشید.

2- زنی را دیدم که با زبانش آویزانش کرده اند و از حمیم جهنم در حلقش می ریختند.

3- زنی را دیدم که به دو سینه اش آویزانش کرده بودند.

4- زنی را دیدم که دست و پایش را بسته اند و مارها و عقربها بر او مسلط هستند .

5- زنی را دیدم که گوشت بدنش را با قیچی می چیدند و مجبورش می کردند که آن را بخورد و آتش از زیر آن زبانه می کشید.

6- زنی را دیدم که کر و کور و لال بود و در تابوتی از آتش قرار داشت که مغز سرش از سوراخ های بینی اش خارج می شد و بدن او بصورت جذام و برص بود.

7- زنی را دیدم که به دو پایش آویزان کرده اند در حالیکه در تنوری از آتش بود.

8- زنی را مشاهده کردم که گوشت بدنش را از قسمت جلو و عقب به وسیله مقراضهائی از آتش جدا می کردند.

9- زنی را دیدم که صورت و دستهایش در آتش گرفته در حالی که امعا و احشای روده اش را می خورد.

10- زنی را دیدم که سرش سر خوک و بدنش بدن الاغ بود و به انواع عذابها شکنجه اش می کردند.

11- زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدن او می کوبند.

* حضرت فاطمه (س) عرض کردند : پدر جان ! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند؟!

رسول خدا (ص) فرمودند : دخترم !

1- زنی که از موی سرش آویخته شده بود موی سر خود را از مردان نامحرم نمی پوشاند.

2- زنی که از زبانش آویزان بود آن زنی بود که شوهرش را با زبان اذیت می کرد .

3- زنی که به دو سینه اش آویزان بود زنی بود که از همبستر شدن با شوهرش خودداری می نمود.

4- زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقربها بر او مسلط شده بودند آن زنی بود که بدون اجازه شوهرش از خانه خارج میشد.

5- زنی را که از گوشت بدنش با قیچی می چیدند و به او میخورانیدند زنی بود که خودش را برای مردان نامحرم زینت می کرد و بدنش را به آنها نشان می داد.

6- زنی که کر و کور و لال بود و در تابوتی از آتش قرار داشت زنی بود که از راه زنا بچه دار می شد و به گردن شوهرش می انداخت.

7- زنی را که با پاهایش آویزانش کرده بودند زنی بود که وضو و طهارت لباس و غسل جنابت و حیض اهمیت نمی داد و نجاست و پاکی را مراعات نمی کرد و نماز را سبک می شمرد و مورد اهانت قرار می داد.

8- زنی که از گوشت جلو و عقب بدنش با مقراض از آتش جدا میکردند زنی بود که خود را از راه نامشروع به مردان عرضه می داشت.

8- زنی که صورت و دستانش می سوخت و روده هایش را می خورد زنی است که قوّادی می کرد یعنی واسطه کارهای نامشروع و خلاف عفت و عصمت قرار می گرفت .

9- زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود او زنی سخن چین و دروغگو بود.

10- زنی که بصورت سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد زنی خواننده (صدایش را برای نامحرم با ناز و کرشمه و مهیج رها میکرد) و حسود بود.

سپس فرمودند: وای بر زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشا به حال آن که همسرش از او راضی باشد. »

(داستانهای بحارالانوار ج 8 ص 309 روایت 75 باب 24)

آسمان دنیا

به نوشته المیزان، پیامبر(ص) از مسجد الاقصی به آسمان دنیا صعود کرد و در آنجا آدم (ع) را دید. آنگاه فرشتگان دسته‌دسته به استقبال او آمده و با روی خندان به او سلام کردند. او در آسمان دنیا ملک الموت را نیز دید و با او گفتگو کرد.[۲۳]

آسمان‌های دوم تا ششم

وی سپس به آسمان دوم صعود کرد و آنجا با حضرت یحیی و حضرت عیسی دیدار کرد. پس از آن در آسمان سوم با یوسف، در آسمان چهارم با حضرت ادریس، در آسمان پنجم با هارون بن عمران و در آسمان ششم با موسی بن عمران ملاقات نمود.

شب مبعث

از امام جواد (ع) نقل شده : در رجب شبی است که برای مردم از هر چه آفتاب بر آن تابیده بهتر است و آن شب بیست و هفتم این ماه است که فردای آن روز بعثت پیامبر روی داد.....آداب و اعمال مخصوص شب و روز بیست و هفتم رجب عبارتند از :

اول : غسل

دوم : روزه و آن یکی از چهار روزی است که در تمام سال امتیاز دارد برای روزه گرفتن و برابر است با روزه هفتاد سال.

سوم: بسیار صلوات فرستادن.

چهارم : زیارت حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام. و نمازها و دعاهایی که در این شب و روز وارد شده است.

ازدواج طلبه با حورالعین بهشتی!

یک آشیخ علی بود در نجف ایشان سالها درس خوانده بود ولی ازدواج نکرده بود ، بعد آمده بود حرم حضرت ابوالفضل و گفته بود آقا من ازدواج نکردم و حالا هم که می خواهم ازدواج کنم حورالعین بهشتی از شما می خواهم به من عنایت کنید ، گریه زیاد کرده بود و بعد از مدت زیادی که نتیجه نگرفته بود برگشته بود به نجف و دوباره به درسش چسبیده بود ، گفت : تا اینکه یک روز در حرم حضرت امیر بودم همین که از حرم بیرون آمدم دیدم یک خانم جوان من را صدا زد و گفت آقا جان بیا من را ببر و برای خودت عقد کن ، گفتم من نمی تونم ، من طلبه هستم و امکانش نیست ولی قبول نکرد و همراه من آمد ، بهش گفتم خانم دنبال من نیا اینجا حوزه است و طلبه ها هستند ... ولی باز قبول نکرد ... آمد داخل مدرسه و به اجبار همراه من داخل حجره شد . به او گفتم در اینجا باش تا من برم به حجره طلبه های دیگر تابببینم فردا چه می شود ... آمدم از حجره بیرون ، او چادرش را از سر برداشته بود ، یک دفعه دیدم از حجره نور همین طور میزنه بیرون و تا آسمان می رود ، خیلی تعجب کردم رفتم گفتم شما کی هستید ؟ گفت : شما از حضرت ابوالفضل چه خواسته بودید ؟ مگه حورالعین بهشتی برای ازدواج نخواسته بودید ؟ من حورالعین بهشتی هستم . آقا اباالفضل از بهشت من را احضار کرده است و عنایت فرموده بیام خدمت ایشان . بعد هم گفت بلند شو بریم کربلا که من می خواهم در کربلا باشم و آقا اباالفضل یک خونه برای من وشما در کربلا در نظر گرفته است . آمدند کربلا و با عنایت حضرت ابوالفضل هفده سال با هم زندگی کردند ، وهیچ کس از این جریان مطلع نشد مگر موقع مرگ این آشیخ علی ، که آشیخ علی یک رفیق داشت و حورالعین بهشتی به رفیق آشیخ می گوید این رفیق شما مریض است و فلان زمان و فلان ساعت از دنیا می رود ، و حور العین بهشتی به این رفیق می گوید من باید یک سرّی به تو بگویم : من از جنس حورالعین بهشتی هستم و حضرت ابوالفضل یک سری تصرفات در من کرده و گفته باید بیست سال در زمین باشم و فرموده اند چون این آقا از ما درخواست کرده ، ما هم باید اجابت کنیم

کرامت عجیب مولا

نقل است که امیرمومنان(ع) وقتی از مکّه به مدینه آمدند، چهل نفر، جدا جدا ایشان را

دعوت به شام کردند و آن حضرت به همگی جواب مثبت دادند. فردا یکی از آنها گفت: امشب علی بن ابی طالب میهمان ما بود. دیگری انکار کرد و گفت: نخیر میهمان من بود و سومی ادّعا کردکه میهمان من بود و تعداد به چهل رسید. پس مراجعه کردند به رسول خدا(ص).حضرت فرمودند: اتّفاقاً وی امشب میهمان من بود.در این حال جبرئیل نازل گشته فرمود: ای رسول خدا، پروردگار متعال می فرماید که علیّ بن ابی طالب، امشب میهمان من بود....

کرامت ایه الله قاضی

یکی از اهالی نجف

به مشهد رفته بوده و آنجا مشکلی برایش پیش می آید. در همان حال، آقا سیّد علی قاضی را

می بیند و مشکل خود را با او در میان می گذارد و ایشان مشکل را حلّ می کنند.

وقتی آن اهل نجف به شهر خویش مراجعت می کند، ماجرا را نقل می کند.

دوستانش باور نمی کنند و می گویند که ما خودمان در همان روز خدمت آقا سیّد علی قاضی بودیم.

پس ممکن نیست که او در مشهد بوده باشد. البته دقّت شود که در آن زمان، مسافرتها با اسب

و

شتر و امثال آن بوده و اتومبیل تازه وارد ایران شده بود.

پس همگی پیش آقا سیّد علی قاضی می روند و معلوم می شود که ایشان در همان روز که در نجف بوده در مشهد هم بوده است.

شگفت آنکه ایشان، چهار همسر داشتند و هر کدام آنها نیز در شهرهای جداگانه بودند و ایشان

هر روز هم کلاس درس داشته اند

نظم خیییلی عجیب شهید بهشتی

مرحوم دکتر شریعتی احترام خاصی برای مرحوم شهیدبهشتی قائل بود و نظم برنامه ای و کاری او را خیلی می پسندید.

یک روز دکتر شریعتی به من(علی آقای جنتی)گفت فلانی این آقای بهشتی خیلی آدم جالبی است. سوال کردم چطور؟ دکتر با خنده گفت برای اینکه اینقدر در برنامه های زندگی و کاری روزانه اش نظم و ترتیب حاکم است که اگر مساله ای او را ناراحت و غصه دار بکند همان موقع غصه نمی خورد بلکه فوری دفترچه اش را از جیبش در می آورد و مثلا می نویسد پس فردا ساعت ده صبح به مقدار پانزده دقیقه باید غصه بخورم

با پنج (نوع) زن ازدواج نکن

در حدیث معتبر از رسول گرامی اسلام محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است که آن حضرت از زید بن ثابت پرسید: آیا ازدواج کرده و زن اختیار نموده ای؟ زید بن ثابت جواب داد: نه، هنوز یا رسول الله. حضرت فرمود: ای زید زن بگیر تا پاکدامن بمانی، ولی با پنج (نوع) زن ازدواج نکن.

زید گفت: آنها کدام زنان هستند یا رسول الله!؟!

فرمود: عبارتند از (شهبرهٔ)، (لهبرهٔ)، (نهبرهٔ)، (هیدرهٔ)، و (لفوت).

زید عرض کرد: یا رسول الله، اینها که فرمودید، من نمی دانم یعنی چه؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مگر شما عرب نیستید؟!؟

(شهبرهٔ) به زنی می گویند که کبود رنگ و آبی چشم و بدزبان و بی حیا و هر چه به دهنش آید بگوید.

(لهبرهٔ) به زنی می گویند بلند قامت و لاغر اندام (کم عقل) باشد.

(نهبرهٔ) به زنی می گویند که کوتاه قد و بد قیافه و زشت (سخن) باشد.

(هیدرهٔ) به زنی می گویند که پیر سالخورده و حیله گر و مکاره باشد.

(لفوت) به زنی می گویند که از قبل فرزند یا فرزندانی داشته باشد.

باز هم از نبی گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که به زید بن ثابت فرمود: ای زید زن بگیر که ازدواج کردن و زن گرفتن مایه برکت و مزید عفت است، ولی از ازدواج با دوازده (نوع) زن پرهیز کن.

زید گفت: آنها را برای من معرفی کن یا رسول الله؟!

حضرت فرمود:

(هنفصهٔ): زنی که سلیطه باشد.

(عنفصهٔ): زنی که پر حرف و بدبو باشد.

(شهبرهٔ): زنی که کبود رنگ و آبی چشم و بدزبان باشد.

(سقلقیهٔ): زنی که از (عقب) از دبرش حیض ببیند.

(مذبوبهٔ): زنی که کم عقل و یا دیوانه بوده باشد.

(مذمومهٔ): زنی که ذم شده و نکوهیده باشد.

(حنانهٔ): زنی که مرتب از شوهر سابقش یاد کند.

(منانهٔ): زنی که با مال و ثروت خود بر شوهرش منت گذارد.

(رفثاء): زنی که بد سخن و فحاش و بدگو باشد.

(هیدرهٔ): زنی که پیر فرتوت و حیله گر باشد.

(ذوقناء): زنی که به عمل جنسی و آمیزش بی رغبت باشد.

(لفوت): زنی که از شوهر قبلی خود فرزند داشته باشد.

باز هم در حدیثی از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است فرمود: آیا خبر ندهم شما را به بدترین زنها، و آن زنی است که در نزد کسان خود خوار و ذلیل و نسبت به شوهر عزیز باشد و عقیم و کینه دار باشد و از کار زشت و قبیح کناره نجوید و در غیاب شوهرش زینت کند و در حضور شوهر زینتش را از او بپوشاند و حرف او را نشنود و فرمان او را اطاعت نکند و در خلوت از شوهرش تمکین ننماید عذر شوهرش را نپذیرفته و اگر خلافی از او صادر شد آن را نقل مجالس کند.

و همچنین آن حضرت فرموده:

بدترین زنان شما زن نازا، کثیف، لجباز، و نافرمانی است که در چشم فامیلش حقیر و در نظر خود عزیز باشد و نسبت به شوهر خود سرکش و نافرمان و با دیگران رام و تسلیم و خوش صحبت باشد! .

زنی که با شوهر خود پرخاشگری می کند

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: هر زنی که با زبان خود با شوهرش پرخاشگری نماید در روز قیامت او را با زبان آویزان نموده و دو دستش را با میخهایی از آتش میخکوب خواهند نمود!

زنی که با زبان خود. شوهرش را مورد آزار و اذیّت قرار می دهد

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خدای متعال اعمال نیک زنی که با زبانش شوهر خود را مورد آزار و اذیّت قرار می دهد قبول نمی کند مگر آن هنگامی که رضایت شوهرش را جلب نماید.

زنی که به شوهر خود سخنی ناروا بگوید

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: زنی که به شوهر خود بگوید: اُف بر تو! مورد لعن و نفرین خدای متعال و ملائکه و مردم قرار دارد

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: زنی که با زبانش با شوهرش حاضر جوابی کند؛ او را با زبانش آویزان می کنند و میخ هائی از آتش را به دستان او می کوبند!

زنی که بر شوهرش منّت می گذارد

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: چنانچه زنی تمام طلاها و نقره های زمین را به عنوان جهاز به منزل شوهرش ببرد، اما روزی از روزها این زن به شوهر خود سرکوفت زده و به او بگوید: تو دیگر کیستی؟!؛ این مال، مال من است، در این صورت، ثواب اعمال چنین زنی نابود می گردد حتّی اگر او از جمله ی بهترین عبادت کنند گان باشد. مگر آنکه از کرده ی خود توبه نموده و از شوهرش عذرخواهی نماید.

برا خواب دیدن اولیاء خدا

اگر کسی بخواهد خواب پیامبر یا امام معصوم یا شخص دیگری را ببیند این اعمال را انجام دهد:

مرحوم شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان فرموده اند که:

خواب دیدن پیامبران یا امامان علیهم السلام یا والدین و یا یکی از مردگان:

شیخ کفعمی در مصباح و محدّث فیض در خلاصهٔ الا ذکار فرموده که دیدم در بعض کتب اصحاب امامیّه که هر کس خواسته باشد در خواب ببیند یکی از پیغمبران و امامان علیهم السلام را یا یکی از مردمان یا والدین خود را بخواند سوره شمس و لَیْل و قَدْر و قُلْ یا اَیُّهَاالْکافِرونَ و سوره اخلاص و مُعوّذتین را، پس بخواند صد مرتبه سوره اخلاص و صلوات بفرستد بر پیغمبر و آل او صد مرتبه و بخوابد با وضو به جانب راست، خواهد دید هر که را اراده کرده انشاءاللّه و تکلّم خواهد کرد با او انشاءاللّه هر چه بخواهد و در نسخه دیگر دیدم که این عمل را بجا آورد در

هفت شب بعد از آنکه این دعا را بخواند: اَللّهُمَّ اَنْتَ الْحَیُّ الَّذی لایُوصَفُ وَالأیمانُ یُعْرَفُ مِنْهُ مِنْکَ بَدَتِ الأشْیاءُ وَ اِلَیْکَ تَعُودُ فَما اَقْبَلَ مِنْها کُنْتَ مَلْجَاهُ وَ مَنْجاهُ وَ ما اَدْبَرَ مِنْها لَمْ یَکُنْ لَهُ مَلْجَاءٌ وَلامَنْجامِنْکَ اِلاّ اِلَیْکَ فَاَسْئَلُکَ بِلا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ وَ اَسْئَلُکَ بِبِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ وَ بِحَقِّ حبیبِکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ سَیِّدِ النَّبِیّینَ وَ بِحَقِّ عَلیٍّ خَیْرِ الْوَصِیّینَ وَ بِحَقِّ فاطِمَهَ سَیِّدَهِ نِسآءِ الْعالَمینَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ اللَّذَیْنِ جَعَلْتَهُما سَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ السَّلامُ اَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُرِیَنی مَیِّتی فِی الْحالِ الَّتی هُوَ فیها .

خدایا تویی زنده که وصفت نشود و ایمان از او شناخته شود از تو شروع شود چیزها و بسوی تو بازگردد پس هریک به تو رو کنند تویی ملجاء و پناهگاهش و هرکدام پشت کنند ملجاء و پناهی از تو نیست جز بسوی خودت پس از تو خواهم به کلمه ((لااله الاّ انت)) و از تو خواهم به ((بسم اللّه الرحمن الرحیم)) و به حق حبیب تو محمّد صلی اللّه علیه و آله آقای پیمبران و به حق علی بهترین اوصیاء و به حق فاطمهٔ بانوی زنان جهانیان و به حق حسن و حسین که

قرارشان دادی آقای جوانان اهل بهشت بر همه شان سلام باد که درود فرستی بر محمّد و آل محمّد و سپس مرده ام را در همان حالی که دارد به من نشان دهی.

برای خواب دیدن مطلب خود:

و در جواهر المنثوره است که کسی که بخواهد در خواب بیند مطلب خود را بخواند وقت خوابیدن هر یک از این سوره ها را هفت مرتبه والشمّس و اللّیل و التّین و اخلاص و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ و بخوابد با طهارت در مکان پاکی در جامه پاکی رو به قبله بر دست راست خود یعنی به هیئت مرده که در لحد گذاشته می شود بخوابد و نیّت کند مطلب خود را اگر در شب اوّل ندید در شبهای بعد و از هفت شب تجاوز نمی کند، گفته شده مجرّبست

چگونه با خداوند خالق جهان هستی سخن بگوییم...

اهل بیت علیهم السلام به ما یاد دادند که چگونه با خداوند خالق جهان هستی سخن بگوییم.

در مناجات شعبانیه امیرالمومنین علی علیه السلام می گوید:

ان ادخلتنی النار اعلمت اهلها انی احبک

خدایا!اگر مرا داخل جهنم کنی به اهل جهنم اعلام می کنم که تو را دوست دارم.

باز حضرت در دعای کمیل می فرماید:

یا الهی و سیّدی و مولای و ربّی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و هبنی صبرت علی حرّ نارک فکیف اصبر عن النّظر الی کرامتک

«ای معبود و آقا و مولا و پروردگار، من بر عذاب تو صبر کنم اما چگونه بر دوری از تو طاقت آورم؟ و گیرم که ای معبود من حرارت آتشت را تحمل کنم، چگونه چشم پوشیدن از بزرگواریت را بر خود هموار سازم؟

همچنین در مناجات منظوم از حضرت این فقره نقل شده که فرمودند:

.اِلهی لَئِنْ عَذَّبْتَنی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رَجآئی مِنْکَ لا یَتَقَطَّعُ

خدایا اگر هزار سال مرا عذاب کنی ولی باز رشته امید من از درگاه تو قطع نمی شود

قوم لوط ابتدا بهترین قوم بودند....

«امام باقر علیه السلام : قوم لوط ابتدا بهترین قوم بودند . امّا ابلیس سراغ آنها رفت . خصلت آنها این بود که همه مردها برای کارهایشان از محل خارج می‌شدند و زن‌ها در محل باقی می‌ماندند . ابلیس خود را به صورت نوجوانی درآورد و کشت و کشاورزی آنان را خراب می‌کرد تا اینکه او را دستگیر کردند و قرار شد که فردا او را مجازات نمایند . شب او را نزد یکی از خودشان گذاشتند . موقع خواب نوجوان -ابلیس-شروع به گریه کرد . میزبان علت گریه‌اش را پرسید . او گفت من شب‌ها وقتی می‌خوابیدم روی سینه پدرم می‌خوابیدم ! میزبان هم او را روی سینه خود خواباند و ابلیس آن شب کاری کرد که میزبان با او لواط نمود . فردا میزبان قضیه را برای مردها تعریف کرد و آنها هم به لواط راغب شدند و این چنین بود که هم جنس‌بازی میان مردها رسم شد . ابلیس سپس سراغ زن‌ها رفت و این عمل ننگین و خلاف فطرت را بین آنها رسم نمود . تا این که عذاب الهی آنان را فرا گرفت.(تفسیر نور الثقلین، ج2، ص376.).....

امام صادق علیه السلام : مردی را همراه پسر نوجوانی که با او لواط کرده بود، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آوردند و بیّنه نیز علیه آنها به این عمل زشت شهادت داد . امام فرمودند: ای قنبر ! نطع(فرش پوستی) وشمشیری بیاور ! آن گاه مرد ونوجوان با صورت روی آن فرش پوستی

قرار داده شدند . سپس امر فرمود آن دو را با شمشیر به دونیم کردند .(. وسائل‌الشیعهٔ 156/28)

«رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم : کسی که با نوجوانی لواط کند، روز قیامت جُنُب محشور می‌شود وهمه آبهای دنیا هم نمی‌تواند او را پاک کند !

ترس مسلم بن عقبه

به دستور یزید ، مسلم بن عقبه به مدینه حمله کرد و از هیچ جنایت و عمل پلیدی نسبت به مردم خودداری ننمود . او تا سه روز جان و مال و ناموس مردم را به سربازان خود حلال کرد و بعد از سه روز دستور داد از مردم به عنوان بنده یزید اقرار بگیرند و هر که خودداری می کرد ، او را می کشت و تمامی اهل مدینه به جز امام سجاد علیه السلام و علی بن عبداللّه بن عباس ، از ترس جان اقرار کردند . اما چون در لشکر مسلم بن عقبه ، افراد با نفوذی با علی بن عبداللّه بن عباس فامیل بودند کسی معترض او نشد . و امّا امام سجاد علیه السلام پناه به قبر پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم برد و این دعا را خواند « اللّهُمَ رَبَّ السَّمواتِ السَّبْع وَما اَظْلَلَنَ وَالأرَضينَ السَّبْع وَما اَقَلَلنَ وَرَبَّ العَرشِ العَظيم ، رَبَّ مُحمَّد و آله الطاهرين اَعوذ بِكَ مِن شَرّه وَاَدرَهُ بِكَ مِن عِزّه ! اَسئَلُكَ اَن تؤتينَ خَيرَه وَتكفينَ شَرَّه »

و بعد از این نزد مسلم بن عقبه رفت . مسلم قبل از اینکه امام علیه السلام نزد او برود در کمال غضب و عصبانیت بود و به حضرت و آباء کرام او ناسزا می گفت . ولی وقتی امام علیه السلام وارد شد و چشم مسلم به او افتاد چندان ترس و رعب از امام علیه السلام در دلش افتاد که دچار لرزه شد و برای حضرت بلند شد و آقا را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بگوئید که هر چه بخواهید قبولست . امام علیه السلام از عده ای شفاعت کرد و مسلم قبول کرد و حضرت با احترام از نزد او بیرون آمد.

نصب حَجَرالاسود

حجاج در جنگ با عبداللّه بن زبیر ، کعبه را خراب کرد و بعد از جنگ ،کعبه را تعمیر کردند و تصمیم گرفتند که حجرالاسود را در جای خود نصب کنند . ولی هر عالمی یا قاضی یا زاهدی ،سنگ حجَر را بلند می کرد و در محل خود قرار می داد ، حجَر در جای خود ثابت نمی گردید و تکان می خورد و متزلزل می شد . تا اینکه امام سجاد علیه السلام آمد و حجَر را از آنها گرفت و اسم خدا را بر زبان آورد و در محل خود نصب کرد و حجَرالاسود در جای خود ثابت شد و مردم تکبیر گفتند

پروردگارت کجاست ؟

امام پنجم علیه السلام روایت کرده است که : امام سجاد علیه السلام برای حج به طرف مکه می‌رفتند . در بین راه ، شخص راهزنی ، راه را بر حضرت بست و به امام علیه السلام گفت : « پائین بیا » . امام علیه السلام فرمود : « چه می خواهی ؟ » گفت : « می‌خواهم تو را بکشم و اموالت را بردارم » . امام علیه السلام فرمود : « حاضرم هر چه دارم با تو قسمت کنم و بر تو حلال می نمایم » . گفت : « نه » . فرمود : « پس از اموالم برای من به اندازهای که به مقصد برسم بگذار و باقی را بردار » راهزن قبول نکرد . حضرت فرمود : « پروردگارت کجاست ؟ » گفت : « در خوابست » . ناگهان دو شیر پیدا شدند و یکی سرش را و دیگری پایش را گرفتند و کشیدند ! امام علیه السلام فرمود : « گمان کردی که پروردگارت در خوابست!

.

خودآزمایی!برای اینکه ایا تکبر داری یا نه

مرحوم ملامحسن فیض کاشانی از علمای بزرگ عصر صفوی ،خودآزماییهایی را برای درمان تکبر پیشنهاد می کند که برخی از آنها با تلخیص از این قرار است:

1. با دوستان و هم ردیفان در مجالس شرکت کند و آنها را بر خود مقدم دارد و پشت سر آنها راه رود و پایین تر از آنان بنشیند. اگر احساس ناراحتی و سنگینی نکرد، بداند تکبر ندارد.

2. با برخی دوستان و هم عصران به مناظره پردازد. اگر حق از زبان آنها ظاهر شد و به راحتی پذیرفت، نشانه عدم تکبر است و اگر زیر بار نرفت، بداند ریشه های تکبر باقی است.

3. اگر دوستی با فقرا، خرید از بازار و نشستن با خدمتکاران، برای او سنگینی ندارد، بداند کبر ریشه کن شده و اگر سنگینی دارد، بداند گرفتار تکبراست.

4. لباسهای ساده و کم ارزش بپوشد. اگر احساس ناراحتی نکرد، بداند تکبر در او رشد نکرده است.

روایت خیییلی مهم:ابوامامه نقل کرده است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله روزی به سوی بقیع می رفت و اصحاب هم به دنبال او راه افتادند. پس حضرت توقف فرمود و دستور داد آنها جلوتر از حضرت حرکت کنند. از راز این قضیه سؤال شد؟ فرمود: «اِنِّی سَمِعْتُ خَفْقَ نِعَالِکُمْ فَاَشْفَقْتُ اَنْ یَقَعَ شَیْ ءٌ مِنَ الْکِبْرِ؛ به راستی صدای کفشهای شما را شنیدم، ترسیدم که [در نفس و روحم] چیزی از تکبر واقع شود [لذا گفتم جلوتر حرکت کنید!..

حکایت مهمانان علی علیه السلام

روزی مردی با پسرش به عنوان مهمان بر حضرت علی علیه السلام وارد شدند . حضرت با اکرام و احترام بسیار آنها را درصدر مجلس نشاند و خود رو به روی آنها نشست .

بعد از خوردن غذا ، قنبر – غلام حضرت – حوله و تشت و افتابه ای برای شستن دست آنها آورد .

حضرت علی علیه السلام آنها را از دست قنبر گرفت و جلو رفت تا دست مرد را بشوید !

مرد خود را عقب کشید و گفت : مگر چنین چیزی ممکن است !

امام علیه السلام فرمود : برادر تو ، از تو است و از تو جدا نیست . می خواهد عهده دار خدمت تو بشود . در عوض خداوند به او پاداش خواهد داد . چرامی خواهی مانع کار ثواب بشوی !

باز آن مرد امتناع کرد . علی علیه السلام فرمود : من می خواهم به شرف خدمت برادر مؤمن نایل گردم . مانع کار من مشو .

مهمان با شرمندگی حاضر شد . پس علی علیه السلام فرمود : خواهش می کنم دست خود را درست و کامل بشوی ، همان طور که اگر قنبر می خواست دستت رابشوید ، می شستی . خجالت و تعارف را کنار بگذار .

وقتی امام از شستن دست مهمان فارغ شد ، به پسر خود « محمدبن حنیفه » فرمود : دست پسر را تو بشوی . من که پدر تو هستم ، دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوی ، اگر پدر این جا نبود و تنها این پسر مهمان ما بود ، من خودم دستش را می شستم ، اما خداوند دوست دارد وقتی که پدر و پسری حاضرند ، در احترام بین آنها فرق گذاشته شود .

محمد به امر پدر برخاست و دست پسر را شست . امام حسن عسکری علیه السلام وقتی این داستان را نقل کرد ، فرمود : شیعه حقیقی باید این طور باشد.

تواضع امام رضا علیه‌السّلام

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السّلام به حمّام رفت. در حمّام فردی که امام را نمی‌شناخت از ایشان تقاضا کرد تا آن حضرت بر بدن او کیسه بکشد. امام رضا علیه‌السّلام بی درنگ برخاست و به بدن او کیسه کشید. پس از دقایقی برخورد محترمانه افرادی که در حمّام بودند با آن حضرت، موجب شد که آن شخص امام علیه‌السّلام را بشناسد، همان دم با کمال شرمندگی از امام علیه‌السّلام عذرخواهی کرد؛ امام رضا علیه‌السّلام دست از کار نکشید و با کمال میل به کیسه کشیدن خود ادامه داد

در کنار جذامی‌ها

در مدینه چند بیمار جذامی بودند. مردم با تنفّر و وحشت از آنها دوری می کردند. این بی‌چارگان بیش از آن اندازه که از لحاظ جسمی از بیماری خود رنج می‌بردند، از لحاظ روحی از تنفّر و انزجار مردم رنج می کشیدند و چون می‌دیدند دیگران از آنها تنفّر دارند، خودشان با هم نشست و برخاست می کردند. یک روز هنگامی که دور هم نشسته بودند و غذا می‌خوردند، امام سجّاد علیه‌السلام از آن جا عبور کرد. آنها امام علیه‌السّلام را به سر سفره خود دعوت کردند. امام علیه‌السّلام معذرت خواست و فرمود: «من روزه دارم. اگر چنین نبود از مرکب پایین می‌آمدم؛ ولی در عوض از شما تقاضا می کنم که فلان روز مهمان من باشید». حضرت این را گفت و رفت. روز موعود فرا رسید؛ امام علیه‌السّلام دستور فرمود تا در خانه‌اش غذایی بسیار عالی بپزند. مهمانان جذامی طبق وعدهٔ قبلی حاضر شدند. سفره‌ای محترمانه برایشان گسترده شد. آنها غذای خود را خوردند و امام سجّاد نیز در کنار همان سفره، غذای خود را صرف کرد و به هر کدام از آنها مقداری پول نیز عنایت کرد.

امام کاظم و مرد سیاه پوست

روزی امام کاظم علیه‌السّلام از کنار مردی سیاه پوست و زشت رو عبور کرد. حضرت به او سلام کرد و کنارش نشست و مدّتی طولانی با او گرم صحبت شد. سپس به او فرمود: برای برآورده کردن نیازهایت آماده هستم. برخی از حاضران از روی تعجّب به آن حضرت عرض کردند: ای پسر رسول خدا! شما با آن همه مقام و منزلت این گونه با یک سیاه پوست زشت رو صحبت می کنید! امام کاظم علیه‌السّلام در پاسخ فرمود: «(چنین نگویید!) چرا چنین برخوردی نکنم؟ او برادر و همسایه ماست و پدر ما و او حضرت آدم است (پس در پدر مشترک هستیم) و بهترین ادیان (اسلام) میان ما و او پیوند یگانگی برقرار کرده است»

11 شعبان روز میلاد حضرت علی اکبر علیه السلام و روز جوان مبارکباد

حضرت علی اکبر (ع)؛ اولین شهید کربلا

« علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب »، در اوایل خلافت عثمان بن عفان به دنیا آمد. وی از جدش علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده است: مادرش« لیلی» دختر« ابی مرۀ بن عروۀ بن مسعود ثقفی » است.علی اکبر، در گفتار و وجاهت و تناسب اندام و خلق و خوی همانند جدش رسول خدا بوده است.

کنیه آن حضرت « ابوالحسن » و لقبش علی اکبر است.بنابر صحیح ترین اقوال درباره سن آن حضرت، وی بزرگترین فرزند امام حسین علیه السلام است. برخی سن مبارک ایشان در هنگام شهادت بیست و پنج سال نوشته اند.از بنی هاشم علی اکبر اولین کسی است که در کربلا به شهادت رسیده است.

یکی از فضائل ان بزرگوار شجاع ان حضرت است که اولین شخص از بنی هاشم است که اجازه میدان رفتن گرفت و قهرمانانه به مقابله هزاران سرباز دشمن پرداخت و تعداد زیادی را کشت تا اینکه خود بشهادت رسید و تنها فردی است که پیامبر اسلام در هنگام شهادت بر بالینش حاضر شد و به او شربتی از بهشت نوشاند.

پاکدامنی

«قد افلح المؤمنون....الذّینهم لِفروجهم حافظون«(مؤمنون 5)

حقیقتا مومنین رستگار شدند...انان که پاکدامنند...

در روایات هم ذکر شده که جایگاه جوانانی که عفاف بورزند از جایگاه شهدا کمتر ذکر نمی باشد.

قال علی (علیه السلام): " ما المجاهد الشهید فی سبیل الله بأعظم أجرا ممن قدر فعف. لکاد العفیف ان یکون ملکا من الملائکة. (. نهج البلاغه سخن 482.)، رزمنده ای که در راه خدا به شهادت برسد اجرش بیشتر از کسی که قدرت بر گناه پیدا کند وبا عفت نفس از آن دوری کند نخواهد بود، عفیف ،نزدیک است فرشته ای از فرشتگان شود.

سعدی می گوید:

اگر لذت ترک لذت بدانی * دگر لذت نفس لذت نخوانی

سفرهای علوی کند مرغ روحت * گر از چنبر آز بازش رهانی

تو این صورت خود چنان می پرستی * که تا زنده ای ره به معنی ندانی؟

هزاران در از خلق بر خود ببندی * گرت باز باشد در آسمانی

چنان میروی ساکن وخواب در سر * که می ترسم از کاروان باز مانی

امام امیر المؤمنین علیه السلام،عفت را برترین عبادت شمرده است:«افضل العبادةالعفاف {اصول کافی،ج 2،ص79.)

. تنبل ترین شوهر

با تنبلترین شوهر دنیا آشنا شوید

مشارکت نداشتن آقایان در کارهای منزل، یکی از مواردیست که اغلب باعث شکایت و نارضایتی خانمها میشود ولی خواندن زندگی یکی از تنبل ترین مردان دنیا باور نکردنی، تعجب برانگیز و تا حدی خندهدار به نظر میرسد. داستین لانگ، مردیست که از لحظه ورود به

خانه حتی یک انگشتش را هم تکان نمیدهد و بدون ذرهای خجالت، تمام کارهای خود را به خانوادهاش محول میکند و جالب اینکه همسر او اصلاً در مقابل این رفتار، عکس العمل نشان نمیدهد و اعتراضی ندارد. برای داستین مهم نیست که آنا در حال انجام چه کاریست. وقتی او میخواهد کاری مثل شستن دندانهایش را انجام دهد، با صدای بلند همسرش را صدا میزند تا خودش را برساند و روی مسواکش خمیر دندان بگذارد! آنا حتی اگر مشغول کوتاه کردن چمنهای باغچه هم باشد کارش را نیمه کاره رها میکند و دستور شوهرش را انجام میدهد! برای هر کار دیگری از در آوردن جورابها تا تغییر کانالهای تلویزیون کسی باید به داستین کمک کند. بچههای آنها ـ چارلی هفده ساله و سارای سیزده ساله ـ هم گوش به فرمان پدر هستند و صد البته که در مقابل خدماتشان هیچ دستمزدی دریافت نمیکنند. این زوج سی و شش ساله که در نیوکاسل ساکنند، بیست و دو سال پیش، در دوران مدرسه با هم آشنا شده و پس از اتمام آن، بلافاصله ازدواج کردند. آنا به خوبی به یاد میآورد که اوایل ازدواجشان داستین تا این حد تنبل نبوده ولی روز به روز بدتر شده به طوری که حالا دیگر دست به سیاه و سفید نمیزند. گاهی اوقات با اینکه مسواک و خمیر دندان کنار داستین قرار دارند او از بقیه میخواهد تا آنها را دستش بدهند. آنا میگوید: «من همهٔ این کارها را انجام میدهم، چون واقعاً دوستش دارم.»

داستین آدم عجیبی است. او هیچ وقت به تلفن جواب نمیدهد. حتی اوقاتی که همسرش در دستشویی یا حمام است این زحمت را متقبل نمیشود. آنا چنین ادامه میدهد: «هر روز من با درست کردن صبحانهای کامل برای همسرم آغاز میشود. همیشه سینی صبحانه را به اتاق خواب میبرم تا روی تخت میل کند. سپس او همانجا دراز میکشد و میخواهد تا جورابهایش را در کشو پیدا کرده و پایش کنم.» با وجود این تنبلی مفرط، داستین با سحرخیزی مشکلی ندارد و صبحهای خیلی زود به سر کار میرود. و اما بشنوید از موقع برگشتن از محل کار، داستین برای باز کردن در از ماشین پایین نمیآید. او دستش را روی بوق میگذارد تا یک نفر در را باز کند و بعد آن را ببندد. آنا بلافاصله پس از ورود شوهرش برای او چای آماده میکند. سر میز شام هم که خیلی زود صرف میشود، گوش به زنگ است تا نمکدان، سس، نوشابه، کارد یا

هر چیز دیگری که داستین احتیاج دارد، در اختیارش بگذارد. در واقع پدر خانواده ادعا دارد که نمیتواند اشیاء مختلف را روی میز غذاخوری پیدا کند! داستین بلافاصله بعداز شام به اتاق خواب که در طبقه دوم است میرود و در همانجا به تماشای تلویزیون مینشیند. اما هر از چند گاهی صدا میزند تا بقیه بیایند و شبکه را تغییر دهند یا فیلم مورد نظرش را در دستگاه پخش قرار دهند. حتی برای خاموش کردن تلویزیون هم باید کسی از پلهها بالا بیاید. وقتی داستین در مورد زندگیاش برای همکاران مذکر خود حرف میزند، هیچ کس گفتههایش را باور نمیکند. اما از نظر داستین چنین رفتاری کاملاً طبیعی است.

. صبر و تحمل زن داستین مثال زدنی است چون شوهرش حتی در خرید منزل هم مشارکت نمیکند. داستین با خود قرار گذاشته که در تعطیلات رانندگی نکند و از آنجا که خرید هفتگی در پایان هفته انجام میشود، او زیر بار مسئولیت شانه خالی میکند. هر چند ماه یک بار هم که همراه همسرش به مرکز خرید میرود در رستوران مینشیند تا آنا خریدها را انجام دهد و برگردد. او با افتخار میگوید که حتی سایز خود را هم نمیداند چون همیشه زنش لباسها را میخرد. در سالگردهای تولد و سایر مناسبتها، داستین پول نقد در اختیار آنا میگذارد و میگوید هرچه دوست دارد، بخرد. قبلاً کارهای فنی منزل سالها منتظر همت مرد میماندند. مثلاً رنگ کردن یک دیوار یا تعویض آویز شکستهٔ حولهها ولی سرانجام آنا تک تک این کارها را یاد گرفت و خودش انجام داد. جالب اینجاست که داستین در دفاع از خود میگوید: «بله، من تنبل هستم. اما من بیرون از خانه کار میکنم و به عنوان راننده روز سختی را میگذرانم و وقتی به خانه میآیم، میخواهم فقط استراحت کنم و در بستر فیلم ببینم و سر ساعت نُه شب هم بخوابم.» چارلی ـ پسر خانواده ـ داستین را به عنوان تنبلترین آدمی که تا به حال شناخته، میداند و میگوید، «پدرم ساعت پنج هر روز به خانه بر میگردد و یک ساعت دوش میگیرد و بعد در حالی که در تختخواب دراز کشیده تلویزیون تماشا میکند و اگر چای بخواهد صدا میزند تا آن را برایش ببریم. گاهی اوقات او برای پیدا کردن کنترل جنجال به پا میکند در حالی که کنترل درست زیر بالشش قرار گرفته.» داستین معتقد است با داشتن چنین همسر و فرزندانی، ثروتمندترین مرد دنیاست. او بلد نیست با ماشین لباسشویی کار کند یا از دستگاههای

خودپرداز پول بگیرد. تنها تخصص او روشن کردن دستگاه ماکروویو میباشد. او حتی سگشان را هم با ماشین به پیادهروی میبرد و درصدد است تا یک دستگاه تردمیل بخرد تا مجبور نباشد برای راه بردن سگ از خانه خارج شود. ماجرای تنبلی داستین وقتی فاش شد که ایستگاهی رادیویی از مردم خواست تنبلترین فردی را که میشناسند معرفی کنند و چارلی و سارا ماجرای پدرشان را برای آنها تعریف کردند. روزی که داستین برای شرکت در برنامه مجبور به صحبت در مورد خودش شد، خسته کنندهترین روز زندگیاش بود و او روز بعد را مرخصی گرفت تا خستگی را از تن به در کند.

: مجله راه زندگی

سه بار خدا او را بینا کرد

درباره حضرت شعیب علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السلام نقل شده است که سال‌هایی طولانی گریه کرد تا چشم‌هایش نابینا شد. خدای متعال دوباره چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سال‌ها گریه کرد تا دوباره چشمش نابینا شد. باز خدای متعال چشم‌هایش را به او برگرداند. باز سالیانی گریه کرد. خداوند به او وحی کرد: اگر از ترس جهنم گریه می‌کنی، من جهنم را بر تو حرام می‌کنم. اگر آرزوی بهشت داری، من بهشت را در اختیار تو گذاشتم. دیگر چه می‌خواهی؟ عرض کرد: خدایا! تو می‌دانی گریه من، نه از ترس جهنم است و نه به خاطر رسیدن به بهشت، من تو را دوست دارم و خواستار لقای تو هستم؛ من می‌خواهم به تو نزدیک شوم. خدای متعال نیز به او وحی کرد که چون این‌گونه هستی، من کلیم خودم را خادم تو قرار خواهم داد.
داستان فرار حضرت موسی به مدین و ملاقات با دختران شعیب مقدمه بود برای این‌که موسی هشت یا ده سال برای شعیب شبانی کند.

محبت الهی در دل ابراهیم نبی

وقتی حضرت ابراهیم از نمرودیان جدا شد و به طرف سرزمینی که خداوند متعال برایش مقدر فرموده بود، می‌رفت، گله بزرگی به همراه خود داشت. در شب تاریکی جبرئیل به امر خداوند فریاد زد: «سبّوحٌ قُدّوس». حضرت ابراهیم حالت جذبه‌ای پیدا کرد و گفت: ای کسی که اسم محبوب من را بردی! نصف این گوسفندان را به تو می‌بخشم، یک بار دیگر اسم محبوبم را تکرار کن! نمی‌دانم گاهی برای شما اتفاق افتاده که نیمه شبی بلند شوید و صدای قرآن، اذان یا مناجاتی به گوشتان برسد و حالت ابتهاجی پیدا کنید؟! جبرئیل یک بار دیگر گفت: سبوح قدوس.

باز شوق ابراهیم بیشتر شد و گفت بقیه گله‌ام را نیز به تو بخشیدم،

آیا ملائکه، گریه و خنده دارند؟

پیامبر اکرم (ص)

از جبرئیل پرسید آیا ملائکه، گریه و خنده دارند؟

فرمود::آری؟ به سه کس از روی تعجب می‌خندند و بر سه کس از روی ترحم ودلسوزی می گریند.

-اول: از کسی که سراسر روز را به سخنان چرند و پرند و (یا کارهای) بیهوده می گذارند، و، چون شب شود نماز عشاء خوانده و باز به بیهودگی خود ادامه می‌دهد، ملائکه می‌خندند و می گویندای بی خبر از صبح تا شب سیر نشدی، حالا سیر می‌شوی؟

- دوم: دهقانی که بیل و کلنگ خود را برداشته و به بهانه تعمیر و اصلاح زمین خود، دیوار مشترک (بین خود و شریکش) را می‌ساید تا به سهم خود بیافزاید، ملائکه می‌خندند و می گویند، آن زمین به آن پهناور ترا سیر نکرد این مختصر تو را سیر می کند؟

– سوم: از زنی که خودش را از نامحرم در زمانی که زنده بود نمی‌پوشانید، بعد از مرگش وقتی که او را در قبر می‌گذارندبدنش را می‌پوشانند تا کسی حجم و اندامش را نبیند. ملائکه می‌خندند و می‌گویند:وقتی که مورد میل و رغبت بود او را نپوشانیدید، حالا که مورد نفرت و انزجار است او را می‌پوشانید؟

ادم تنبل به محضر امام زمان علیه السلام مشرف نمی شود.

داستان طلبه و حضرت عباس علیه السلام

گویند طلبه ای دید درس خواندن خیلی سخته و این طلبه متاسفانه تنبل بود!فکری به ذهنش رسید!خودش را به ضریح حضرت عباس علیه السلام بست و از حضرت می خواست با کرامت خودش اورا مجتهد کند!تا دیگر زحمت درس حواندن از او برداشته شود.سه شب این کار را کرد. سحر شب سوم خواب رفت. در خواب دید محضر حضرت عباس علیه السلام مشرف شد اما ناگهان حضرت غضب کرد و به خدمتکاران دستور داد چوب و فلک اوردند و این طلبه را به چوب بستند!طلبه عرض کرد اقا!من از محبان شما هستم چرا از من ناراحت هستید؟حضرت فرمود چون تو میخواهی با تنبلی به اجتهاد برسی!شما باید مجاهدت کنید ماهم شمارا کمک می نماییم. ناگهان از خواب بیدار شد ومتوجه اشتباهش گردید!

برای دیدار جمال دلربای مهدی علیه السلام باید مجاهدت کرد

علی بن مهزیار اهوازی بیست سفر مکه می رود تا امام زمان علیه السلام را زیارت نماید. و موفق هم می گردد.مرحوم ایه الله محمد تقی بافقی پیاده از نجف به ایران برای زیارت امام رضا علیه السلام در مشهد می اید و در این سفر پرمشقت،سه بار امام زمان علیه السلام را زیارت می کند.

مرحوم سید علی قاضی سالیان سال مجاهدت می کند و ریاضت ها می کشد و به اعتراف خودش چهل سال تلاش بی وقفه می کشد، تا به مقامات بالای معنوی می رسد.

و دیگر کسانی که به توفیقات مهم دست پیدا کرده اند هرگز تنبل و بی حال و کسل نبوده اند!

بیمار عشق

سرور فقیهان سپاهان ایه الله سید محمد باقر شفتی را باید مظهر صفات متضاد دانست او که به آسانی سراز پیکر غارتگران و متجاوزان جدا می کرد، در تنهایی پیوسته مناجات خمسه عشر رازمزمه می کرد و می گریست. .روزی کنیز یکی ازبزرگان شهر از ستم ارباب گریخته به خانه سید پناهنده شد چون مدت اقامت او در خانه فقیه فرزانه شهر به درازا کشید، سید وی را نزد اربابش روانه ساخت و سفارش کرد که رفتاری پسندیده پیشه کند. وقتی کنیز به خانه بازگشت ارباب پرسید: خانه سید چگونه بود؟

زن پاسخ داد: سید شبانگاهان دیوانه می شد و روز فرزانه می نمود.

مردپرسید: چگونه ؟

کنیز پاسخ داد: چون پاسی از شب می گذشت در کتابخانه اش چون دیوانگان بر سر می کوبید و می گریست . دعای فراوان می خواند و نماز بسیار می گزاردو چون بامداد فرا می رسید عبا بر دوش می افکند و چون فرزانگان می نشست.

گریه فراوان عارف شیفته شفت سرانجام دیدگانشرا مجروح ساخت و او را در بستر بیماری فرو افکند. پزشکان شهر داروهای گوناگون راآزمودند ولی هر بار ناکام تر از پیش به زانو در آمدند. آنها پس از ماهها آزمون وخطا بدین نتیجه رسیدند که میان بیماری و گریه پیوسته سید پیوندی تنگاتنگ است.بنابراین وی را از گریه باز داشتند، گفتند: گریه بر شما حرام است زیرا موجب پیشرفت بیماری می شود.

شب مردان خدا روز جهان افروز است

در روایت نقل شده که به حضرت موسی علی‌نبیناوآله‌وعلیه السلام وحی شد: یَا ابْنَ عِمْرَانَ! کَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ یُحِبُّنِی فَإِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّی؛ ای موسی! کسی که می گوید من خدا را دوست دارم، اما شب - هنگامی که تاریکی همه جا را فرا می گیرد - به خواب می‌رود و به یاد من نیست، دروغ می گوید. در ادامه خداوند می‌فرماید: أَ لَیْسَ کُلُّ مُحِبٍّ یُحِبُّ خَلْوَهَ حَبِیبِهِ؟

آیا مگر نه اینکه هر عاشقی تنهایی با معشوقش را دوست دارد؟.....

خداوند به حضرت موسی –علیه‌السلام- وحی می کند: یَا مُوسَی هَبْ لِی مِنْ عَیْنِکَ الدُّمُوعَ وَمِنْ قَلْبِکَ الْخُشُوعَ وَمِنْ بَدَنِکَ الْخُضُوعَ، ثُمَّ ادْعُنِی فِی ظُلَمِ اللَّیْلِ تَجِدْنِی قَرِیباً مُجِیباً

خداوند به موسی می‌فرماید: ای موسی!به من ازچشمت ،اشک هدیه کن و از قلبت،خشوع و خدا ترسی به من بده و از بدنت فروتنی و تواضع اهدا کن سپس در تاریکی های شب مرا صدا بزن انوقت مرا نزدیک خود و اجابت کننده می یابی.

شب زنده‌داری میرزا جواد آقا ملکی تبریزی استاد حضرت امام

مرحوم حجۀالاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می‌نشست. درباره نماز شب‌های آن عارف وارسته می گوید: شب‌ها که ایشان برای شب‌زنده‌داری و عبادت برمی‌خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می‌رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آن‌گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می‌فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...» (9) اثر این آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی‌خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آن‌گاه که برای گرفتن وضو آماده می‌شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلایش می‌رسید و مشغول تهجد می‌شد، حالش

منقلب گشته، اشک بسیار می‌ریخت; به طوری که از گریه‌های طولانی در نمازها و مخصوصا قنوت‌ها، بعضی ایشان را جزء «بکایین» عصر به شمار آورده‌اند

اویس قرن:

در حالات عرفایی اویس گویند: بعضی از شبها می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صبح می‌رساند. یک شب می گفت: امشب شب سجود است و به یک سجده شب را سپری می کرد. به او گفتند: اویس، چرا این قدر به خودت زحمت می‌دهی؟! گفت:

کاش از ازل تا ابد یک شب بود و من آن را به یک سجده سپری

می کردم.....

یک نمونه از سخنان خداوند با حضرت داوود درباره عشق الهی را می‌خوانیم:

يَا دَاوُدُ أَبْلِغْ أَهْلَ أَرْضِي أَنِّي حَبِيبُ مَنْ أَحَبَّنِي ای داوود! به همه مردم اهل زمین این پیام را برسان که من دوست کسی هستم که مرا دوست بدارد، و اگر کسی می‌خواهد با من رابطه محبت برقرار کند من آماده‌ام. وَجَلِيسُ مَنْ جَالَسَنِي؛ اگر کسی بخواهد با من همنشینی کند، همنشین‌اش می‌شوم. وَمُونِسٌ لِمَنْ أَنِسَ بِذِكْرِي؛ کسی که با یاد من انس بگیرد، انیس‌اش می‌شوم و او را از تنهایی و وحشت درمی‌آورم.وَصَاحِبٌ لِمَنْ صَاحَبَنِي؛ کسی می‌خواهد با من همراه شود، من آماده‌ام و رفیق و همراهش می‌شوم. وَمُخْتَارٌ لِمَنِ اخْتَارَنِي؛ کسی که مرا انتخاب کند، من نیز او را انتخاب می کنم. وَمُطِيعٌ لِمَنْ أَطَاعَنِي؛ اگر کسی مرا اطاعت کند، من نیز از او اطاعت می کنم. مَا أَحَبَّنِي أَحَدٌ أَعْلَمُ ذَلِكَ يَقِيناً مِنْ قَلْبِهِ إِلَّا قَبِلْتُهُ لِنَفْسِي وَأَحْبَبْتُهُ حُبّاً لَا يَتَقَدَّمُهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِي؛ اگر کسی واقعا مرا دوست بدارد و من بدانم که مرا می‌خواهد، من نیز او را دوست می‌دارم. او را برای خودم می‌پذیرم و برای دوستی خودم انتخاب می کنم. بالاتر این‌که محبتی به او پیدا می کنم که هیچ کس نمی‌تواند بر آن سبقت بگیرد. مَنْ طَلَبَنِي بِالْحَقِّ وَجَدَنِي وَمَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي؛ اگر کسی واقعا مرا بجوید مرا خواهد یافت، اما کسی که

سراغ دیگران برود، به من نخواهد رسید. سپس خداوند به مردم پیغام می‌دهد که فَارْفُضُوا يَا أَهْلَ الْأَرْضِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ غُرُورِهَا وَهَلُمُّوا إِلَى كَرَامَتِي وَمُصَاحَبَتِي وَمُجَالَسَتِي وَمُؤَانَسَتِي؛ خود را از این وسایل فریب که به آن‌ها مشغول شده‌اید، رها کنید! این‌ها مطلوب حقیقی شما نیست؛ به سوی کرامت من بیایید و با من همنشین شوید و با من انس بگیرید! وَآنِسُونِي أُؤَانِسْكُمْ وَأُسَارِعْ إِلَى مَحَبَّتِكُم؛ با من انس بگیرید تا مونس شما شوم و به محبت شما شتاب بگیرم. اگر با من انس بگیرید، نه‌تنها انیس شما می‌شوم و شما را از وحشت و تنهایی در می‌آورم، بلکه اصلا محبتم را در اختیار شما قرار می‌دهم.

علامت دوستان خدا

علامه مجلسی روایتی از کتاب مسکن الفواد شهید ثانی نقل کرده که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ الصِّدِّيقِينَ أَنَّ لِي عِبَاداً مِنْ عَبِيدِي يُحِبُّونني وَ أُحِبُّهُمْ فَإِنْ أَخَذْتَ طَرِيقَهُمْ أَحْبَبْتُكَ وَإِنْ عَدَلْتَ عَنْهُمْ مَقَتُّك.

خداوند به یکی از صدیقین وحی کرد که من در میان بندگانم ، بندگانی دارم که مرا دوست می‌دارند و من نیز آن‌ها را دوست دارم. اگر راه آن‌ها را بشناسی و از آن‌ها پیروی کنی، تو را دوست خواهم داشت، اما اگر از راه آن‌ها انحراف پیدا کنی، بر تو غضب خواهم کرد؛

این پیامبر صدیق از خداوند پرسید: علامت این بندگان چیست؟ خداوند در پاسخ، علامتی ذکر فرمود که برای ما خیلی غریب می‌نماید. فرمود: همانند شبان مهربانی که هنگام چراندن گوسفندان دائما مراقب آن‌هاست که از نظرش دور نشوند، این افراد تمام روز را به سایه‌ها نگاه می کنند تا این که نزدیک غروب می‌شود و سایه‌ها همه‌جا را می گیرد و هوا تاریک می‌شود. در این‌هنگام همانند پرندگان که وقت غروب به سوی آشیانه‌شان می‌روند و آن‌جا آرام می گیرند، این افراد نیز حالت انسی با غروب پیدا می کنند. مثل این که اصلا در طول روز منتظر بوده‌اند تا شب فرا رسد و در گوشه‌ای آرام بگیرند. فَإِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ وَاخْتَلَطَ الظَّلَامُ

وَفُرِشَتِ الْفُرُشُ وَنُصِبَتِ الْأَسِرَّةُ وَخَلَا كُلُّ حَبِيبٍ بِحَبِيبِهِ؛ وقتی روشنایی اول شب می‌رود و تاریکی بر عالم سایه می‌اندازد و بسترها برای استراحت گسترده می‌شودو هر کس با محبوب خود خلوت می‌کند، این بندگان تازه به نماز می‌ایستند و در پیشگاه من به سجده می‌افتند، صورت‌هایشان را روی خاک می‌گذارند و با من با سخن خودم مناجات می‌کنند؛ نَاجَوْنِی بِكَلَامِی؛ مثلا قرآن می‌خوانند ولی با آیات قرآن با من سخن می‌گویند. تَمَلَّقُونِی بِأَنْعَامِی؛ با یاد نعمت‌های من، در پیشگاه من متملقانه صحبت می‌کنند. برخی اشک از چشمان‌شان جاری است. برخی فریاد می‌کشند. برخی آه می‌کشند و برخی از صبر بر فراق من گله می‌کنند. برخی به نماز ایستاده‌اند و در حال تفکر و توجه‌اند. برخی در حال رکوع‌اند و برخی در حال سجده. بِعَيْنِی مَا يَتَحَمَّلُونَ مِنْ أَجْلِی؛ این کارهایی که به خاطر من انجام می‌دهند، از چشم من دور نیست و من توجه دارم که به خاطر محبت من چه سختی‌هایی را تحمل می‌کنند. وَبِسَمْعِی مَا يَشْكُونَ مِنْ حُبِّی؛ گوش من پای ناله و شکایت‌های آن‌ها از فراق و جدایی من است.

رفتار خدا با دوستان خود

أَوَّلُ مَا أُعْطِيهِمْ ثَلَاثاً؛ خداوند می‌فرماید: اول چیزی که به این بندگان می‌دهم سه چیز است: أَقْذِفُ مِنْ نُورِی فِی قُلُوبِهِمْ فَيُخْبِرُونَ عَنِّی كَمَا أُخْبِرُ عَنْهُمْ؛ نوری در دل‌هایشان قرار می‌دهم که با آن همان‌گونه که من از دل آنان خبر دارم، از دل من باخبرند. مثل این‌که دل‌ها با هم مربوط می‌شود و از یک‌دیگر باخبرند. دومین چیز این‌است که اگر همه آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه مابین آن‌هاست را به آن‌ها بدهم، باز هم آن را برای آن‌ها کم می‌دانم؛ والثانی لَوْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرَضُونَ وَمَا فِيهِمَا مِنْ مَوَارِيثِهِمْ لَاسْتَقْلَلْتُهَا لَهُمْ؛ اگر همه هستی را در اختیار آن‌ها قرار بدهم، باز هم می‌گویم استحاقشان بیشتر است. خداوند بلوف نمی‌زند. مگر این‌ها را به اهل‌بیت علیهم‌السلام عنایت نفرمود؟! مگر همه عالم را در اختیار سیدالشهدا قرار نداد؟! وَالثَّالِثُ أُقْبِلُ بِوَجْهِی عَلَيْهِمْ؛ سومین چیزی که به دوستانم می‌دهم این است که رویم را به طرف آن‌ها می‌کنم؛ توجه‌ام را به آن‌ها معطوف می‌کنم. ؛ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِیَ لَهُم مِّن قُرَّةِ

أَعْيُنٍ . هیچ کس نمی داند چه چیزی برای انها در نظر گرفته شده که باعث نور چشم انها میشود.

خوشا به نیمه شبی با خدا صفا کردن * * * زبان حال گشودن زدل دعا کردن

تمام لذّت عالم نمی رسد قدرش * * * به یک دقیقه مناجات ، با خدا کردن

اعجوبهٔ عبادت،حسنعلی نخودکی اصفهانی

«آقای نظام الولیهٔ سر کشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی ازشبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود وبرف می‌بارید،نوبت سرکشیک‌من بود.اول شب خدّام آستان مبارکه به من مراجعه کردند وگفتند:به‌علت سردی هوا وبارش برف،زائری در حرم نیست.اجازه دهید حرم رابببندیم.من نیز به آنان اجازه دادم.مسئولین بیوتات درها را بستند وکلیدها را آوردند.مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت:اج شیخ حسنعلی‌اصفهانی از اول شب تاکنون بالای بام ودرپای گنبد مشغول نمازمی‌باشند ومدتی است که در حال رکوع هستند و چندبار که مراجعه‌کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم.اگر اجازه دهید به ایشان‌عرض کنیم که می‌خواهیم درها را ببندیم.

گفتم:خیر،ایشان را به حال خود بگذارید ومقداری هیزم در اطاق پشت‌بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ‌شدند،استفاده کنند ودربام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم.آن شب‌برف بسیاری بارید.هنگام سحر که برای بازکردن درهای حرم مطهرآمدیم،به خادم با گفتم:برو ببین حاج شیخ در چه حالند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت:ایشان همانطور که‌درحال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده‌اند و سرمای‌شدید آن شب را هیچ احساس نکرده‌اند.نماز ایشان هنگام اذان صبح به‌پایان رسید.»«داستانهائی از زندگی علماء ج1»

سیدعبدالحسین لاری

«دختر ایشان گفت:شبها هرگاه بر می‌خاستم،ایشان را در حال نمازمی‌دیدم.یکبار گفتم:مقداری هم بخوابید.

فرمود:آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم.»

حسن بن علی بن فضّال

«از فضل بن شاذان روایت شده که حسن بن علی بن فضّال برای عبادت‌به صحرا می‌رفت و سجده را چندان طول می‌داد که پرندگان می‌آمدندوبر پشتش به گمان اینکه پارچه‌ای است می‌نشستند وحیوانات وحشی‌در اطراف او می‌چریدند و از او وحشت نمی‌کردند.»«مفاتیح الجنان‌ص98»

علی بن مهزیار

«روایت شده که علی بن مهزیار در هنگامی که آفتاب طلوع می‌کرد،به‌سجده می‌رفت و تا برای هزارنفر از مؤمنین دعا مانند آنچه برای خوددعا کرده بود،نمی‌کرد،سر بر نمی‌داشت.واز سجده‌های زیاد،بر پیشانی‌او پینه مانند زانوی شتر بسته شده بود.

خواجه ربیع

درباره ربیع بن خثیم حکایت شده است که با یک رکوع،شب را به صبح‌می‌رساند،آن گاه قامت راست می‌کرد ومی نالید و می‌گفت:«آه!مخلصان‌پیشی گرفتند و ما از راه ماندیم.

همچنین نقل شده که وقتی خواجه ربیع وفات کرد یکی از همسایگانش‌دخترکی داشت که گفت:پدرجان!آن ستونی که هرشب در خانهٔ همسایه‌مابود چه شد؟

پدر گفت:فرزندم!آن ستون نبود بلکه همسایهٔ صالح ما(ربیع)بود که ازاول شب تا صبح روی پاهایش ایستاده بود(ومشغول عبادت ونمازومناجات بود»«هزار ویک نکته دربارهٔ نماز »حسین دیلمی

نماز عجیب سید هندی

در کتاب ارمغان هندوپاک نوشته مرتضوی لنگرودی امده که سیدی در هند نماز عجیبی می خواند.وقتی به سجده می رفت اعضای بدمش همانند سر و دست وپاها جدا می شدند ومن رفتم وسر او را درحالی که ذکر می گفت روی دست گرفتم.بعد از نماز از او پرسیدم این چه نمازی است؟سید هندی گفت من چون از نمازهای یومیه ونافله ان لذتی که می خواهم نمی برم از خدا خواستم بهمن نمازی بدهد که دران روحم از جسمم منقطع شود.وخداوند این نماز را به من داده که دراین نماز من دیگر درعالم دنیا نیستم.

نیایش هایی از امام خمینی رحمه الله

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست

آن کس که ندارد به سر کوی تو راه از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

***

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟ فرزانه من جدا ز جان کی بودی

طوفان غمت ریشه هستی بر کند یارا تو بریده از روان کی بودی

***

درد خواهم دوا نمی خواهم غصه خواهم نوا نمی خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام زین مرض من شفا نمی خواهم

من جفایت به جان خریدارم از تو ترک جفا نمی خواهم

تو صفای منی و مروه من مروه را با صفا نمی خواهم

صوفی از وصل دوست بی خبر است صوفی بی صفا نمی خواهم

تو دعای منی تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمی خواهم

هر طرف رو کنم تویی قبله قبله، قبله نما نمی خواهم

هر که را بنگری فدایی توست من فدایم، فدا نمی خواهم

همه آفاق روشن از رخ توست ظاهری جای پا نمی خواهم

***

عاشقم، عاشق رخسار توام پرده برگیر که من یار توام

عشوه کن، ناز نما، لب بگشا جان من، عاشق گفتار توام

بر سر بستر من پا بگذار من دل سوخته بیمار توام

با وصالت ز دلم عقده گشا جلوه ای کن که گرفتار توام

عاشقی سر به گریبانم من مستم و مرده دیدار توام

گر کُشی یا بنوازی ای دوست عاشقم، یار وفادار توام

هر که بینم خریدار توست من خریدار خریدار توام

***

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست

مستی عاشق دلباخته از باده توست به جز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست

عشق روی تو در این بادیه افکند مرا چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست

دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان که در این خرقه به جز جایگه جاهل نیست

انس با خدا

«می گویند آن گاه که یوسف در زندان بود، مردی به او گفت: تو را دوست دارم. یوسف گفت: ای جوان مرد!دوستی تو به چه کار من آید؟ از این دوستی مرا به بلا افکنی و خود نیز بلا بینی! پدرم یعقوب، مرا دوست داشت و بر سر این دوستی، او بینایی اش را از دست داد و من به چاه افتادم. زلیخا ادعای دوستی من کرد و به سرزنش مصریان دچار شد و من مدت ها زندانی شدم. اینک! تو تنها خدا را دوست داشته باش، تا نه بلا بینی و نه دردسر بیافرینی»

محبت ابراهیم به خدا چقدر بود؟

خداوند ثروت زیادی به ابراهیم (ع)عطا کرد، به طوری که 400 سگ گله نگهبان گوسفندانش بودند! فرشتگان گفتند دوستی ابراهیم با خداوند به خاطر ثروت فراوانی است که خداوند به او داده، خداوند فرمود این طور نیست و برای امتحان به جبرئیل گفت برو در جایی که ابراهیم صدایت را بشنود، و مرا یاد کن!

جبرئیل به بالای تپه ای رفت و هنگامیکه ابراهیم(ع) مشغول چرای گوسفندانش بود با آواز خوشی گفت: «سبوح قدوس رب الملائکه و الروح...»!

ابراهیم تا ندای او را شنید به اطراف خود نگاه کرد تا او را بالای تپه دید بیدرنگ بطرفش دوید!

- شما بودید که نام محبوب مرا آوردید؟

- آری!

- اگر بار دیگر اینگونه ذکر او را بگویی ثلث گوسفندانم را به تو می بخشم!

جبرئیل بار دیگر با آوازی خوش این ذکر را تکرار کرد

ابراهیم گفت : اگر یک بار دیگر بگویی نصف گوسفندانم از آن تو!

جبرئیل بار دیگر ذکر را تکرار کرد

ابراهیم از کثرت اشتیاق بی قرار شد و گفت: همه گوسفندانم از آن تو یک بار دیگر نام محبوب مرا ببر!

- جبرئیل گفت: «سبوح قدوس رب الملائکه والروح...»

ابراهیم گفت: دیگر چیزی ندارم به تو دهم، چوپان گوسفندانت می شوم، یک بار دیگر اینگونه نام محبوب مرا بخوان!

جبرئیل باز هم تکرار کرد!

ابراهیم اینبار گفت مرا نیز با گوسفندانت ضبط کن و یکبار دیگر بخوان!

جبرئیل گفت: ای خلیل خدا مرا حاجت به گوسفندان تو نیست من جبرئیل امین هستم و الحق که لایق آن هستی که خداوند متعال تو را دوست و خلیل خود برگزیده که در وفاداری کامل، در دوستی صادق و در اطاعت مخلص و ثابت قدم هستید...

معراج السعاده/ص876

در دعای ندبه هفت مرتبه امام صادق علیه السلام به امام زمان علیه السلام می گوید: بِنَفْسِی أَنْتَ

علامه مجلسی در کتاب زاد المعاد می فرماید: دعای ندبه از امام صادق علیه السلام است.
هفت مرتبه امام صادق علیه السلام به امام زمان علیه السلام می گوید: بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ مُغَيَّبٍ لَمْ يَخْلُ مِنَّا بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ نَازِحٍ مَا نَزَحَ [يَنْزَحُ] عَنَّا بِنَفْسِی أَنْتَ أُمْنِيَّةُ شَائِقٍ يَتَمَنَّى مِنْ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ ذَكَرَا فَحَنَّا بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ عَقِيدِ عِزٍّ لا يُسَامَى،بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ أَثِيلِ مَجْدٍ لا يُجَارَى [يُحَاذَى] بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ تِلادِ نِعَمٍ لا تُضَاهَى بِنَفْسِی أَنْتَ مِنْ نَصِيفِ شَرَفٍ لا يُسَاوَى جانم فدایت، تو پنهان شده ای هستی که از میان ما بیرون نیستی، جانم فدایت، تو دوری هستی که از ما دور

نیست، جانم فدایت، تو آرزوی هر مشتاقی که آرزو کند، از مردان و زنان مؤمن که تو را یاد کرده، از فراقت ناله کنند، جانم فدایت، تو قرین عزّتی، که کسی بر او برتری نگیرد،جانم فدایت، تو درخت ریشه دار مجدی که هم طرازی نپذیرد، جانم فدایت، تو نعمت دیرینه ای که او را مانندی نیست، جانم فدایت، تو قرین شرفی که وی را برابری نیست، تا چه زمانی نسبت به تو سرگردان باشم،

.امام کاظم علیه السلام درباره امام زمان می فرماید:پدرم فدای کسیکه شبها در حالی که در سجده و رکوع است،ستارگان رامی‌پاید.و...»امام رضاعلیه السلام نیز درباره آن حضرت می فرماید

«بأبی و امّی لمسمّی جدّی و شبیهی و شبیه موسی بن عمران، علیه جیوب النور، یتوقّد من شعاع ضیاء القدس»

پدر و مادرم فدای او باد؛ او هم نام جدّم رسول اللّه و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است. بر او پیراهن‌های نور است که از شعاع نور عالم قدس، فروغ می گیرد».

گریه‌کنندگان عالم ۶ نفر بودند

امام صادق(ع) فرموده است: «گریه‌کنندگان عالم ۶ نفر بودند؛ آدم، یعقوب، یوسف، یحیی، فاطمه زهرا، و امام زین‌العابدین صلوات اللّه علیهم أجمعین. حضرت آدم از مفارقت بهشت آن‌قدر گریست تا این‌که همانند دو نهر آب اشک از دیدگانش جاری شد، حضرت یعقوب آن‌قدر از فراق فرزندش یوسف گریست که ضعف بر بینائی چشمانش پدید گشت، حضرت یوسف آن‌قدر از فراق پدر بزرگوارش گریست تا این‌که اهل زندان از گریه او مضطرب شدند و با او گفتند یا شب گریه کن روز آرام بگیر یا روز گریه کن و شب آرام بگیر.

حضرت یحیی‌بن زکریا از خوف خدا آن‌قدر گریست که گوشت صورتش در اثر اشک زیاد ریخته شد، حضرت زهرا(س) از فراق پدر عالیقدرش آن‌قدر گریست که اهل مدینه به تلاطم افتادند پس روزها ناچار به قبرستان بقیع می‌رفت و به یاد پدر گریه می کرد، حضرت زین‌العابدین(ع) نیز بعد از شهادت پدر بزرگوارش مدت بیست سال هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که گریه نکند».

از توصیه های مهم مرحوم قاضی رحمه الله علیه:دل هیچ کس را نرنجانید!

دیگر آن که، گر چه این حرفها آهن سرد کوبیدن است، ولی بنده لازم است بگویم اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت ظاهر با باطن و ترک خدعه و حیله و تقدم در سلام و نیکویی کردن با هر برّ و فاجر، مگر در جایی که خدا نهی کرده. الله الله که دل هیچ کس را نرنجانید!

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی باشد

رفع ناراحتی های روحی

آن مرحوم در هنگام اضطراب و ناراحتی های روحی، خواندن این کلمات را سفارش می کردند: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الحمد و له الملک و هو علی کل شیء قدیر، أعوذ بالله من همزات الشیاطین و أعوذ بک ربی من أن یحضرون إن الله هوالسمیع العلیم: هیچ معبودی جز خداوند یکتای بی شریک وجود ندارد و ستایش و حکومت مخصوص اوست و او بر هر کاری تواناست. از وسوسه های شیاطین به خدا پناه می برم و به تو پناه می برم ای پروردگارم از این که نزد من حاضر شوند. همانا خداوند شنوا و داناست.

داستان خدا و بنده تنبل

خدا : بنده ی من نماز شب بخوان و آن یازده رکعت است .

بنده : خدایا ! خسته ام ، نمی توانم .

خدا : بنده ی من ، دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر بخوان .

بنده : خدایا ! خسته ام برایم مشکل است نیمه شب بیدار شوم .

خدا : بنده ی من قبل از خواب این سه رکعت را بخوان .

بنده : خدایا ! سه رکعت زیاد است .

خدا : بنده ی من فقط یک رکعت نماز وتر بخوان .

بنده : خدایا ! امروز خیلی خسته ام ! آیا راه دیگری ندارد ؟

خدا : بنده من قبل از خواب وضو بگیر و رو به آسمان کن و بگو یا الله .

بنده : خدایا ! در رختخواب هستم اگر بلند شوم خواب از سرم می پرد !

خدا : بنده ی من همانجا که دراز کشیده ای تیمم کن و بگو یا الله .

بنده : خدایا ! هوا سرد است ! نمیتوانم دستانم را از زیر پتو در بیاورم .

خدا : بنده ی من در دلت بگو یا الله ما نماز شب برایت حساب میکنیم .

بنده اعتنایی نمی کند و می خوابد .

خدا : ملائکه ی من ! ببینید من آنقدر ساده گرفته ام اما او خوابیده است چیزی به اذان صبح نمانده ، او را بیدار کنید دلم برایش تنگ شده است امشب با من حرف نزده .

ملائکه : خداوندا ! دوباره او را بیدار کردیم ، اما باز خوابید .

خدا : ملائکه ی من در گوشش بگویید پروردگارت منتظر توست .

ملائکه : پروردگارا ! باز هم بیدار نمی شود

خدا : اذان صبح را می گویند هنگام طلوع آفتاب است ای بنده ی من بیدار شو نماز صبحت قضا می شود خورشید از مشرق سر بر میآورد .

ملائکه : خداوندا ! نمی خواهی با او قهر کنی ؟

خدا : او جز من کسی را ندارد ... شاید توبه کرد

شهیدی که امام زمانش رازیارت کرد

...از نگاه نکردن به دختران درحال شنا تا دیدار با امام زمان .....

داستان این شهید رو بخونین

ببینین بعضی وقتا گذشتن از یک گناه آدم رو به چه جاهایی که نمیرسونه...

یکی از همرزمانش می گفت:در لحظه ی شهادت ترکشی به پهلویش اصابت کرد.وقتی به زمین افتاد از ما خواست که او را بلند کنیم.

وقتی روی پایش ایستاد رو به کربلا دستش را به سینه نهاد وآخرین کلام را بر زبان جاری کرد :

((السلام علیک یا ابا عبدالله)) بعد هم به همان حالت به دیدارارباب بی کفن خود رفت.

آیت الله حق شناس در عظمت شهید فرمود: در این تهران بگردید و ببینید کسی مانند این احمد اقا پیدا می کنید!؟

این شهید را دیشب در عالم رویا دیدم از احمد پرسیدم چه خبر؟

به من فرمود :

تمامی مطالبی که (از برزخ و...)می گویند حق است . از شب اول قبر وسوال و ...اما من را بی حساب و کتاب بردند.

بعد استاد مکثی کرد و فرمود :رفقا آیت الله العظمی بروجردی حساب و کتاب داشت اما نمی دانم این جوان چه کرده بود.چه کرد تا به این جا رسید.

داستان تحول از زبان خود شهید :

یه روز با رفقای محل رفته بودیم دماوند.یکی از بزرگترها گفت احمد آقا برو کتری روآب کن بیار... منم راه افتادم راه زیاد بود کم کم صدای آب به گوش رسید.از بین بوته ها به رودخانه نزدیک شدم.تا چشمم به رودخانه افتاد یه دفعه سرم را انداختم پایین و همان جا نشستم بدنم شروع کرد به لرزیدن نمیدانستم چه کار کنم . همان جا پشت درخت مخفی شدم ...می توانستم به راحتی گناه بزرگی انجام دهم. پشت آن درخت وکنار رودخانه چندین دخترجوان مشغول شنا بودن .همان جا خدا را صدا زدم و گفتم خدایا کمک کن. خدایا الان شیطان به شدت من را وسوسه میکند که من نگاه کنم هیچ کس هم متوجه نمی شوداما خدایا من به خاطر تو ازین گناه می گذرم

از جایی دیگر آب تهیه کردم ورفتم پیش بچه ها ومشغول درست کردن آتش شدم. خیلی دود توی چشمم رفت و اشکم جاری بودیادم افتاد حاج آقا حق شناس گفته بود هرکس برای خداگریه کند خداوند او را خیلی دوست خواهد داشت . گفتم ازین به بعد برای خدا گریه میکنم حالم منقلب بود و از آن امتحان سخت کنار رودخانه هنوز دگرگون بودم واشک میریختم ومناجات می کردم خیلی باتوجه گفتم یا الله یا الله... به محض تکرار این عبارات صدایی شنیدم که از همه طرف شنیده میشد به اطرافم نگاه کردم صدا از همه سنگریزه های بیابان و درختها و کوه می آمد!!! همه می گفتند سبوح القدوس و رب الملائکه والروح...

از آن موقع کم کم درهایی از عالم بالا به روی من باز شد..."

در سال ۱۳۹۱ ،دفترچه ای که ۲۷ سال پس از شهادت احمد اقا داخل کیفی قدیمی که متعلق به ایشان بود ،بدست آمد .در آخرین صفحه نوشته بود که در دوکوهه مشغول وضو گرفتن بودم که مولای خوبان عالم حضرت مهدی(عج) را زیارت کردم. ...

اعمالی که برای شب جمعه نقل شده،

اعمالی که برای شب جمعه نقل شده، بسیار فراوان است، در این جا به ذکر بعضی از آنها اکتفا می شود:

1ـ ذکر لا إلهَ اِلاَّ اللّهُ، سُبْحانَ اللّهِ و الْحَمْدُ لِلّهِ را زیاد بگوید که سبب لطف ویژه خداوند است.

2ـ به سند معتبر از امام باقر(علیه السلام) نقل شده که فرمود: به خدا قسم به من خبر داده شد که اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله) از روز پنج شنبه خود را برای روز جمعه آماده می کردند، چون فرصت جمعه برای مسلمین فرصتی محدود است.

3ـ بر محمّد و آل محمّد زیاد صلوات بفرستد; چون به سند معتبر از امام صادق(علیه السلام) روایت شده: شب و روز جمعه فرشتگانی از آسمان فرود می آیند که کارشان تا غروب جمعه، تنها نوشتن ثواب صلوات بر محمّد و آل محمّد است، سپس فرمود: سنّت است در هر جمعه ای هزار مرتبه صلوات و در روزهای دیگر صد مرتبه.

4ـ هرکه سوره اسرا را شب جمعه ها تلاوت کند نمیرد تا امام زمان علیه السلام را ببیند

5ـ بهتر است از خواندن شعر پرهیز داشته باشد; زیرا در روایت صحیح از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که برای روزه دار و در حال احرام و داخل حرم مکّه و روز جمعه و در شبها خواندن شعر کراهت دارد، راوی سؤال می کند: اگرچه شعر حقّی باشد؟ فرمود: اگرچه حق باشد!

6ـ از امام صادق(علیه السلام) روایت شده: هر کس برای ده نفر از برادران اموات خود در شب جمعه دعا کند اهل بهشت خواهد بود.

هـ) ده مرتبه بگوید:

«یا دائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّۀِ، یا باسِطَ الْیَدَیْنِ بِالْعَطِیَّۀِ، یا صاحِبَ الْمَواهِبِ السَّنِیَّۀِ، صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ خَیْرِ الْوَری سَجِیَّۀً، وَ اغْفِرْ لَنا یا ذَا الْعُلی فی هذِهِ الْعَشِیَّۀِ».

جمعه

1-از رسول خدا (ص) روایت شده که شب جمعه و روزجمعه بیست و چهار ساعت است و در هر ساعت حقّ تعالی ششصد هزار کس را از جهنّم آزاد کند

2- از حضرت‌صادِق وارد شده که هر که بمیردما بین زوال روز پنجشنبه تا زوال روز جمعه خدا پناه دهد او را از فشار قبر

3-در حدیث معتبر از آن حضرت مرویست که گاه هست که مؤمن دعا می‌کند برای حاجتی و حقّ تعالی قضای حاجت او راتأخیر می‌کند تا اینکه در روز جمعه حاجت او را برآورد و برای فضیلت جمعه مضاعف گرداند،

4- فرمود که چون برادران یوسف از حضرت یعقوب استدعای طلب آمرزش گناهان خود کردند گفت سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی یعنی بعد از این استغفار خواهم کرد برای شما از پروردگار خودحضرت فرمود که تأخیر کرد که در سحر شب جمعه دعا کند تا مستجاب گردد،

5-و نیز از آن حضرت مروی است که چون شب جمعه می‌آید ماهیان دریاسر از آب بیرون می‌آورند و وحشیان صحرا گردن می‌کشند و حقّ تعالی را ندا می‌کنند که پروردگارا ما را عذاب مکن به گناه آدمیان،

6-واز حضرت امام‌محمّد باقر(ع) منقول است که حقّ سبحانه و تعالی امر می‌نماید ملکی را که در هر شب جمعه از بالای عرش ندا می‌کند از اوّل شب تا آخر شب ازجانب رَبِّ اَعلی' که آیا بندهٔ مؤمنی هست که پیش از طلوع صبح برای آخرت و دنیای خود مرا بخواند تا من دعای او را مستجاب کنم آیا بندهٔ مؤمنی‌هست که پیش از طلوع صبح از گناه خود توبه کند پس من توبه او را قبول کنم آیا بندهٔ مؤمنی هست که من روزی او را تنگ کرده باشم و از من سؤال‌کند که روزی او را زیاد گردانم پیش از طلوع صبح پس روزی او را گشاده گردانم آیا بندهٔ مؤمن بیماری هست که از من سؤال کند پیش از طلوع صبح که‌او را شفا دهم تا او را عافیت کرامت کنم آیا بندهٔ مؤمن غمگین محبوسی هست که پیش از طلوع صبح از من سؤال کند که او را از زندان رها کنم وغمش را فرج دهم پس دعایش را مستجاب گردانم آیا بندهٔ مؤمن مظلومی هست که از من سؤال کند پیش از صبح برای دفع ستم ظالم تا من از برای‌او انتقام بکشم وحقّش را به او برگردانم پیوسته این ندا را می‌کند تا طلوع صبح،

7-و از حضرت امیرالمؤمنین(ع) منقول است که حقّ تعالی جمعه را ازهمه روزها برگزیده و روزش را عید گردانیده و شبش را مثل روزش گردانیده، و از جمله فضیلت روز جمعه آنستکه هر حاجت که در آنروز از خداسؤال کنند برآورده می‌شود و اگر جماعتی مستحقّ عذاب شوند چون شب جمعه و روز جمعه را دریابند و دعا کنند خدا آن عذاب را از ایشان‌برمی‌گرداند و امور مقدّره را حقّ تعالی در شب جمعه مبرم و محکم می‌گرداند پس شب جمعه بهترین شبها و روزش بهترین روزها است

8-و از حضرت‌صادِق علیه السلام روایت شده که بپرهیزید از گناه در شب جمعه که عقوبت گناهان در آن شب مضاعف است چنانچه ثواب حسنات مُضاعف است و هر که‌معصیت خدا

را در شب جمعه ترک کند حقّ تعالی گناهان گذشتهٔ او را بیامرزد و هر که در شب جمعه معصیتی را علانیه بکند حقّ تعالی او را بگناهان‌جمیع عمرش عذاب کند و عذاب آن گناه را بر او مضاعف کند،

9-و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول (ص) فرمود که‌روز جمعه سیّد و بزرگتر روزها است حقّ تعالی در آن روز ثواب حسنات را مضاعف می‌دهد و گناهان را محو می‌نماید و درجات را بلند می گرداند ودعوات را مستجاب می گرداند و شدّتها وغمها را زایل می گرداند و حاجتهای بزرگ را برمی‌آورد و روز مزید است که خدا رحمتهای خود را نسبت به‌بندگان زیاد می گرداند و جماعت بسیار از آتش آزاد می‌سازد پس هر که بخواند خدا را در آن روز و بشناسد حقّ و حرمت آنرا حقّ است بر خداوندتعالی که او را از آتش جهنّم آزاد گرداند پس اگر در روز جمعه یا شب آن بمیرد ثواب شهیدان دارد و در قیامت ایمن از عذاب الهی مبعوث می گردد وهر که استخفاف بحرمت جمعه نماید و حقّ او را ضایع گرداند که نماز جمعه بجا نیاورد یا محرّمات الهی را در آن بعمل آورد بر خدا لازمست که او را به‌آتش جهنّم بسوزاند مگر آنکه توبه کند و بسندهای بسیار 10-10-بسندمعتبر از حضرت امام محمّد باقر7 منقول است که آفتاب طالع نگردیده است در روزی که بهتر از روز جمعه باشد و چون مرغان در روز جمعه به یکدیگر برمیخورند سلام می کنند و می گویند امروز روز شایسته‌ای است، و بسند معتبر ازحضرت‌صادِ7 منقول است که هر که روز جمعه را دریابد باید که بکاری بغیر از عبادت مشغول نگردد زیرا که در آنروز خدا گناه بندگان رامی‌آمرزد و رحمت خود را بر ایشان نازل می گرداند و فضایل شب و روز جمعه زیاده از آن است که در این مختصر ذکر شود.

امّا اعمال شب جمعه

11-اوّل بسیار گفتن سُبْحانَ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ وَ لا' اِلـهَ اِلاّ' اللهُ و بسیار صلوات فرستادن‌همانا روایت شده که جمعه شبش نورانی است و روزش بسیار روشن پس بسیار بگوئید سُبْح'انَ اللهِ وَ اللهُ اَکْبَرُ وَ لا' اِلـ'هَ اِلاّ' اللهُ وبسیارصلوات‌بفرستید بر محمّد و آل محمّد:

12-و در روایت دیگر اَقَلّ صلوات در این شب صد مرتبه است و آنچه زیاده کنی بهتر است،

13-و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که صلوات بر محمد و آل محمد در شب جمعه برابر است با هزار حسنه و محو می‌کند هزار سیّئه را و بالا می‌برد هزار درجه و مستحبّ است‌که بسیار صلوات بفرستند بر محمّد و آل محمّد صَلَو'اتُ اللهِ عَلَیْهِمْ بعد از نماز عصر روز پنجشنبه تا آخر روز جمعه،

14-و بسند صحیح از حضرت‌صادِ7 منقولست که چون عصر روز پنجشنبه می‌شود ملائکه از آسمان به زیر می‌آیند با قلمهای طلا و صحیفه‌های نقره و نمی‌نویسند در پسین‌پنجشنبه و شب جمعه و روز جمعه تا آفتاب غـروب کند بغیر از صلوات بر محمّد و آل محمّد، و شیخ طوسی فرموده که مستحبّ است در روزپنجشنبه صلوات فرستادن برپیغمبر9 هزارمرتبه و مستحبّ است آنکه بگوید در آن:

اَللّـ'هُمَّ صَلِّ عَلی' مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ، وَ أَهْلِکْ عَدُوَّهُمْ مِنَ‌خدایا درود فرست بر محمد و آلش و فرج ایشان را نزدیک گردان و دشمنانشانرا از

الْجِنِّ وَ الاِنْسِ مِنَ الأَوَّلینَ وَ الا´خِرینَ و گفتن این صلوات صد مرتبه از بعد عصر پنجشنبه تاجن و انس از اولین و آخرین نابود کن * * *

آخر روز جمعه فضیلت بسیار دارد

18- پنجم دعاء در حقّ مؤمنین بسیار کند چنانکه حضرت زهراء(س) مینموده و اگر از برای ده نفراز برادران مؤمن که مرده باشند طلب آمرزش کند روایت شده که بهشت برای او واجب گردد

19- و روایت شده که هر که در روز جمعه پیش از نماز صبح سه مرتبه بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّهَ الَّذی لا' اِلـٰهَ اِلاّ' هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ گناهانش آمرزیده شود اگر چه بیشتر از کف دریا باشد.

20- غُسل جمعه کند و آن از سنّتهای مؤکَّده است وروایت شده که حضرت رسول(ص) بحضرت امیر المؤمنین(ع) فرمود که یا علی در هر جمعه غُسل کن اگر چه باید که قوت روز خود را بفروشی وآب بخری و غسل کنی و گرسنه بمانی زیرا که هیچ سنّتی بزرگتر از این نیست و وقت آن بعد از طلوع فجر است تا زوال آفتاب و هر چه بزوال نزدیک شود بهتر است

21- ناخن و شارب بگیرد که فضیلت زیاد دارد و روزی را زیاد می‌کند و از گناه پاک می‌کند تا جمعه دیگر و امان‌می‌بخشد از دیوانگی و خوره و پیسی.. در گرفتن ناخن ابتدا کند به انگشت کوچک دست چپ و ختم کند به انگشت کوچک دست راست و همچنین کند در گرفتن ناخنهای پای خود نیز پس ریزهای ناخن را دفن کند

22- یازدهم‌بوی خوش بکار برد و جامه‌های پاکیزهٔ خود را بپوشد

23- تصدّق کند که موافق روایتی صدقه در شب جمعه و روز آن هزار برابر اوقات دیگراست

24- برای اهل و عیال چیز نیکوی تازه از میوه و گوشت بخرد تا شاد شوند به آمدن جمعه

25- خود را از کارهای دنیا فارغ سازد و مشغول به آموختن مسائل دین‌خود

شود نه آنکه روز جمعه را صرف کند به سیر و گشت و تفرّج در باغها و مزارع مردم ومصاحبت با اراذل و بیعاران و مسخره‌گی و عیب‌گوئی مردمان وخنده‌های قهقهه و خواندن اشعار و خَوْض در باطل و امثال اینها که مفاسدش زیاده از آنستکه ذکر شود،

26- محمد باقر(ع) مرویست که هیچ عبادتی در روز جمعه نزد من محبوبتر نیست از صلوات برمحمّد وآل مُطَهَّرِ او صَلَّی اللهُ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ

27- بزیارت اموات و زیارت قبر پدر و مادر یا یکی از ایشان برود که‌فضیلت دارد و از حضرت باقر(ع) روایت شده که زیارت کنید مردگان را در روز جمعه که می‌دانند کیست که بزیارت ایشان رفته است و شاد می‌شوند

28- دعای ندبه را که از اعمال اَعْیادِ اَرْبَعَه است بخواند

15-و نیز شیخ فرموده مستحبّ است که در آخر روز پنجشنبه استغفار کنند به این‌نحو: اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا' اِلـهَ اِلاّ' هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ، وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ تَوْبَةَ عَبْدٍ * * * آمرزش خواهم از خدائی که معبودی جز او نیست زنده و پاینده است و بسویش توبه کنم توبهٔ بنده

خاضِعٍ مِسْکینٍ مُسْتَکینٍ، لا' یَسْتَطیعُ لِنَفْسِهِ صَرْفاً وَ لا' عَدْلاً، وَ لا' نَفْعاً وَلا'فروتن بینوای درمانده که نتواند به نفع خویشتن کاری (کند) نه دفع شری و نه سود و

ضَرّاً، وَ لا'حَیو'ةً وَ لا' مَوْتاً وَ لا' نُشُوراً، وَ صَلَّی اللهُ عَلی' مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ زیانی و نه زندگی و مرگی و نه رستاخیزی و درود خدا بر محمد و عترت

الطَّیِّبینَ الطّ'اهِرینَ الأَخْی'ارِ الأَبْرَ'ارِ، وَ سَلَّمَ تَسْلیماًپاک و پاکیزه و برگزیدگان نیکش و سلام کاملش بر ایشان باد.

16- حضرت صادِق(ع) که هر که در هر شب جمعه سورهٔ بنی‌اسرائیل بخواند نمیرد تا بخدمت حضرت قائم(ع) برسد و از اصحاب آن‌حضرت باشد و فرمود که هر که سورهٔ کهف

را در هر شب جمعه بخواند نمیرد مگر شهید و حقّ تعالی او را در روز قیامت با شهداء محشور گرداند و باایشان باز دارد و فرمود که هر که هر سه طسین را در شب جمعه بخواند از دوستان خدا باشد و در امان و حمایت حقّ تعالی باشد و فقر و تنگدستی‌در دنیا به او نرسد و در آخرت خدا از بهشت آنقدر به او عطا کند که او راضی گردد و زیاده از رضا به او کرامت فرماید و صد زن از حوریان بهشت به اوتزویج نماید و فرمود که هر که سورهٔ الم سجده در هر شب جمعه بخواند حقّ تعالی در قیامت نامهٔ او را بدست راست او دهد و او را بر اعمال اوحساب نکند و از رفقاء محمّد و آل او: باشد،

و بسند معتبر از حضرت باقر(ع) منقول است که هر که سورهٔ صٓ را در شب جمعه بخواند از خیردنیا وعُقْبی' آنقدر به او عطا کنند که نداده باشند مگر به پیغمبر مرسلی یا ملك مقرّبی و داخل بهشت گردانند او را با هر که خواهد از اهل خانه او حتی‌خادمی که او را خدمت کرده است اگر چه داخل عیال او نباشد و در حدّ شفاعت کردن او نباشد، و از حضرت صادِق(ع)منقولست که هر که در شب‌جمعه یا روز جمعه سوره اَحْقافْ را بخواند در دنیا به او ترسی و بیمی نرسد و در آخرت از فزع و ترس روز قیامت ایمن باشد، وفرمود که هرکه‌هرشب‌جمعه سوره واقعه را بخواند خدا او را دوست‌دارد و او را محبوب گرداند و در دنیا بدحالی و تنگدستی نبیند و هیچ آفت از آفات دنیا به اونرسد و از رفقاء حضرت امیرالمؤمنین(ع) باشد واین سوره مخصوص امیرالمؤمنین‌است و روایت است‌که هر که بخواند سورهٔ جمعه را در هر شب‌جمعه خواهد بود کفّارهٔ مابین جمعه تا جمعهٔ دیگر، وهمین فضیلت وارد شده از برای کسی‌که سورهٔ کهف را درهر شب جمعه بخواند وهمچنین برای‌کسیکه آنرا بعد از ظهر وعصر روز جمعه بخواند،

17- ترك کندخواندن شعر را زیرا که در حدیث صحیح از حضرت صادِق(ع) منقول است که مکروه است روایت شعر برای روزه‌دار و مُحرِم و در حرم و در روز جمعه‌و شبها راوی گفت هر چند شعر حقّی باشد فرمود هر چند شعر حقّ باشد، و در حدیث معتبر از حضرت صادِق(ع)منقول است که حضرت‌رسول(ص) فرمود که هر که یك شعر بخواند در شب

جمعه یا در روز جمعه در آنشب و در آنروز بهره‌ای از ثواب بغیر آن نداشته باشد، و به روایت‌معتبر دیگر در آن شب و آن روز نمازش مقبول نگردد

عابد دیگر ونجات زن بدکار!

امام صادق(ع):در بنی اسرائیل عابدی بود که هیچ میلی به دنیانداشت لذا ابلیس ناله ای کرد تا شیاطین بدورش جمع شدند.ابلیس گفت برای فریب این ابد چه روشی را پیشنهاد می کنید؟یکی گفت از راه‌زنان!ابلیس گفت میلی به زن ندارد!دیگری گفت از راه شراب!ابلیس گفت میلی به شراب ندارد.سومی گفت از راه اعمال خوب!ابلیس گفت‌تو برو واز این راه گمراهش کن!

شیطانک به کنار محل زندگی عابد رفت ودر آنجا مشغول عبادت‌شد.عابد متوجه این عابد جدید شده واورا زیر نظر گرفت.بعد از چندروز عابد، سراغ شیطان عابدنما رفت وگفت چقدر تو خوب عبادت می‌کنی؟از کجا به این مقام رسیده ای؟گفت من یک گناهی کرده ام .هر وقت‌بیاد آن گناه می افتم به عبادت راغب تر می شوم تو هم اگر می‌خواهی‌که مثل من بشوی باید بروی گناه کنی!عابد گفت چه گناهی؟گفت برو زناکن!عابد گفت من که این کار رابلد نیستم.شیطان گفت من بتو یادمی‌دهم.داخل شهر می‌شوی ودر فلان کوچه وفلان خانه،زن فاسدی‌است،سراغ او می‌روی!عابد هم به سخن شیطان گوش کرد وبه در خانه‌زن مذکور رفت.زن مذکور اورا به خانه برد ولی از سر و وضع و چهره‌عابد فهمید که او اهل گناه نیست.لذا علت تصمیم بر گناه را از اوپرسید.عابد داستان عابدنمارا برای او تعریف کرد.زن دلش بحال عابدسوخت وگفت او عابد نیست بلکه شیطانی است که برای اغوای توآمده است وعابد را منصرف نمود.عابد از خانه زن بیرون رفت وزن‌همان شب بیمار شده ومرد.خدا به پیامبر آن زمان وحی کرد وبخاطراینکه این زن ،بنده مارا از گناه کردن نجات داد برو واورا غسل وکفن نماونماز بخوان ودفن کن که او آمرزیده شد

عجایب سفر معراج

رسول خدا(ص) فرمود: فرشتهای را در آسمان اول دیدم که بزرگتر از او ندیده بودم و(بر خلاف دیگران) چهرهای درهم و خشمناک داشت و مانند دیگران تبریک گفت و خنده بر لب نداشت و چون نامش را از جبرئیل پرسیدم گفت: این مالک، خازن دوزخ است و هرگز نخندیده است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا و گنهکاران افزوده میشود. بر او سلام کردم و پس از اینکه جواب سلام مرا داد از جبرئیل خواستم دستور دهد تا دوزخ را به من نشان دهد و چون سرپوش را برداشت لهیبی از آن برخاست که فضا را فرا گرفت و من گمان کردم ما را فرا خواهد گرفت، پس از وی خواستم آن را به حال خودبرگرداند

و بر طبق همین روایت در آن جا ملک الموت را نیز مشاهده کرد که لوحی از نور در دست او بود و پس از گفتگویی که با آن حضرت داشت عرض کرد: همگی دنیا در دست من همچون درهم(و سکهای) است که در دست مردی باشد و آن را پشت و رو کند، و هیچ خانهای نیست جز آنکه من در هر روز پنجبار بدان سرکشی میکنم و چون بر مردهای گریه میکنند بدانها میگویم: گریه نکنید که من باز هم پیش شما خواهم آمد و پس از آن نیز بارها میآیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند، در اینجا بود که رسول خدا(ص) فرمود: براستی که مرگ بالاترین مصیبت و سختترین حادثه است و جبرئیل در پاسخ گفت: حوادث پس از مرگ سختتر از آن است.

و سپس فرمود: و از آنجا به گروهی گذشتم که پیش روی آنها ظرفهایی از گوشت پاک و گوشت ناپاک بود و آنها ناپاک را میخوردند و پاک را میگذاردند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیاناند؟ گفت: افرادی از امت تو هستند که مال حرام میخورند و مال حلال را وامیگذارند، و مردمی را دیدم که لبانی چون لبان شتران داشتند و گوشتهای پهلوشان را چیده و در دهانشان میگذاردند، پرسیدم: اینها کیاناند؟ گفت: اینها کسانی هستند که از مردمان عیبجویی میکنند، مردمان دیگری را دیدم که سرشان را به سنگ میکوفتند و چون حال آنها را پرسیدم پاسخ داد:

اینان کسانی هستند که نماز شامگاه و عشاء را نمیخواندند و می‌خفتند. مردمی را دیدم که آتش در دهانشان میریختند و از نشیمنگاهشان بیرون میآمد و چون وضع آنها پرسیدم، گفت: اینان کسانی هستند که اموال یتیمان را به ستم میخورند، گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی داشتند و نمیتوانستند از جا برخیزند گفتم: ای جبرئیل اینها کیاناند؟ گفت: کسانی هستند که ربا میخورند، زنانی را دیدم که بر پستان آویزانند، پرسیدم: اینها چه زنانی هستند؟ گفت: زنان زناکاری هستند که فرزندان دیگران را به شوهران خود منسوب میدارند و سپس به فرشتگانی برخوردم که تمام اجزای بدنشان تسبیح خدا میکرد.

و از آنجا به آسمان دوم رفتیم و در آنجا دو مرد را شبیه به یکدیگر دیدم و از جبرئیل پرسیدم: اینان کیاناند؟ گفت: هر دو پسر خاله یکدیگر یحیی و عیسی(ع) هستند، بر آنها سلام کردم و پاسخ داده تهنیت ورود به من گفتند و فرشتگان زیادی را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا مشاهده کردم.

و از آنجا به آسمان سوم بالا رفتیم و در آنجا مرد زیبایی را دیدم که زیبایی او نسبت به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت به ستارگان بود و چون نامش را پرسیدم جبرئیل گفت: این برادرت یوسف است، بر او سلام کردم و پاسخ داده و تهنیت و تبریک گفت و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا دیدم.

از آنجا به آسمان چهارم بالا رفتیم و مردی را دیدم و چون از جبرئیل پرسیدم گفت: او ادریس است که خدا وی را به اینجا آورده، بر او سلام کردم پاسخ داد و برای من آمرزش خواست و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای پیشین مشاهده کردم و همگی برای من و امت من مژده خیر دادند.

سپس به آسمان پنجم رفتیم و در آنجا مردی را به سن کهولت دیدم که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون پرسیدم کیست؟ جبرئیل گفت: هارون بن عمران است، بر او سلام کرده و پاسخ داد و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای دیگر مشاهده کردم.

آن گاه به آسمان ششم بالا رفتیم و در آنجا مردی گندمگون و بلند قامت را دیدم که میگفت: بنی اسرائیل پندارند من گرامیترین فرزندان آدم در پیشگاه خدا هستم، ولی این مرد از من نزد خدا گرامیتر است و چون از جبرئیل پرسیدم: کیست؟ گفت: برادرت موسی بن عمران است، بر او سلام کردم جواب داد و همانند آسمانهای دیگر فرشتگان بسیاری را در حال خشوع دیدم.

سپس به آسمان هفتم رفتیم و در آنجا به فرشتهای برخورد نکردم جز آنکه گفت: ای محمد حجامت کن و به امت خود نیز سفارش حجامت را بکن و در آنجا مردی را که موی سر و صورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم و جبرئیل گفت، او پدرت ابراهیم است، بر او سلام کرده جواب داد و تهنیت و تبریک گفت، و مانند فرشتگانی را که در آسمانهای پیشین دیده بودم در آنجا دیدم، و سپس دریاهایی از نور که از درخشندگی چشم را خیره میکرد و دریاهایی از ظلمت و تاریکی و دریاهایی از برف و یخ لرزان دیدم و چون بیمناک شدم جبرئیل گفت: این قسمتی از مخلوقات خداست .

ادب نسبت به مادر

شهید حمیدرضا غفوریان، فردی باهوش و مودب بود. برای افراد پیر و ناتوان احترام خاصی قائل بود و در حد توانش به آنان کمک می‌کرد و در احترام به والدینش اسوه بود، به گونه‌ای که مادرش نقل می‌کند: «اگر پایین‌تر از او می‌نشستیم بلند می‌شد و می رفت جایی که پایین‌تر از ما باشد بنشیند، هر وقت که از من خداحافظی می‌کرد دست به سینه عقب می‌رفت و بعد برمی‌گشت».

امام صادق علیه السلام سفارش کرده است: «حتی» هنگامی که پدر و مادرتان شما را می زنند، شما از درگاه خدا برای آن دو طلب غفران و بخشش کنید.» باز همان حضرت می فرماید: اگر پدر و مادر صدایشان را بلند کردند شما صدایتان را آهسته کنید و با آرامش با آنان سخن بگویید.» حتی نباید پدر و مادر را به نام کوچک صدا بزنند. نگریستن از روی مهربانی و عطوفت به صورت والدین، عبادت است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «هیچ گاه

چشمانت را از نظر کردن به والدین پر مکن، مگر با رحمت و مهربانی.»...بعضی با زیرپوش میاند دم درخانه!...اخیرا با تقلید از فرهنگ منحط و پست غرب!بعضی مردها با شلوارک! توکوچه میاند!بعضی مردها و پسرها طوری شلوار می پوشند که وقتی برای کاری خم میشند نصف پشت و باسن انها پیداست مخصوصا تو خیابونا!

ادب و احترام محمد

محمد پسر خیلی خوب و با ادبی است .

وقتی از خواب بیدار می شود به همه صبح به خیر می گوید .

چون می داند این کار ، کار بچه های با ادب است .

محمد همیشه به بزرگترها سلام می کند و وقتی کسی با او حرف می زند ، با دقت به حرف های او گوش می کند .

اگر کسی چیزی به او بدهد ، تشکر می کند، یعنی می گوید : متشکرم . وقتی چیزی به کسی می دهد می گوید: بفرمایید .

او برای دادن چیزی به کسی آن را پرت نمی کند چون می داند این کار خیلی بد است .

اگر مجبور شود چیزی را پرت کند می گوید : ببخشید . محمد هیچ وقت دوست ندارد کسی را اذیت یا ناراحت کند .

اما اگر به طور اتفاقی کسی را اذیت یا ناراحت کند ، عذر خواهی می کند یعنی می گوید :ببخشید .

مثلا اگر پای کسی را لگد کند می گوید : ببخشید که پای شما را لگد کردم .

محمد هیچ وقت موقع نشستن پاهایش را جلوی بزرگترها دراز نمی کند .

اگر محمد کار اشتباهی انجام بدهد و بزرگترها او را دعوا کنند توی چشم آن ها زل نمی زند و نمی گوید : چرا مرا دعوا می کنید یا دلم می خواهد این کار را انجام بدهم .

او سرش را پایین می اندازد و از بزرگترها عذر خواهی می کند و می گوید :ببخشید دیگر این کار اشتباه را انجام نمی دهم .

چون او می داند اگر بزرگترها او را دعوا می کنند دوستش دارند و نمی خواهند که او پسر بد و بی ادبی باشد .

اگر او بخواهد وارد اتاقی بشود ، اول در می زند . اگر کسی که توی اتاق است بگوید : بفرمایید ، آن وقت در را باز می کند و وارد اتاق می شود .

او هیچ وقت بدون در زدن وارد جایی نمی شود . چون می داند این کار خیلی بد است .

محمد هیچ وقت بی اجازه به وسایل دیگران دست نمی زند .

مثلا اگر بخواهد سوار سه چرخه ی دوستش شود ، می گوید اجازه می دهید سوار سه چرخه ی شما بشوم ؟ اگر دوستش به او اجازه دهد ، سوار می شود .

اما اگر اجازه ندهد ،با او دعوا نمی کند یا نق نمی زند و گریه نمی کند و نمی گوید :باید بگذاری سوار سه چرخه ات بشوم.

چون می داند این کار خیلی بد است وهمه می گویند وای ! وای !چه پسر لوس و بی ادبی !

محمد موقع عطسه زدن یا سرفه کردن ،جلوی دهان و بینی خود را با دستمال می گیرد .

او موقع خمیازه کشیدن ، با دست جلوی دهان خود را می گیرد. محمد در وقت غذا خوردن با دهان پر حرف نمی زند . او اول لقمه اش را قورت می دهد ف بعد حرف می زند.

اگر وقتی که دهانش پر است ، مجبور شود حرف بزند ، با دست جلو دهانش را می گیرد . او در وقت غذا خوردن ، با دهان بسته غذا را می جود تا از دهانش صدای ملچ ملوچ شنیده نشود.

چون می داند ایین صدا دیگران را ناراحت می کند.

محمد موقع غذا خوردن ، به غذا خوردن دیگران نگاه نمی کند.

اگر چیزی بخواهد که دستش به او نمی رسد ، روی سفره خم نمی شود .

او به بزرگترها می گوید تا ان چیز را به او بدهند . محمد در وقت بازی با دوستانش ، شوخی های بد و خطر ناک نمی کند . مثلا آن ها را هل نمی دهد .

چون می داند ممکن است با شوخی های خطر ناک ، به دوستانش آسیب برساند. او هیچ وقت دوستانش را مسخره نمی کند و به ان ها نمی خندد.

چون می داند این کار دوستانش را ناراحت می کند و او دوست ندارد که دوستانش را ناراحت کند . اگر هم کسی چنین کار زشتی را بکند ، محمد به او می گوید : مسخره کردن دیگران ، کار بدی است.

اگر به حرف محمد توجهی نکند ، محمد از او دور می شود و دیگر با او بازی نمی کند . جون او دوست ندارد با بچه های بی ادب دوست باشد و با آن ها بازی کند .

محمد همیشه و همه جا نوبت را رعایت می کند.

اگر بخواهد سوار تاب یا سرسره شود ،به اخر صف می رود تا نوبتش شود.

سالن هیچ وقت جلو صف نمی ایستد تا زود تر نوبت به او برسد . چون می داند اگر بی نوبت سوار تاب یا سر سره شود ، دوستانش را ناراحت می کند . محمد میهمانی را خیلی دوست دارد.

وقتی به مهمانی می رود یا میهمان به خانه ی ان ها می آید ، او خیلی آرام و بی سر و صدا بازی می کند . محمد با بچه ها دعوا نمی کند و اسباب بازی هایشان را به زور از ان ها نمی گیرد.

وقتی مهمان به خانه ی آن ها می آید، او سلام میکند و می گوید : سلام خیلی خوش آمدید ، بفرمایید ، بنشینید . او هیچ وقت پشت مامان و بابا قایم نمی شود ، چون می داند این کار ، کار خوبی نیست.

موقع رفتن میهمان ،خدا حافظی می کند و میگوید : باز هم تشریف بیاورید.

وقتی مامان و بابا رفتار خوب محمد را می بینند ، خیلی خوشحال می شوند .

وقتی محمد از مامان و بابا می پرسد: مامان! بابا! آیا از من راضی هستید؟ آیا من پسر خوب و با ادبی هستم؟ مامان با خوشحالی می گوید: بله تو پسر بسیار با ادب و با تربیتی هستی .

و بابا می گوید : من از این که چنین پسر با ادب و با تربیتی دارم ، خیلی خوشحالم . آفرین پسر گلم!

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

فرزند شما پسر است !

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت. بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید.

استاد فرمودند:

ناراحتی قلبی شما خوب می شود...

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد.

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد.

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است !.

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده!!

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است.

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار.

دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود !

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

.

خیلی قشنگه

بخونید حتما □□❤□

□شهید مصطفی ردانی پور□

عقدکنان مصطفی بود.اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید،نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات!"

صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید.

"برای سلامتی شهدای آینده صلوات!"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید حسین خرازی وارد خیاط خانه شد.

"صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست!"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که سرخ شده بود از خجالت.

"در راه کربلا بی دست و بی سر ببینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم کن!"

و صدای بلند صلوات اطرافیان ....

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو کرده بود.

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران طلبگی که حالامجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می چرخاندند.

حاج حسین خطاب به ناصر گفت:" پاشو مجلس را گرم کن! مثلا عقدکنان رفیقمان است."

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت: چشم فرمانده ! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد بود که زیباست! شروع به خواندن کرد:

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

امشب شبیخون داریم...

ببخشید امشب عروسی داریم...

و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند :

خمپاره بریزید سرشون

امشب عروسی داریم...

احمد گفت: ناصر ببینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

... سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد.یقین داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان صبح به تلاوت قرآن مشغول است.

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم: خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟... و تعجب زده از خواب پریدم.

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان بشوم! دعوتم را پذیرفتند.

_ کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو.

_ چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه (علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است.

شادی ارواح طیبه شهدا خصوصا شهید مصطفی ردانی پور صلوات

شهید در جهنم؟

از پیامبر اکرم صلی الله‌علیه‌وآله نقل شد که حضرت موسی‌بن‌عمران به پروردگار عرض کرد که آن دوست من که شهید شد حالش چگونه است؟ خطاب رسید او در جهنم است. عرض کرد پروردگارا مگر شهید را وعده بهشت نداده‌ای؟ فرمود: چرا ولی او اصرار داشت به آزردن پدر و مادر و من عمل کسی را که بر پدر و مادر ستم روا دارد قبول نمی‌کنم.

برخورد پدرانه با فرزند رفاعه:

در تفسیر کشف الأسرار میبدی آمده که روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همراه عده ای از اصحاب از کوچه های مدینه عبور می کردند، در یکی از کوچه ها چند کودک مشغول بازی بودند و در کنار آنها کودکی خود را روی زمین می کشید و گریه می کرد.

حضرت متوجه آن کودک شده و پهلوی او روی زمین نشستند، سپس آن طفل را از زمین بلند کرده و علت گریه او را جویا شدند، کودک گفت: من پسر رفاعه انصاری هستم پدرم در

جنگ احد کشته شد. خواهری داشتم که ازدواج کرد و مادرم نیز شوهر کرد و مرا از خود راند، اکنون من بی کس و تنها مانده ام، بچه ها مرا سرزنش می کنند و به بازی نمی گیرند.

حضرت بسیار ناراحت شده و اشک از چشمانش جاری گردید و بعد او را روی زانوی خود نشانید و فرمود ناراحت مباش، من از امروز پدر تو و دخترم فاطمه (سلام الله علیها) خواهر تو است. کودک شادمان شد و برخاست و فریاد زد: ای بچه ها، دیگر مرا سرزنش نکنید که پدرم از پدرهای شما بهتر است. آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست او را گرفتند و به خانه دخترشان فاطمه (سلام الله علیها) بردند و گفتند دخترم: این کودک، فرزند ما و برادر تو است، از او نگهداری کن. فاطمه (سلام الله علیها) نیز جامه ای پاکیزه بر او پوشاند، سرش را روغن زد و ظرف خرمایی پیش روی او گذاشت و فرمود: حسن و حسینم بیایید و با هم غذا بخورید.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) او بر سر خود خاک می ریخت و فریاد می زد: وا ابتاه امروز من یتیم شدم و همه مردم از سوز او می گریستند

تاخیر عذاب

شیخ صدوق گوید: روی أن الله تبارک و تعالی لیرید عذاب أهل الأرض جمیعا حتی لایحاشی منهم أحدا، فاذا نظر الی الشیب ناقلی أقدامهم الی الصلوات والولدان یتعلمون القرآن رحمهم الله فاخر ذلک عنهم

روایت شده: خداوند تبارک و تعالی وقتی اراده کند که تمام اهل زمین را بی استثنا (بخاطر گناهشان) عذاب کند. چون به پیرانی نظر افکند که در حال گام برداشتن و رفتن به سوی مساجدند و نونهالان را ببیند که مشغول تعلیم قرآن هستند بر مردم رحم آورد و عذاب آنان را به تأخیر می اندازد

برکت مهمان

در روایت امده مهمان وقتی می اید با خود برکت می اورد و وقتی می رود باخود بلاها و شرها را می برد!

در یکی از شهرها که بودیم خانه ما موش داشت و مرتب در خانه رفت و امد می کرد و در کابینت اشپزخانه فضله می انداخت و نصف شب می امد و باعث هراس خانواده می شد.
هرچه کردیم موش رو بگیریم نشد!

تا اینکه یکی از علما افطار مهمان ما بود. وقتی که رفت به خانواده گفتم ایشان رفت و موش هم دنبالش رفت!باور نکردند!اما سحر دیدیم که موش بدام چسب موش افتاده و گرفتیمش و بیرون انداختیمش!و صحت روایت مهمان را عملا

دیدیم.

حضرت خدیجه کبری(س)

«خدیجه دختر مردی بنام خویلد و زنی بنام فاطمه بود.او 55 سال قبل‌از بعثت، در مکه متولد شد. کنیه‌اش، امّ‌هند و شمائل و چهره‌اش: قامتی‌بلند، چهارشانه، زیبا و شکوهمند بوده است.
امام مجتبی‌فرمود:من شبیه‌ترین مردم به خدیجه کبری3 هستم.

او از جانب پدر در جدّ چهارم به پیامبر اکرم‌ص متصل بوده و ازجانب مادر در جدّ هشتم به پیامبر وصل بوده و هر دو در جدّ 28 ازفرزندان حضرت اسماعیل می‌باشند.

او دارای هوش و عقل و تدبیر بوده و در ادبیات هم دستی داشته واشعاری می‌گفته است

.حضرت خدیجه س با ارثی که از دو شوهرش برجای ماند و با تدبیرات‌اقتصادی و مالی، ثروت هنگفتی را فراهم کرده بود. بطوری که دهها هزارشتر، کالاها و مال التجارهٔ او را به بازارهای مراکز اقتصادی جهان حمل ونقل می‌کردند. او چهارصد غلام و کنیز داشت و ثروت

ثروتمندان، درمقابل دارائی او ناچیز بود. شخصیتهای آن زمان مانند ابوجهل وابوسفیان و عقبهٔ بن ابی محیط و صلت بن ابی یهاب از او خواستگاری‌نمودند ولی او با صراحت دست رد بر سینه آنان زد.او از این ثروت برای مستمندان و نیازمندان استفاده می‌نمود لذا از کنیه‌های او «ام الصعالیک« مادر بینوایان و «امّ الیتامی'» مادر یتیمان بوده‌است.

زنان مکّه بخاطر بخشش خدیجه‌س ثروتش را به محمدص،او را سرزنش می‌نمودند که چرا باآن همه شوکت و حشمت و ثروت با یتیم ابوطالب! ازدواج کرده است؟کم‌کم رفت و آمد با او را ممنوع کردند و به او سلام نمی‌نمودند تا آنجا که‌بعد از بیست سال از ازدواج خدیجه س در هنگام تولد فاطمهٔزهراء حاضر به کمک و همراهی او نشدند! و هنگامی که‌خدیجه س در هنگام وضع حمل، برای زنان قریش و بنی‌هاشم پیام‌فرستاد و آنها را به کمک طلبید، آنان با کمال گستاخی گفتند: تو با مامخالفت نمودی و به سخن ما اعتنا ننمودی و با یتیم ابوطالب که‌شخصی فقیر بود ازدواج نمودی و ما هرگز نزد تو نمی‌آئیم و تو را درهیچ کاری یاری نمی کنیم!

خدیجه س از این برخورد آنان دلگیر شد امّا در هنگام وضع حمل،معجزه‌ای رخ داد و ناگاه چهار بانوی بلند بالا به اطاق او وارد شدند.وقتی خدیجه چشمش به آنان افتاد ، یکّه خورد، آنان گفتند: نترس ونگران مباش! ما خواهران تو بوده که از طرف خدا آمده‌ایم. یکی از آنان‌گفت: من ساره هستم. واین آسیه3 همدم تو در بهشت است. و این‌یکی مریم است و این دیگری کلثوم خواهر موسی می‌باشد.خداوند ما را برای پرستاری از تو فرستاده است.

و این چنین بود که با کمک آنان حضرت فاطمه متولد شد.

* * *

حضرت خدیجه س نخستین زنی بود که اسلام آورد. چنانچه امام‌حسین در روز عاشورا در خطبه‌ای که خود را به دشمن معرفی کرد،فرمود:«اُنْشِدُکُمْ اللّه! هَلْ تَعْلَمُونَ اَنَّ جَدَّتی خَدیجَه بِنْتُ خُوَیْلِد اَوَّلُ‌نِساءِ هذِهِ الأُمَّةِ اِسْلاماً؟ قالُوا: بَلی'».

من شما را قسم می‌دهم! آیا شما خبردارید که جدهٔ من خدیجه بنت‌خویلد اولین زن این امت بود که مسلمان شد؟ گفتند: آری!

همچنین زید بن حارثه که غلام خدیجه بود و آنرا به پیغمبربخشیده بود، سومین نفری بود که اسلام آورد.

در سه سال اول بعثت: فقط سه نفر نماز می‌خواندند: رسول‌خدا، علی و خدیجه س.

خدیجه س یاور پیغمبر

حضرت خدیجه با زبان و دست و مال و همهٔ وجودش از اسلام و رسول‌خدا6 حمایت می‌کرد.

«وقتی حلیمه، مادر رضاعی رسول خدا نزد حضرت آمد و ازخشکسالی در محلشان شکوه کرد، خدیجه س چهل گوسفند و شتر به‌او بخشید».

«در محاصره شِعب ابوطالب، همهٔ ثروت خدیجه س صرف مسلمین‌شد بطوری که پس از رفع محاصره، خدیجه سگفت: از اموال چیزی‌جز دو پوستین که یکی را زیر انداز و دیگری را روانداز قرار دهم، نمانده‌است.

او بخاطر سختی‌های این دوران، دو ماه بعد از خروج از شعب ابوطالب،رحلت نمود.»

مقام خدیجه

1ـ روزی عایشه نسبت به خدیجه س اظهار برتری نمود! حضرت‌فرمود:

«آیا نمی دانی که خدا، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و علیّ وحسن و حسین و حمزهٔ و جعفر و فاطمه و خدیجه: را از میان‌انسانها برگزید؟»

2ـ امام سجاد بر منبر شام فریاد زد:

«اَنَا بْنُ خَدیجَةَ الْکُبْری'»

«من پسر خدیجهٔ کبری' هستم.»

3ـ در دعای ندبه، خطاب به امام عصر (عج) می‌خوانیم:

«اَیْنَ ابْنُ النَّبِیُّ الْمُصْطَفی' وَ ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی' وَ ابْنُ خَدِیجَةَ الْغَرّاء!؟»

«کجایی ای پسر رسول مصطفی' و پسر علیّ مرتضی' و پسر خدیجهٔارجمند والامقام!؟»

4ـ وقتی پیغمبرص از معراج برگشت، جبرئیل فرمود: سلام خدا وسلام مرا به خدیجه برسان!

پیغمبرص هم این کار را کرد. خدیجه در جواب گفت:

«اِنَّ اللّهَ هُوَ السَّلا'م وَ مِنْهُ السَّلا'م وَ اِلَیْهِ السَّلا'م وَ عَلی' جَبْرَئیلَ السَّلا'م.»

5ـ در هنگام خواستگاری علی از فاطمه،امّ ایمن با تعدادی اززنان خدمت رسول خدامشرف شدند تااین مطلب را با حضرت‌در میان بگذارند. وقتی همه نشستند، امّ ایمن گفت: پدران و مادران مافدای تو باد ای رسولخدا!ما برای امری اینجا جمع شده‌ایم که اگرخدیجه زنده بود، روشنی چشم او می‌شد.

ناگاه اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و فرمود:

«خَدیجَةُ! وَ اَیْنَ مِثْلُ خَدیجَةُ؟ صَدَّقَتْنی حینَ کَذَّبَنِی النّاس وَ و'ازَرَتْنی‌عَلی' دینِ اللّهِ وَ اَعانَتْنی عَلَیْهِ بِمالِها».

«خدیجهٔ! چه کسی مثل و مانند خدیجهٔ است؟ او زمانی که مردم مراتکذیب نمودند، مرا تصدیق نمود و مرا بر دین خدا یاری کرد و بامالش مرا کمک و یاری نمود.»

6ـ در یکی از روزها پیغمبرص به خدیجه سفرمود:

«آیا می‌دانی که خداوند تو را در بهشت، همسر من قرار داده است؟

دایی کیه از خدا بخواه!

 آیت الله حق شناس میفرمود:

□ در زمانی که بنده درس طلبگی می‌خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد!

□ استاد گفت: این صحبت تو نشانهٔ این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی.

□ دایی کدام است؟! باید خدا و امام‌زمان(ع) رزق تو را بدهند.

□□ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام.

□ بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت!

□□ گفت: باباجان! من به شما احسان کرده‌ام.

□ گفتم: خیر، این کار شما احسان در حقِّ من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می‌خواهی، به من مراجعه کن!

البته بنده درآن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم.

ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می‌کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم.

ز ملک تا ملکوت، ج۱

چهل شبانه روز سکوت اختیار کنید

علامه طباطبایی (ره) :

من از #سکوت آثار گرانبهایی را مشاهده کرده ام . #چهل شبانه روز سکوت اختیار کنید و جز در امور لازم سخن نگویید و به فکر و ذکر مشغول باشید تا برایتان صفا و نورانیت حاصل شود.

مسجد مقد جمکران

مسجد مقدّس جمکران، روز هفدهم رمضان 373 ق. به فرمان حضرت بقیّةالله، ارواحنا فداه، در کنار روستای جمکران تأسیس شد.و امام زمان علیه السلام به حسن بن مثله جمکرانی گفتند به شیعیان بگو هرکه در این مسجد دورکعت نماز (دورکعت نماز امام زمان)را بخواند گویا در خانه کعبه خوانده است.)

« شما از جمکران هستید؟» . گفتیم: «آری .» . پس گفتند: «از اول بامداد، سید ابوالحسن در انتظار شما است . »

پس وارد شدم و سلام گفتم . جواب نیکو داد و بسیار احترام کرد و مرا در جای نیکو نشانید . پیش از آن که من سخن بگویم، او سخن آغاز کرد و گفت: «ای حسن بن مثله! من خوابیده بودم . شخصی در عالم رؤیا به من گفت :

« شخصی به نام حسن بن مثله، بامدادان، از جمکران پیش تو خواهد آمد . آن چه بگوید، اعتماد کن و گفتارش را تصدیق کن که سخن او، سخن ما است . هرگز، سخن او را رد نکن . » از خواب بیدار شدم و تا این ساعت در انتظار تو بودم .

حسن بن مثله، داستان را مشروحا برای او نقل کرد . سید ابوالحسن، دستور داد بر اسبها زین نهادند . سوار شدند . به سوی ده (جمکران) رهسپار گردیدند .

چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر شبان را دیدند که گلهاش را در کنار راه به چرا آورده بود . حسن بن مثله، به میان گله رفت . آن بز که از پشتسر گله میآمد، به سویش دوید . حسن بن مثله، آن بز را گرفت و خواست پولش را پرداخت کند که جعفر گفت : « به خدا سوگند! تا به امروز، من این بز را ندیده بودم و هرگز در گلهی من نبود، جز امروز که در میان گله، آن را دیدم و هر چند خواستم که آن را بگیرم، میسر نشد » .

پس آن بز را به جایگاه آوردند و در آن جا سر بریدند .

سید ابوالحسن الرضا به آن محل معهود آمد و حسن بن مسلم را احضار کرد و منافع زمین را از او گرفت .

آن گاه وجوه رهق را نیز از اهالی آن جا گرفتند و به ساختمان مسجد پرداختند و سقف مسجد را با چوب پوشانیدند .

سید ابوالحسن الرضا ، زنجیرها و میخها را به قم آورد و در خانهی خود نگهداری کرد . هر بیمار صعب العلاجی که خود را به این زنجیرها میمالید، در حال، شفا مییافت .

شیخ حسن بن مثله جمکرانی میگوید :

شب سهشنبه، هفدهم ماه مبارک رمضان 393 هجری، (در سرای خود خفته بودم که جماعتی به در سرای من آمدند . نصفی از شب گذشته بود . مرا بیدار کردند و گفتند: «برخیز و امر امام محمد مهدی صاحب الزمان [، صلوات الله علیه، را اجابت کن که ترا میخواند .

حسن بن مثله میگوید: «من، برخاستم و آماده شدم» . چون به در سرای رسیدم، جماعتی از بزرگان را دیدم . سلام کردم . جواب دادند و خوشامد گفتند و مرا به آن جایگاه که اکنون مسجد (جمکران) است، آوردند .

چون نیک نگاه کردم، دیدم تختی نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالشهای نیکو نهاده و جوانی سیساله، بر روی تخت، بر چهار بالش، تکیه کرده، پیرمردی در مقابل او نشسته، کتابی در دست گرفته، بر آن جوان میخواند .

بیش از شصت مرد که برخی جامهی سفید و برخی جامهی سبز بر تن داشتند، بر گرد او روی زمین نماز میخواندند .

آن پیرمرد که حضرت خضر علیه السلام بود، مرا نشاند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و فرمود: «برو به حسن بن مسلم بگو: «تو، چند سال است که این زمین را عمارت میکنی و ما خراب میکنیم . پنجسال زراعت کردی و امسال دیگرباره شروع کردی، عمارت میکنی . رخصت نیست که تو دیگر در این زمین زراعت کنی، باید هر چه از این زمین منفعتبردهای، برگردانی تا در این موضع مسجد بنا کنند ».

به حسن بن مسلم بگو: «این جا، زمین شریفی است و حقتعالی این زمین را از زمینهای دیگر برگزیده و شریف کرده است، تو آن را گرفته به زمین خود ملحق کردهای ! خداوند، دو پسر جوان از تو گرفت و هنوز هم متنبه نشدهای! اگر از این کار بر حذر نشوی، نقمتخداوند، از ناحیهای که گمان نمیبری بر تو فرو میریزد » .

حسن بن مثله عرض کرد: «سید و مولای من! مرا در این باره، نشانی لازم است; زیرا، مردم، سخن مرا بدون نشانه و دلیل نمیپذیرند».

امام علیه السلام فرمود: «تو برو رسالتخود را انجام بده . ما، در این جا، علامتی میگذاریم که گواه گفتار تو باشد . برو به نزد سید ابوالحسن، و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را بیاورد و منفعت چند ساله را از او بگیرد و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند، و باقی وجوه را از رهق به ناحیهی اردهال که ملک ما است، بیاورد، و مسجد را تمام کند، و نصف رهق را بر این مسجد وقف کردیم که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند .

مردم را بگو تا به این موضع رغبت کنند و عزیز بدارند و چهار رکعت نماز در این جا بگذارند: دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی، یک بار «سورهی حمد» و هفتبار سورهی « قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ » بخوانند و تسبیح رکوع و سجود را، هفتبار بگویند .

و دو رکعت نماز صاحب الزمان بگذارند، بر این نسق که در [هنگام خواندن سورهی] حمد چون به « إِيّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيّاكَ نَسْتَعينُ » برسند، آن را صد بار بگویند، و بعد از آن ، فاتحه را تا آخر بخوانند . رکعت دوم را نیز به همین طریق انجام دهند . تسبیح رکوع و سجود را نیز هفتبار بگویند . هنگامی که نماز تمام شد، تهلیل (یعنی، لا اله الا الله) بگویند و تسبیح فاطمهی زهرا علیها السلام را بگویند . آن گاه سر بر سجده نهاده، صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش، صلوات الله علیهم، بفرستند .

و این نقل، از لفظ مبارک امام علیه السلام است که فرمود :

« فمن صلاهما، فکانما صلی فی البیت العتیق ؛ »

هر کس، این دو رکعت [یا این دو نماز] را بخواند، گویی در خانهی کعبه آن را خوانده است . .

.

پس آن حضرت به من اشاره کردند که برو !

چون مقداری راه پیمودم، بار دیگر مرا صدا کردند و فرمودند: «در گلهی جعفر کاشانی – چوپان – بزی است، باید آن بز را بخری . اگر مردم پولش را دادند، با پول آنان خریداری کن، وگرنه پولش را خودت پرداخت کن . فردا شب آن بز را بیاور و در این موضع ذبح کن . آن گاه روز چهارشنبه هجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسانی که مرض صعبالعلاج دارند، انفاق کن که حق تعالی همه را شفا دهد

آن بز، ابلق است . موهای بسیار دارد . هفت نشان سفید و سیاه، هر یکی به اندازهی یک درهم، در دو طرف آن است که سه نشان در یک طرف و چهار نشان در طرف دیگر آن است .

آن گاه به راه افتادم . یک بار دیگر مرا فرا خواند و فرمود: «هفت روز یا هفتاد روز در این محل اقامت کن

حسن بن مثله میگوید: « من، به خانه رفتم و همهی شب را در اندیشه بودم تا صبح طلوع کرد . نماز صبح خواندم و به نزد علی منذر رفتم و آن داستان را با او در میان نهادم .

همراه علی منذر، به جایگاه دیشب رفتیم . پس او گفت: «به خدا سوگند که نشان و علامتی که امام علیه السلام فرموده بود، این جا نهاده است و آن، این که حدود مسجد، با میخها و زنجیرها مشخص شده است » .

آن گاه به نزد سید ابوالحسن الرضا رفتیم . چون به سرای وی رسیدیم، غلامان و خادمان ایشان گفتند :

شب نوزدهم، اوّل شبهای قدر است

شب نوزدهم، اوّل شبهای قدر است و شب قدر همان شبی است که در تمام سال شبی به خوبی و فضیلت آن نمیرسد و عمل در آن بهتر است ازعمل در هزار ماه و در آن شب تقدیر امور سال میشود و ملائکه و روح که اعظم ملائکه است در آن شب به اذن پروردگار به زمین نازل

می‌شوند و به‌خدمت امام زمان‌علیه السلام مشرّف می‌شوند و آنچه برای هرکس مقدّر شده است بر امام زمان علیه السلام عرضه می‌کنند و اعمال شبهای قدر بر دو نوع است‌یکی آنکه در هر سه شب باید کرد و دیگر آنکه مخصوص است به هر شبی امّا اوّل پس آن چند چیز است اوّل غسل است علاّمه مجلسی فرموده که‌غسل این شبها را مقارن غروب آفتاب کردن بهتر است‌که نماز شام را باغسل بکند دوّم دو رکعت نماز است در هر رکعت بعد از حمد هفت مرتبه‌توحید بخواند و بعد از فراغ هفتاد مرتبه اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَیْهِ بگوید در روایت نبوی(ص)است‌که از جای خود برنخیزد تا حقّ تعالی او را و پدر ومادرش را بیامرزد «الخبر» سیّم قرآن مجید را بگشاید و بگذارد در مقابل خود و بگوید:

را در خبر است که چون شب قدر می‌شود منادی از آسمان هفتم ندا می‌کند از بُطنان عرش که حقّ تعالی آمرزیده هر که را که به زیارت قبر حُسین علیه السلام آمده ششم احیا بدارد این شبها را همانا روایت شده هرکه احیا کند شب قدرراگناهان‌اوآمرزیده شود هرچند به عدد ستارگان آسمان وسنگینی کوهها وکیل دریاها باشد هفتم صد رکعت نماز کند که فضیلت بسیار دارد و افضل آنست که در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه توحید بخواند

علاّمه مجلسی(ره) فرموده که بهترین اعمال در این شبها طلب آمرزش‌و دعا از برای مطالب دنیا و آخرت خود و پدر و مادر و خویشان خود و برادران مؤمن زنده و مردهٔ ایشان است و اَذْکٰ'ار و صلوات بر محمد و آل‌محمد: آنچه مقدور شود و در بعضی از روایات وارد شده است که دعاء جوشن کبیر را در این سه شب بخوانند فقیر گوید که دعاء جوشن در سابِقْ‌گذشت و روایت شده که خدمت حضرت رسول (ص) عرض شد که اگر من درک کنم شب قدر را چه از خداوند خودبخواهم‌فرمود عافیت را و امّا دویّم‌یعنی اعمال مخصوصهٔ این شبها پس اعمال شب نوزدهم چند چیز است اوّل صد مرتبه اَسْتَغْفِرُاللهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ دویّم صد مرتبه اَللّ'هُمَّ الْعَنْ‌قَتَلَةَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ

در غسل و احیاء و جدّ و جهد در عبادت در این شب و شب بیست‌و سیّم و آنکه شب قدر یکی از این دو شبست و در چند روایتست که از معصوم سؤال کردند که معیّن فرمایید که

شب قدر کدامیک از این دو شب‌است تعیین نکردند بلکه فرمودند مااَیْسَرَ لَیْلَتَیْنِ فیماتَطْلُبُ یا آنکه فرمودند ماعَلَیْکَ اَنْ تَفعَلَ خیراً فی لَیلَتَیْنِ و نَحْوُ ذٰلِکَ وَق'الَ شَیْخُنَاالصَّدُوِ فیمااَمْلی' عَلَی الْمَش'ایِخِ فی مَجْلِسٍ و'احِدٍ مِنْ مَذْهَبِ الاِم'امِیَّةِ وَ مَنْ اَحْی'ی'ه'اتَیْنِ اللَّیْلَتَیْنِ بِمُذ'اکَرَةِ الْعِلْمِ فَهُوَ اَفْضَلُ

شب بیست و یکم حمّاد بن عثمان بر حضرت صادِق علیه السلام وارد شد حضرت سؤال کرد که غسل کرده‌ای عرض کرد بلی فدایت شوم پس حضرت‌حصیری طلبید و حمّاد را نزدیک خود طلبید و مشغول نماز شد و پیوسته آن حضرت نماز خواند و حمّاد نیز خود را به آن حضرت چسبانیده بود ونماز می‌خواند تا از نمازهای خویش فارغ شدند پس آن حضرت دعا کرد و حمّاد آمین گفت تا صبح طلوع کرد آن جناب اذان و اقامه گفت و بعض ازغِلْم'ان خود را طلبید و پیش ایستاد و نماز صبح خواند در رکعت اوّل حمد و قدر و در دویّم حمد و توحید خواند و بعد از نماز مشغول به تسبیح وتحمید و تقدیس و ثنای بر خدا و صلوات بر پیغمبر(ص) و دعا برای مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات شد پس سر به سجده نهاد و مقدار یک‌ساعت بجز نفس چیزی از آن جناب شنیده نشد پس از آن این دعا را خواند لا' اِل'ٰهَ اِلاّ' اَنْتَ مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالاَبْص'ارِ تا آخر دعا که در اقبالست وشیخ کلینی روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام در شب بیست و یکم و بیست و سیّم دعا می‌خواند تا نیمهٔ شب و بعد از آن شروع می‌نمود به نمازخـوانـدن و بدانکه در هر شب از شبهای این دهه غسل مستحب است و روایت شده کـه حضرت رسول(ص) در هر شب این دهه غسل می‌کرد واعتکاف در این دهه مستحب است و فضیلت بسیار دارد و افضل اوقات اعتکاف است و روایت شده که مقابل دو حجّ و دو عمره است

که شب قدر همین است و این‌شب جهنی است و در این شب جمیع امور بر وفق حکمت مقدّر می‌گردد وازبرای این شب غیر از اعمالی‌که با دو شب سابق شریکست چندعمل‌دیگر است اوّل خواندن سورهٔ عنکبوت و رُوم که حضرت صادِق علیه السلام قَسم یاد فرموده که خوانندهٔ این دو سوره دراین شب از اهل‌بهشت است‌دوّم خواندن حم دُخان سیّم خواندن سورهٔ قَدر

هزار مرتبه چهارم آنکه تکرار کند در این شب بلکه در تمام اوقات این دعا را اللّهم کُنْ لِوَلِیِّکَ«الخ» و ذکر آن در ضمن ادعیهٔ شبهای دههٔ آخ

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند : حضرت موسی در مناجات خود به خدا عرضه داشت :

□

خداوندا ! می خواهم به تو نزدیک شوم، فرمود: قرب من در بیداری #شب_قدر است.

□

گفت: خداوندا! رحمتت را می خواهم، فرمود: رحمتم در ترحم و رحم کردن به مساکین در #شب_قدر است.

□

گفت: خداوندا ! جواز عبوراز صراط را می خواهم، فرمود: رمز عبور از صراط،صدقه دادن در #شب_قدر است.

□

گفت: خداوندا! بهشت و نعمتهایش را می خواهم، فرمود: رسیدن به آن درگروی تسبیح گفتن در #شب_قدر است.

□

گفت: خداوندا! رهایی از جهنم و غذابش را می خواهم، فرمود: رمز نجات از دوزخ، استقفار در #شب_قدر است.

□

گفت: خداوندا رضای تو را می خواهم، فرمود: رضای من در خواندن دو رکعت نماز در #شب_قدر است.

 وسائل الشیعهٔج8 ص20

انواع عبادت ها

علاوه بر نماز،،عبادت های دیگری هم در اسلام وجود دارد.از جمله:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : عبادت ده بخش است که نه بخش آن طلب روزیِ حلال می باشد

.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : نگاه مهرآمیز فرزند به پدر و مادرش عبادت است

.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : نگریستن به دانشمند عبادت است ، نگریستن به پیشوای دادگر عبادت است ، نگاهِ دلسوزانه ومهرآمیز به پدر و مادر عبادت است و نگریستن به برادری که برای خداوند عز و جل دوستش داری عبادت است

.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله : گمان نیک داشتن به خداوند ، گونه ای از عبادت خداوند متعال است

.

امام علی علیه السلام : اندیشیدن در ملکوت آسمانها و زمین، عبادت مخلصان است

.

امام علی علیه السلام : به نرمی سخن گفتن و سلام کردن به همگان عبادت است

.

امام صادق علیه السلام : فوق هر عبادت، عبادتی است و دوست داشتن ما خاندان، برترین عبادت است .